



جمهوری اسلامی ایران  
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

دانشگاه پیام نور

# کلیله و دمنه ۱

رشته زبان و ادبیات فارسی

مؤلف: دکتر نورالدین مقصودی

از سری انتشارات آزمایشی متون درسی

۱۶۰۰ ریال

مؤلف: دكتور نور الدين مقصودي

كليلة و دمنه ١

٨١

٧٨

٦٥٧٣٦

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

47V6E

# کلیله و دمنه ۱

رشته زبان و ادبیات فارسی

دکتر نورالدین مقصودی

دانشگاه پیام نور

## دانشگاه پیام نور



- عنوان: کلیله و دمنه ۱ (رشته زبان و ادبیات فارسی)
- مؤلف: دکتر نورالدین مقصودی
- مترجم: —
- ویراستار: دکتر رسول شایسته
- تکنولوژیست آموزشی: حسین احمدی
- تعداد: ۵۰۰۰
- حروفچینی: —
- نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول، مرداد ۱۳۷۱
- تصحیح و صفحه آرایی: دفتر هماهنگی، تدوین و آماده‌سازی منابع درسی
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور
- همه حقوق برای دانشگاه پیام نور محفوظ است

	فهرست مطالب
۱	راهنمای مطالعه کتاب
۳	پیشگفتار
	بخش اول
۶	هدف های رفتاری
۱۰	متن
۱۳	شرح و توضیحات
۲۰	خودآزمایی
	بخش دوم
۲۱	هدف های رفتاری
۲۲	متن
۲۵	شرح و توضیحات
۳۳	خودآزمایی
	بخش سوم
۳۵	هدف های رفتاری
۳۶	متن
۴۰	شرح و توضیحات
۴۸	خودآزمایی
	بخش چهارم
۵۱	هدف های رفتاری
۵۲	متن



۵۵	شرح و توضیحات
۶۳	خودآزمایی
	بخش پنجم
۶۵	هدف های رفتاری
۶۶	متن
۶۹	شرح و توضیحات
۸۰	خودآزمایی
	بخش ششم
۸۳	هدف های رفتاری
۸۴	متن
۸۸	شرح و توضیحات
۹۷	خودآزمایی
	بخش هفتم
۹۹	هدف های رفتاری
۱۰۰	متن
۱۰۳	شرح و توضیحات
۱۱۲	خودآزمایی
	بخش هشتم
۱۱۵	هدف های رفتاری
۱۱۶	متن
۱۱۹	شرح و توضیحات

۱۲۷	خودآزمایی
	بخش نهم
۱۲۹	هدف های رفتاری
۱۳۰	متن
۱۳۴	شرح و توضیحات
۱۴۵	خودآزمایی
	بخش دهم
۱۴۷	هدف های رفتاری
۱۴۸	متن
۱۵۱	شرح و توضیحات
۱۵۹	خودآزمایی
	بخش یازدهم
۱۶۱	هدف های رفتاری
۱۶۲	متن
۱۶۵	شرح و توضیحات
۱۷۴	خودآزمایی
	بخش دوازدهم
۱۷۷	هدف های رفتاری
۱۷۸	متن
۱۸۲	شرح و توضیحات
۱۹۲	خودآزمایی

	بخش سیزدهم
۱۹۵	هدف های رفتاری
۱۹۶	متن
۱۹۹	شرح و توضیحات
۲۰۶	خودآزمایی
	بخش چهاردهم
۲۰۹	هدف های رفتاری
۲۱۰	متن
۲۱۳	شرح و توضیحات
۲۱۸	خودآزمایی
	بخش پانزدهم
۲۲۱	هدف های رفتاری
۲۲۲	متن
۲۲۶	شرح و توضیحات
۲۳۶	خودآزمایی
	بخش شانزدهم
۲۳۸	هدف های رفتاری
۲۳۹	متن
۲۴۳	شرح و توضیحات
۲۵۳	خودآزمایی
	بخش هفدهم

۲۵۵	هدف های رفتاری
۲۵۶	متن
۲۵۹	شرح و توضیحات
۲۶۹	خودآزمایی
۲۷۱	پاسخنامه ها



### راهنمای مطالعه کتاب کلیله و دمنه

درس کلیله و دمنه در دو قسمت و برای چهار واحد درسی تدوین شده است. در این کتاب قسمت اول را مطالعه می‌فرمایید.

### هدف کلی

هدف کلی این درس آشنایی شما با نثر مصنوع در زبان فارسی است که با کلیله و دمنه آغاز می‌شود و در قرن های بعدی تحوّل می‌یابد. آشنا شدن با نثر دوره دوم غزنویان و سلاجقه از طریق آشنایی با شیوه نگارش این کتاب، درک و دریافت مضامین و مفاهیم آن و آموختن لغات، ترکیبات، امثال و خصایص دستوری.

### تقسیم بندی درس

قسمت اول درس کلیله و دمنه شامل یک پیشگفتار و هفده بخش است. برای آشنایی کلی با کتاب و بررسی سیر پیدایش پیشگفتار را به دقت مطالعه کنید. در هر بخش از کتاب قسمتی از داستان کلیله و دمنه را می‌خوانید؛ در پایان بخش زیر عنوان "شرح و

توضیحات "واژه ها، جمله ها و مطالب پیچیده به ترتیب سطور متن معنی شده است. این قسمت را با دقت مطالعه کنید تا بتوانید به راحتی معنای متن را دریابید و آن را شرح و تفسیر کنید.

در پایان هر بخش پرسشهایی زیر عنوان "خودآزمایی" آمده است. شما پس از مطالعه دقیق درس و شرح و توضیحات مربوط به درس برای اطمینان از یادگیری خود به این پرسشها جواب دهید. برای اطلاع از صحیح بودن جواب به پاسخنامه‌ای که در پایان کتاب وجود دارد رجوع کنید و جواب های خود را با آن مقایسه نمایید.

#### راهنمای مطالعه بخش های کتاب

قبل از شروع هر بخش به "هدفهای رفتاری" برمی‌خورید. در این قسمت آنچه انتظار می‌رود که شما پس از خواندن هر بخش قادر به انجام آن باشید آمده از آنجایی که کتاب برای یادگیری بیشتر شما به بخش های زیادی (هفده بخش) تقسیم شده و هر بخش در عین داشتن استقلال به بخشهای قبلی هم وابسته است، برای هر بخش به طور جداگانه راهنمای مطالعه نوشته نشده است.

موفق باشید

### پیشگفتار:

یادگار بسیار ارزنده‌ای که از دوره غزنویان برای فارسی زبانان باقی مانده کتاب گرانقدر کلیله و دمنه به انشای ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی است. ابوالمعالی بنا به نوشته برخی، از اهالی غزنین و به قولی دیگر از مردم شیراز بوده است او از آغاز جوانی با عده‌ای از فضیله‌ای غزنین معاشرت داشته و از محضر آنان کسب فیض کرده است. خود وی در دیباچه کلیله و دمنه بسیاری از آنان را نام می‌برد.

اصل کتاب کلیله و دمنه از هندوستان بویژه از کتابهای پنجانترا (پنج کتاب یا پنج پند) و مهاباراتا (بهاراتای بزرگ) است. پنجانترا شامل پنج کتاب یا پنج داستان است که برای آموختن روش زندگی به شاهزادگان و جوانان به تحریر درآمده و مهاباراتا حماسه بزرگ هندوان به زبان سنسکریت است.

کتاب کلیله و دمنه در زمان خسرو انوشروان و به دستور او توسط برزویه طبیب به ایران آورده شد. چگونگی رفتن برزویه به هندوستان و آوردن نسخه‌ای از این کتاب، در مقدمه ابن مقفع بر کلیله و دمنه به طور مشروح آمده است. نسخه کلیله هندی در همان



زمان به وسیلهٔ برزویه یا بنا بر بعضی اقوال توسط بزرگمهر به زبان پهلوی ترجمه شد. سپس در زمان ابوجعفر منصور بن محمد عباسی، عبدالله بن مقفع آن را از پهلوی به زبان عربی ترجمه کرد. ترجمهٔ او شاهکاری در ادب عربی و نمونهٔ اعلای بلاغت به شمار آمده است.

در روزگار نصر بن احمد سامانی رودکی آن کتاب را به نظم درآورد که بیت اوّل آن چنین است.

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار  
اما بجز چند بیت از کلیلهٔ منظوم رودکی که در کتب لغت می‌توان یافت باقی آن از میان رفته است. ابوالمعالی نصرالله ترجمهٔ عربی ابن مقفع را به دست آورد و آن را با هنر و مهارت تمام به زبان فارسی ترجمه کرد، به طوری که خود او در دیباچهٔ کتاب می‌گوید، بهرامشاه غزنوی پس از اطلاع از فکر و نیت او، ابوالمعالی را در این کار تشویق کرده است.

نام کتاب در زبان هندی «کرتکا و دمنکا» بوده است که هنگام برگرداندن به زبان پهلوی به صورت کلیلگ و دمنگ در آمده و در ترجمهٔ فارسی کلیله و دمنه شده است. کلیله و دمنه نام دو شغال است که بابهای اوّل و دوّم کتاب مربوط بدانهاست. افسانه‌های کلیله و دمنه را برهمنی به نام «بیدپای» به درخواست رای هند «دابشلم» برای او روایت کرده است.

ابواب مختلف کلیله و دمنه افسانه‌هایی است که از زبان بهایم و مرغان و وحوش جمع کرده اند و پند و حکمت و لهو و هزل را بهم پیوسته اند تا حکما برای استفادهٔ آن مطالعه کنند و نادانان برای افسانه خوانند<sup>۱</sup>. و هدف اصلی این کتاب پرمغز آموختن

روش خردمندانه زندگی و درس تدبیر و حکمت برای جوانان و بیدار ساختن وجدان آنان بوده است.<sup>۱</sup> این کتاب در طول تاریخ، حکمت عملی و طرز زندگی و کشورداری محسوب شده است و از آن روست که بسیاری از سرداران و شاهزادگان و حتی بعضی از خلفا به خواندن و نگهداری آن توجه کرده اند.

در این کتاب تمثیلهای که از زبان جانوران نقل می‌شود در واقع حالت مجازی دارد. این حیوانات که به عنوان اشخاص قصه‌ها یا قهرمانان داستانها در صحنه‌های مختلف داستان حضور می‌یابند هریک معرف و نمونه افرادی هستند که در جوامع بشری در گذشته‌های دور زندگی کرده و شخصیت خود را نشان داده اند. کتاب کلیله و دمنه مجموعه‌ای از داستانهای جالب و خواندنی است که این نوع افسانه‌های جانور را در زبانهای اروپائی «فابل»<sup>۲</sup> می‌گویند.

علاوه بر مزایای فراوان کلیله و دمنه، محاسن ادبی زیادی در سراسر کتاب به چشم می‌خورد. سبک تازه‌ای که ابوالمعالی نصرالله در این کتاب بنا نهاد سرآغاز نثر مصنوع و متکلف فارسی است که چند قرن بعد از او ادامه یافته و دیگران بدو اقتدا کرده اند. حسن تعبیر و سخن‌آرایی و تزیین آن به شعر و آیه و مثل و حدیث از امتیازات بارز این کتاب است و از این نوع آرایشها در کلیله این مقفّع دیده نمی‌شود. آوردن ابیات و امثال مناسب فارسی و عربی نشانه کثرت محفوظات و معلومات وی و از طرفی شاهد حسن سلیقه و ذوق سلیم اوست.

آنچه در مورد سبک نگارش کلیله و دمنه می‌توان گفت بطور خلاصه اینهاست:

۱. استعمال یا‌های استمراری و شرطی و تمنّایی:

الف: «... و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت ایشان کردند و در حوادث به

۱- دکتر محمد جعفر محبوب درباره کلیله و دمنه، تهران (خوارزمی) ۱۳۴۹ صفحات ۱۹-۲۲ و ۲۹

Fable. ۲

جانب ایشان مراجعت نمودندی»

ب: «اگر من خود را جرمی شناسمی در تدارک غلو التماس ننمایم». «اگر مرا هزار جانستی و بدانمی که در سپری شدن آن ملک را فایدتی است در یک ساعت بترک همه بگویمی و سعادت دوجهان در آن شناسمی»

ج: «وکاشکی از من فراغی حاصل آبدی و کاری را شایان توانمی بود»

۲. آوردن جمله شرطی به طرز قدم: «رای آن است که رسول فرستیم اگر ما را به صلح اجابت می‌کنند و اگر نه در شهرها پیراکنیم». که در هر دو مورد «اگر» به معنی «یا» به کار رفته است.

۳. استعمال لغات قدیمی از جمله «بیش» به معنی «دیگر»؛ «فراز آمدن» به معنی «چیزی به فکر و عقل رسیدن»؛ و «باز انداختن» به معنی «حواله کردن»؛ و «باز نمودن» به معنی «توضیح دادن».

۴. لغات فارسی یا ترکیباتی از زبان فارسی که در کتب قدیم کمتر آورده‌اند از قبیل: آوند=ظرف. نمودار= نشانه و علامت و راهنما و سرمشق. بتک ایستادن = دویدن. فرمولیدن = عقب کشیدن و به اصطلاح امروزی جیم شدن. پای دام = پای بند و دام. دل نمودگی = صفا و وفا. روزکور = نادان و کوردل و نظایر آنها.

۵. ترکیبهای تازه فارسی و عربی که خاص این کتاب است و دیگران بعدها از او تقلید کرده‌اند، مانند: جمله کردن = گرد کردن و جمع نمودن. بيقولی = مرادف مکر به معنی بد عهدی و بد قولی. بر اطلاق = مطلقاً. در جمله = خلاصه، سخن کوتاه. برسبیل = از راه. بر قضیت = به قاعده و بحکم و امثال آنها.

۶. لغات عربی: لغات عربی که در کتب قرن چهارم و پنجم از صدی ده الی پانزده

بیشتر نبود در کلیله به حدود ۲۲ درصد رسیده است.

مصدرهایی که در قدیم به شیوه فارسی با یاء مصدری به کار می‌رفته است مانند: «کریمی» «عظیمی» و بخیلی و نظایر آنها در این کتاب به مصدر عربی بدل گردیده است. ۷. یکی دیگر از مزایای سبک ابوالمعالی نصرالله به کاربردن صنایع بدیعی لفظی و معنوی است که مهمترین آنها صنعت موازنه و استعمال مترادفات و ازدواج و سجع است. در ضمن صنایع دیگری مانند موزونی عبارات، مطابقه، سראعات نظیر، جمع و تفریق، جمع و تقسیم، استعارات و تشبیهات و ارسال المثل و قلب مطلب را نیز می‌توان یافت.

۸. آوردن اقتباسات شعری و آیات قرآنی و احادیث نبوی و کلمات بزرگان نیز از جمله تازگی‌هایی است که در کلیله و دمنه دیده می‌شود و دیگران پس از آن از او تقلید کرده‌اند. زیرا آوردن شواهد شعری و آیات و احادیث در کتب قدیم مرسوم نبوده است مگر شعر یا آیه یا حدیثی که با تاریخ یا مطلب ربط حقیقی داشته باشد نه اینکه برای زیبایی کلام و هنرنمایی آورده باشند ولی در این کتاب صفحه‌ای نیست که بدین قبیل زینتها آراسته نباشد و این خود اسلوب تازه‌ای است که بعدها دیگران از آن تقلید کرده‌اند و خود او نیز تحت تأثیر ادبیات قرن چهارم عرب بوده است.

ابوالمعالی در شواهد شعر چه عربی و چه فارسی نام شاعر را ذکر نمی‌کند جز در یک مورد که حکایت مهستی را از قول سنائی به صورت منظوم آورده است. و نیز تحلیلهای شعری بسیار دارد که اشعار فارسی یا عربی را در نثر حل کرده است و غالباً مصراعهایی بدون اشاره به «ع» یا «مصراع» در طی جمله‌ها گنجانیده که گاهی برای خواننده مشتبه می‌گردد که نظم است یا نثر مثل «مرزبانی بود مذکور، و بهارویه نام زنی داشت چو ماه روی و چو گل عارض و چو سیم ذقن».

«سزاوار باشد که ملک او پایدار باشد و دست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند

ر بود و در خدمت او گردد، دهر خاین راستکار و چرخ ظالم دادگر.

«و هرکه را متانت رای و مظاهرت کُفات جمع شد، بدین پای ظفر گیرد بدان دست خطر بندد». اختصاصات و مزایای کلیله و دمنه زیاد است عجالتاً بدین مختصر در همین جا کفایت شد برای اطلاع بیشتر لازم است دانشجویان به مآخذ زیر مراجعه کنند:

۱- درباره کلیله و دمنه تألیف دکتر محمد جعفر محبوب، انتشارات خوارزمی،

تهران، چاپ دوم، دی ماه ۱۳۴۹.

۲- سبک شناسی مرحوم بهار مجلد دوم بحث مربوط به کلیله و دمنه.

۳- دیداری با اهل قلم از مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی از انتشارات دانشگاه مشهد، جلد اول مقاله «داروی جان».

۴- مقدمه مرحوم استاد مجتبی مینوی بر کلیله و دمنه.

تاریخ ترجمه ابوالمعالی نصرالله را بعد از سال ۵۱۱ و پیش از ۵۵۹ هجری دانسته‌اند.

## بخش اوّل

### باب الاسد و الثور

#### هدفهای رفتاری

۱. دانشجوی عزیز، انتظار می‌رود که پس از پایان مطالعه بخش اوّل بتوانید:
۲. از بین چند معنی داده شده برای یک واژه، معنی صحیح را مشخص کنید.
۳. قسمتی از متن را به نثر امروز بازنویسی کنید.
۴. از بین چند معنی داده شده برای یک عبارت، معنی صحیح را مشخص کنید.
۵. نوع یک کلمه را از نظر دستوری معین کنید.

## بخش ۱

## بابُ الْأَسَدِ وَالْثَّوْرِ

- رای هند فرمود برهن را که: بیان کن از جهت من مثل دو تن که با یک  
دیگر دوستی دارند و به تضریب تمام خاین بنای آن خلل پذیرد و به عدوات و  
مفارقت کشد. ۳
- برهن گفت: هرگاه که دو دوست به مداخلتِ شریری مبتلا گردند هر آینه میان  
ایشان جدائی افتد. و از نظایر و اخوات آن، آن است که: بازرگانی بود بسیار مال  
و او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفت اعراض نمودند، و دست اسراف  
به مال او دراز کردند. پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید و در آئین آن  
گفت که: ای فرزندان، اهل دنیا جویان سه رتبت اند و بدان نرسند مگر به چهار  
خصلت. اما آن سه که طالب آنند فراخی معیشت است و رفعت منزلت و رسیدن  
به ثواب آخرت، و آن چهار که به وسیلت آن بدین اغراض توان رسید اَلْفَغْدَنِ  
مال است از وجه پسندیده و، حسن قیام در نگاهداشت و، انفاق در آنچه به  
صلاح معیشت و رضای اهل و توشه آخرت پیوندد و، صیانت نفس از حوادث  
آفات آن قدر که در امکان آید. و هرکه از این چهار خصلت یکی را مهمل  
گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای او بدارد. برای آنچه هرکه از  
کسب اعراض نماید، نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگران را در  
تعهد خویش تواند داشت، و اگر مال به دست آرد و در تسمیر آن غفلت ورزد

- زود درویش شود، چنانکه خرج سرمه اگرچه اندک اندک اتفاق افتد آخر  
 ۱۸ فناپذیرد، و اگر در حفظ و تثمیر آن جدّ نماید و خرج بی وجه کند پشیمانی آرد  
 و زبان طعن در وی گشاده گردد و اگر مواضع حقوق را به امساک نامرعی گذارد  
 به منزلت درویشی باشد از لذّاتِ نعمت محروم، و با این همه مقادیر آسمانی و  
 ۲۱ حوادثِ روزگار آن را در معرض تلف و تفرقه آرد، چون حوضی که پیوسته در  
 وی آب می آید و آن را بر اندازه مدخل مخرجی نباشد، لابدّ از جوانب راه  
 جوید و بترابد یا رخنه ای بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد.
- ۲۴ پسران بازرگان عِظَتِ پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناخت. و برادرِ مهتر  
 ایشان روی به تجارت آورد و سفرِ دور دست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود  
 یکی را شَنزَبه نام و دیگر را نَنَدَبه. و در راه خلایی پیش آمد شَنزَبه در آن بماند،  
 ۲۷ به حیلت او را بیرون آوردند، حالی طاقت حرکت نداشت، بازرگان مردی را  
 برای تعهد او بگذاشت تا وی را تیمار می دارد، چون قوّت گیرد بر اثر وی ببرد.  
 مزدور یک روز بیود، ملول گشت، شَنزَبه را بر جای رها کرد و برفت و بازرگان را  
 ۳۰ گفت: سَقَط شد. و شَنزَبه را به مدّت انتعاشی حاصل آمد و در طلبِ چرا خور  
 می پویید تا به مرغزاری رسید آراسته به انواع نبات و اصنافِ ریاحین، از رشک او  
 رضوان انگشت غیرت گزیده و در نظاره او آسمان چشم حیرت گشاده.
- ۳۳ به هر سو یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماغ بر روی آب  
 چو زنگی که بستر ز جوشن کند چو هندو که آینه روشن کند  
 شَنزَبه آن را پسندید که گفته اند:
- ۳۶ وَإِذَا اتَّهَيْتَ إِلَى السَّلَامَةِ فِي مَدَاكِكَ فَلَا تُجَاوِزْ.  
 در امثال آمده است که إِذَا أَغْشَبْتَ فَأَنْزِلْ. چون یکچندی آنجا بیود و  
 قوّت گرفت و فربه گشت، بَطِرِ آسایش و مستی نعمت بدو راه یافت، و به نشاطِ  
 ۳۹ هرچه تمامتر بانگی بکرد بلند. و در حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش  
 و سیاع بسیار، همه در متابعت و فرمان او، و او جوان و رعنا و مُستَبَدّ به رای



- خویش. هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنوده. چندانکه بانگِ شتر به گوش او رسید، هراسی بدو راه یافت و نخواست که سیبَع بدانند که او می‌بهراسد، برجای ساکن می‌بود و به هیچ جانب حرکت نمی‌کرد. و در میان اتباع او دو شگال بودند، یکی را کلیله نام بود و دیگر را دمنه، و هر دو دهای تمام داشتند، و دمنه حریص‌تر و بزرگ‌منش‌تر بود، کلیله را گفت: چه می‌بینی در کار ملک که برجای قرار کرده است و حرکت و نشاط فرو گذاشته؟ کلیله گفت: این سخن چه بابتِ نُست و ترا با این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و طعمه‌ای می‌یابیم و از آن طبقه نیستیم که به مُفاوضتِ ملوک مشرف شوند تا سخن ایشان به نزدیک پادشاهان محلّ استماع تواند یافت. دمنه گفت: بدانستم لکن هر که به ملوک نزدیکی جوید، برای طمع قوت نباشد که شکم به هر جای و به هر چیز پُر شود. ۴۲ ۴۵ ۴۸ ۵۱

وَهَلْ بَطْنٌ عَمْرٍ غَيْرُ شَيْبٍ لِمَطْعَمٍ ؟

- فایده تقرّب به ملوک رفعت منزلت است و اضطناع دوستان و قهر دشمنان، و قناعت از دناّت همت و قلتِ مروّت باشد. ۵۴

از دناّت شمر قناعت را همت را که نام کرده ست آرزو؟

- و هر که را همت او طعمه است در زمره بهایم معدود گردد، چون سگ گرسنه که به استخوانی شاد شود و به پاره ای نان خشنود گردد، و شیر باز اگر در میان شکار خرگوش گوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی به گور آرد ۵۷

میان شکار خرگوش گوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی به گور آرد

- يَسْرَى الْجَبِيْنَاءُ اَنْ الْعَجْزُ حَزْمٌ وَتِلْكَ خَدِيْمَةُ الطَّنْبِجِ اللّٰثِيْمِ  
اِذَا مَا كُنْتَ فِيْ اَمْرِ مَرْوَمٍ فَلَا تَقْنَعْ بِمَا دُوْنَ النُّجُوْمِ ۶۰

با همت باز باش و با رای پلنگ زیبا به گه شکار، پیروز به جنگ

- و هر که به محلّ رفیع رسید، اگرچه چون گل کوتاه زندگانی باشد، عقلا آن را عمر دراز شمرند به حسن آثار و طیب ذکر، و آنکه به خمول راضی گردد، اگرچه چون برگ سرو دیرباید، به نزدیک اهل فضل و مروّت وزنی نیارد. ۶۳

## شرح و توضیحات بخش اول:

## توضیح عنوان:

باب: در، دروازه، بارگاه سلاطین، درباره، و بخشی از کتاب، که در اینجا معنی اخیر مراد است. // آسَد: شیردزنده، شیر بیشه // ثَوْر: گاوتر، بَقَر. // \* بَابُ الْأَسَدِ وَ الثَّوْرِ: فصل مربوط به داستان شیر و گاوتر.

## توضیح:

۱. رای: راج، راجه: حاکم و پادشاه. رای هند یعنی پادشاه هند، حاکم هندوان. // فرمود: فرمان داد، دستور داد. // بَرَهْمَن: پیشوای روحانی آیین برهمنی که دین قدیم هندوان است. // را: به // از جَهْتِ من: برای من، از برای من. // مَثَل: داستان، حکایت، قصه.

۲. تَضْرِب: دو نفر را به مخالفت یکدیگر واداشتن، دو به هم زنی. // نَمَام: سخن چین، غَمَاز. // خَیْن: خیانت کار، خیانت کننده. // بنا: علاوه بر معانی مشهور، به معنی بُنیاد و اساس است. // خَلَل: فساد، تباهی کار، خرابی و آسیب. // خَلل پذیرد: آسیب می بیند. // عَدَاوَت: دشمنی.

۳. مفارقت: جدا شدن از یکدیگر، جدایی و دوری. // کَشَد: انجامد، مُتَهی شود.

۴. مُدَاخَلَت: دخالت در کاری. // شَرِّیر: بسیار شر، پُر شر. // مُبْتَلَا گَرْدیدن: گرفتار شدن. // هَر آینه: البته، در هر صورت.

۵- نَظَایر: جمع نظیر و نظیره، ماندها. // أَخَوَات: جمع اُخت، خواهران، مجازاً ماندها، شبیهها. // بسیار مال: صفت مرکب، دارنده مال و ثروت فراوان.

۶- او را فرزندان: فرزندان او. // دَر رسیدن: به حد رشد رسیدن. // کَسَب: روزی جُستن، تحصیل رِزق. // حِرْفَت: حرفه، پیشه، کسب و کار. // اِعْرَاض نمودند:

روی برگردانیدند. // اسراف: تلف کردن مال، ولخرجی کردن. // دست اسراف به ... کردند: دست به ولخرجی و اتلاف مال او زدند.

۷- موعظت: وعظ، پند توأم با انداز، جمع آن: موعظ. // ملامت: سرزنش، نکوهش. // واجب دید: واجب شمرد، لازم دانست. // اثنا: جمع ثنی، میانه‌ها. // در اثنا: در میان، در ضمن.

۸- اهل دنیا: مردم دنیا. // رُبت: مرتبه، پایگاه، منزلت.

۹- خصلت: خوی، صفت، عادت، جمع آن خصال. // فراخی: گشادگی، وسعت. // معیشت: زندگی، آنچه به وسیله آن امرار معاش کنند. // رفعت: بلندی. // منزلت: مرتبه، مقام.

۱۰- ثواب: پاداش، اجر و مزد. // آخرت: آن جهان، جهان دیگر. // اغراض: جمع غرض، خواسته‌ها، مقاصد. // آلفَعْدَن: گرد کردن، اندوختن.

۱۱- وجه: راه، طریق. // حُسن: خوبی، زیبایی. // قیام: ایستادن، برپا داشتن. // حُسنِ قیام: اقدام نیک، اداره و تدبیر پسندیده. // نگاهداشت: نگهداری، محافظت. // انفاق: خرج کردن، هزینه کردن.

۱۲- صلاح: نیک شدن، بهتر شدن. // صلاحِ معیشت: بهتر شدن زندگی. // رضا: رضایت، خشنودی. // اهل: زن و فرزند، مردم. // توشه: زادِ راه، خوراک و طعام مسافر. // صیانت: حفظ کردن، نگاهداری. // حوادث: جمع حادثه، پیشامدها، وقایع.

۱۳- آفات: جمع آفت، آسیبها. // قَدَر: مقدار، اندازه. به معنی تقدیر و سرنوشت هم هست ولی نه در اینجا. // در امکان آید: ممکن گردد، میسر شود. // مُهْمَل: ضایع و تباه شده. // مُهْمَل گذارد: نادیده بگیرد، تباه و ضایع کند.

۱۴- حِجَاب: پرده، پوشش، مانع. // مُنَاقَشَت: مجادله، سخت گیری. // مُرَاد: خواست و آرزو. // حِجَابِ مُنَاقَشَتِ پِیشِ مُرَادِ هَایِ اوِ بَدَارِد: مانعی از سختگیری و تنگنا در پیش خواسته‌های او ایجاد می‌کند، مانع تحقق خواسته‌های او می‌شود. // برای آنچه: به جای «برای آنکه».

۱۵- أسباب: جمع سَبب، لوازم. // تَعَهْدُ: در اینجا به معنی «تیمار داشت»، غمخواری و مواظبت. // وَنَه دِیْگَرَان رَا دَر تَعَهْدِ خَوِیْش تَوَانَد دَاشْت: و نخواهد توانست از دیگران مواظبت کند.

۱۶- تَمِیْر: بسیار کردن و بیشتر کردن سرمایه. // غَفْلَت وَرَزْد: اِهمال کند.

۱۷- دَرَوِیْش: فقیر، تهیدست. // سَرْمَه: گَرْد نَرْم شَدَه سُوْلْفُور آهِن یَا نَقْرَه کِه جِهت سِیَاه کَرْدن مَرّه هَا و پَلکِهَا از آن استفاده می‌شد. // خَرَج سَرْمَه: مصرف سرمایه، استعمال سرمایه. // اِتْفَاق اِفْتَد: روی می‌دهد، واقع می‌شود.

۱۸- فَنَا پَذِیْرَد: نیست می‌گردد، تمام می‌شود. // جِد: کوشش و سعی. // جِدَّ نَمَایَد: کوشش کند. // وَجَه: در اینجا راه، طریق. // بِي وَجَه: بی‌رویه، بی‌تناسب، قیادت برای فعلی خرج کند.

۱۹- طَعْن: عیب کسی را گفتن، ملامت کردن. سَرزَنَش // زَبَانِ طَعْن: زبان اعتراض و ملامت، زبان ایراد و اعتراض. // دَر وِی: در حق وی، نسبت به وی. // مَوَاضِع: جمع موضع: جاها و مکانها. // حَقُوق: جمع حق، وظایف و تکالیف، حقوق و اجبه شرعی، وظایف نسبت به زن و فرزند و نزدیکان. // اِمْسَاک: خودداری کردن، بُخْل و خِیْسَت. // نَا مَرَعِی: مراعات نشده، رعایت نشده.

۲۰- بَه مَنزَلت: مانند به جای، در حکم. // مَحْرُوم: بی‌نصیب، بی‌بهره. // بَا اِیْن هَمَه: با وجود اینها، با تمام اینها. // مَقَادِیْر: جمع مقدار، در اینجا تقدیرها. // مَقَادِیْر اَسْمَانِی: تقدیرهای خدائی.

۲۱- مَعْرُض: مَحَلَّ عَرَض، محل نمایش. // تَلْف: نابودی. // تَفْرَقَه: پراکندگی، جدایی. // دَر مَعْرُض تَلْف و تَفْرَقَه آرَد: به جایگاه نابودی و پراکندگی رساند. نابود و پراکنده سازد. // چُون: مانند، مثل.

۲۲- مَدخَل: جای داخل شدن، راه دخول. // مَخْرَج: محل خروج، جای بیرون آمدن. // لا بَد: ناچار، ناگزیر قید مرکب است. // جَوَانِب: جمع جانب، کناره‌ها، اطراف. ۲۳- بَتْرَابَد: بترآود (از مصدر تراویدن)، می‌چکد، ترشح می‌کند. // رَخْنَه:

شکاف، سوراخ. // تمامی آن: کلی آن، همه آن. // ناچیز گردد: نابود می‌شود، از بین می‌رود.

۲۴- عِظَتْ: موعظه، وعظ، پند نصیحت. // مَنَافِع: جمع مَنَفَعَت، سودها. // نیکو: قید برای فعل «بشناخت». // بشناخت: به جای بشناختند به قرینه فعل قبلی «بشنودند». // مهتر: بزرگتر.

۲۵- دور دست: بعید، دور و دراز. // اختیار کرد: برگزید.

۲۶- خَلَاب: باتلاق، لجن زار. // بماند: فرو رفت، گرفتار شد.

۲۷- حیلَت: چاره‌گری، چاره اندیشی. // به حیلَت: با تدبیر و چاره‌جویی. // حالی: در آن دم، در آن حال، بلافاصله. // طاقت: قدرت، توانائی، تاب.

۲۸- مردی را برای تعهد او بگذاشت: کسی را برای مواظبت و پرستاری از او مأمور ساخت. // تیمار می‌دارد: خدمت و محافظت کند. // چون: در اینجا حرف ربط، زمانی که، وقتی که، همین که. // قُوَّت گیرد: نیرو یابد، قوی گردد. // برآثر: به دنبال. ۲۹- مُزْدور: آجیر، مزد بگیر. // بیود: توقف کرد، ایستاد. // مَلول: دل‌تنگ، اندوهگین.

۳۰- سَقَط شد: مُرد، درگذشت. // به مدت: به مرور زمان، باگذشت زمان. // اِتماش: بهبود یافتن بیمار، نیکو حال شدن مریض، بهبود.

۳۱- می‌پوید: می‌رفت، می‌گشت. // مَرغزار: سبزه‌زار، چمنزار. // نبات: گیاه، رُستنی. // اَصْنَاف: جمع صَنِيع، اقسام، انواع. // رِيَّاحين: جمع رِيحان، اسپرغمها، گیاهان خوشبو. // رشك: حسد، حسادت.

۳۲- رِضْوَان: به معنی رضایت و خشنودی است. در ادب فارسی بیشتر به معنی خازن بهشت و باغبان بهشت به کار می‌رود و در اینجا همین معنی مراد است. // غیرت: رشک بردن: ناموس پرستی. // انگشت غیرت گزیده: سخت به رشک در آمده. // نِظاره: نگرستن، تماشا کردن، تماشا. // حیرت: سرگشتگی، سرگردانی. // چشم حیرت گشاده: خیره شده است، متحیر مانده است.

- ۳۳- آبدان: آبگیر، برکه. // ماغ: مرغابی سیاه رنگ.
- ۳۴- زنگی: منسوب به زنگ، زنگبازی، سیاه پوست. // جوشن: پوشش جنگی  
جُبه مانند که از حلقه‌های آهن سازند. // بستر زجوشن کند: بر روی جوشن بخوابد،  
جوشن را بستر خود قرار دهد. // هندو: از اهل هند، سیاه پوست. // آینه روشن کند:  
آینه را جلا دهد. آینه را صیقل کند.
- ۳۶- اِذَا: وقتی که. // اِنْتَهَيْتَ: رسیدی. // مَدَى: غایت و انتها. // لَا تُجَاوِزْ: رد  
مشو، در مگذر. // وَإِذَا اِنْتَهَيْتَ اِلَى السَّلَامَةِ فِى مَدَاكِكَ فَلَا تُجَاوِزْ: چون در غایت حرکت  
خود به جایگاه با سلامت رسیدی از آن مگذر.
- ۳۷- اَمْثَالُ: جمع مَثَل، حکایات، افسانه‌ها، مَثَلها. // آمده است: نقل شده  
است. // اَعْشَبَتْ: به علفزار رسیدی، به زمین با گیاه رسیدی. // اِنزَلْ: فرود آی- پیاده  
شو. // اِذَا اَعْشَبْتَ فَاَنْزِلْ: هنگامی که به زمین با گیاه (سرسبز) رسیدی، فرود آی.
- ۳۸- فَرَبَه: چاق، پرگوشت. // بَطْرُ: بی پروایی، تکبر، سرخوشی. // بَطْرِ آسایش:  
بی پروایی و تکبر حاصل از آسایش. // مَسْتَى نَعْمَت: سرخوشی حاصل از خوشبهای  
زندگی. // نَشَاطُ: سبکی و چالاکی، شادی، خرمی.
- ۳۹- هَرْجَه نَمَامْتَر: هرچه کاملتر. // حَوَالَى: پیرامون، جوانب، اطراف. //  
وُحُوش: جمع وَحْش، جانوران دشتی و کوهی، حیوانات غیر اهلی.
- ۴۰- سِبَاع: جمع سَبْع، جانوران درنده، درندگان. // مُتَابَعَت: تبعیت کردن،  
پیروی. // رَعْنَا: خوب صورت، زیبا، خودپسند، متکبر، در اینجا دو معنی اخیر منظور  
است. // مُسْتَبَد: خودرأی، خود کامه. // رَأَى: اندیشه، فکر، تدبیر. // مُسْتَبَد به رَأَى:  
آن که به رأی خود و بی مشورتِ دیگران عمل کند.
- ۴۱- چندانکه: همینکه، به محض اینکه. دیگران
- ۴۲- هِرَاس: ترس و بیم.
- ۴۳- اَتْبَاع: جمع تابع و تَبِع، پیروان، تابعین. // شِگَال: شغال.
- ۴۴- دَهَا: زیرکی و کاردانی، هوشمندی. // تَمَام: کامل، درست.

- ۴۵- حَرِيص: آزمند، طمع‌کار. // مَيْش: فکر، طبع، سرشت. // بزرگ منش: عالی طبع.
- ۴۶- برجای قرار کرده است: از جای خود نمی‌جنبد. // فرو گذاشته: ترک کرده، رها کرده. // بابت: شایسته، سزاوار، درخور. // چه بابتِ توست: شایسته تو نیست، مناسب حال تو نیست.
- ۴۷- درگاه: آستان، پیشگاه.
- ۴۸- مفاوضت: بایکدیگر سخن گفتن، گفتگو. // مُشرف: سرافراز، بلند پایه. // مشرف توانند شد: بتوانند مفتخر شوند، بتوانند سرافرازی یابند.
- ۴۹- محل: جا، مکان. // استماع: گوش دادن، شنیدن. // محل استماع تواند یافت: سخن ایشان ارزش شنیده شدن پیدا کند، گوش داده شود.
- ۵۰- قوت: خوردنی، غذا، طعام. // که: برای آن که، زیرا که (که تعلیل یعنی بیان علت کردن).
- ۵۲- هل: آیا. // بطن: شکم. // شبر: وَجَب، بَدَسْت. // مَطْعَم: خوردنی - غذا. // وَهَلْ بَطْنُ عَمْرٍ وَ غَيْرُ شَبْرٍ لِمَطْعَمٍ: آیا شکم عمرو برای خوردنی (غذا) بیش از وجبی است؟ یعنی شکم عمرو برای طعام ظرفیت محدودی دارد که در هر حال (سیر) می‌شود.
- ۵۳- تقرّب: نزدیک شدن، نزدیکی جستن. // اِصْطِنَاع: پروردن، مقرب ساختن. // قهر: چیره شدن، غلبه کردن.
- ۵۴- قناعت: خشنودی نفس است به آنچه از روزی و معاش قسمت او می‌شود، خرسندی. // دَنَاءَت: پستی. // همت: خواست، اراده، کوشش، بلند نظری. // دَنَاءَت هَمَّت: پستی اراده، کوتاه نظری. // قَلَّت: کمی. // مَرُوَّت: مردی، مردانگی.
- ۵۵- آرز: حرص، طمع، زیاده‌خواهی. // از دَنَاءَت شمرد: راضی شدن به وضع موجود خویش را پستی بشمار (بدان) چه کسی بلند نظری و کوشش مردانه ترا حرص و آرز نام نهاده است؟ یعنی داشتن همت بلند، آزمندی نیست.

۵۶- هرکه را همت او: به جای هرکه همت او، «را» زاید است. // زُمره: گروه، دسته، جماعت. // بهایم: جمع بهیمه، چارپایان، ستوران. // معدود گردد: شمرده می‌شود، محسوب می‌شود.

۵۷- باز: اما، ولی.

۵۹- یری: می‌بیند، گمان می‌برد. // جَبْنًا: جمع جَبَان، ترسوها. // حَرَم: دوراندیشی، استوار کاری. // تِلْكَ: آن. // خَدِيقَةٌ: فریب، نیرنگ. // طَبَع: سرشت، طبیعت. // لَثِيم: فرومایه.

۶۰- مَرُومٌ: خواسته شده، مطلوب. // لَا تَقْنَعُ: قانع مباش، راضی مشو. // بَمَا: به آنچه. // دُون: پایین. // نُجُوم: ستارگان. // معنی بیت اول: افراد ترسو چنین گمانی می‌برند که بیچارگی و ناتوانی دوراندیشی است و آن (آن پندار) فریب سرشت فرومایه آنان است. // معنی بیت دوم: زمانی که تو در میانه کاری باشی که مطلوب تُست، به آنچه در پایین ستارگان است قانع مشو.

۶۲- رَفِيعٌ: بلند، شریف. // عَقْلًا: جمع عاقل، خردمندان.

۶۳- حُسْن: خوبی و زیبایی. // آثار: جمع اثر، نشانه‌ها و یادگارها. // به حسن آثار: به سبب یادگارها و نشانه‌های پسندیده‌ای که از او بازمانده. // طیب: پاکیزگی و خوشبویی. // ذِکْر: یادکرد، یادآوری. // طیب ذکر: پاکیزگی یاد و نام کسی، ذکر خیر. // حُمُول: گمنامی، بی‌نشانی.

۶۴- فَضْل: افزونی و برتری در دانش و هنر، معرفت، حکمت. // اهلِ فَضْل: دانشوران، اهل حکمت. // اهل مَرُوت: مردان، صاحبان مردانگی. // وزنی نیارد: اهمیتی به دست نیاورد، ارزشی کسب نمی‌کند.



## خودآزمایی بخش اول:

۱- معنی صحیح لغت زیر را معین کنید.

«انتماش»

- الف - عیش شادمانی      ب - مریض شدن  
ج - بهبود یافتن بیمار      د - اتحاد و اتفاق  
۲ - معنی صحیح لغت زیر را معین کنید.

«مفاوضت»

- الف - قرار یافتن      ب - گفتگو  
ج - رستگاری      د - فیض و بخشش  
۳ - معنی صحیح عبارت زیر را مشخص کنید.

«آینه روشن کند»

- الف - آینه روشنگر است      ب - هر آینه روشنی است  
ج - البته روشن می‌کند      د - آینه را صیقل کند  
۴ - معنی صحیح عبارت زیر را مشخص کنید

«محلّ استماع تواند یافت»

- الف - گوش دادن خوب است      ب - گوشها محلی می‌توانند یافت  
ج - گوش داده شود      د - استماع محلی تواند یافت  
۵ - نوع کلمه زیر را معین کنید.

«عاقل»

- الف - فعل      ب - اسم فاعل  
ج - صفت      د - اسم مفعول  
۶ - نوع کلمه زیر را معین کنید

«تقرّب»

- الف - اسم فاعل      ب - اسم مکان      ج - مصدر      د - مصدر میمی

## بخش دوم هدفهای رفتاری

- انتظار می‌رود که پس از پایان مطالعه بخش دوم بتوانید:
۱. از بین چند معنی برای یک لغت معنی صحیح را مشخص کنید.
  ۲. از بین چند معنی برای یک عبارت، معنی صحیح را مشخص کنید.
  ۳. ترکیب عبارات را از نظر دستوری مشخص کنید.
  ۴. صنعت ادبی به کار رفته در یک عبارات را بنویسید.
  ۵. قسمتی از متن را به نثر امروز بازنویسی کنید.

## بخش ۲

- کلیله گفت: شنودم آنچه بیان کردی، لکن به عقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه‌ای را منزلتی است، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گزارد. ۳
- دمنه گفت: مراتب میان اصحاب مروّت و ارباب همت مشترک و متنازع است، هرکه نفس شریف دارد خویشان را از محلّ ضعیف به منزلت رفیع می‌رساند و هرکه را رای ضعیف و عقل سخیف است از درجته عالی به رتبتِ خامل گراید. و بر رفتن بر درجات شرف بسیار مؤونت است و فرو آمدن از مراتب عزّ اندک عوارض، چه سنگِ گران را به تحملِ مشقتِ فراوان از زمین بر کفّ توان نهاد و بی تجشّم زیادت به زمین انداخت. و هرکه در کسبِ بزرگی مردِ بلند همت را موافقت ننماید معذور است که: ۹
- إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ.
- و ماسزاواریم بدانچه منزلت عالی جویم و بدین خمول و انحطاط راضی نباشیم. کلیله گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟ ۱۲
- گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خویشان را بر شیر عرضه کنم، که تردد و تحیر بدو راه یافته است، و او را به نصیحت من تفرّجی حاصل آید و ۱۵

بدین وسیلت قربتی و جاهمی یابم.

- ۱۸ کلیله گفت: چه می‌دانی که شیر در مقام حیرت است؟ گفت: به خرد و فراستِ خویش آثار و دلایل آن می‌بینم، که خردمند به مشاهدتِ ظاهرِ هیأتِ باطنِ صفت را بشناسد. کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جویی نزدیکِ شیر؟ که تو خدمتِ ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی. دمنه گفت: چون مرد دانا و توانا باشد مباشرتِ کارِ بزرگ و حمل بارِ گران او را رنجور نگرداند، و صاحبِ همتِ روشن رای را کسبِ کم نیاید، و عاقل را تنهایی و غربت زیان ندارد.
- چو مرد بر هنرِ خویش ایمنی دارد شود پذیرهٔ دشمن به جستی پیکار
- ۲۱ کلیله گفت که: پادشاه بر اطلاق اهل فضل و مروّت را به کمالِ کراماتِ مخصوص نگرداند، لکن اقبال بر نزدیکانِ خود فرماید که در خدمتِ او منازلِ موروث دارند و به وسایلِ مقبول متحرّم باشند، چون شاخِ رزکه بر درختِ نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیک باشد در آویزد.
- ۲۴ دمنه گفت: اصحابِ سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب منظور نداشته‌اند، بلکه به تدریج و ترتیب و جدّ و جهد آن درجات یافته‌اند، و من همان می‌جویم و از آن جهت می‌کوشم.
- ۲۷ وَكُنْتُ أُولَىٰ بَعْدَ إِدْرَاجِي الْعُلَىٰ أَكَانَ تُرَائِي مَا تَنَاوَلْتُ أَمْ كُنْتُ نَسَبٌ زَادَ خَوِشْتَن كُنْم چو گهر نه چو خاکستم کز آتش زاد
- ۳۰ و هر که درگاهِ ملوک را ملازم گردد و از تحملِ رنجهای صعب و تجرّع شربتهای بدگوار تجنّب ننماید، و تیزیِ آتشِ خشم به صفای آبِ حلم بنشانند، و شیطان هوا را به افسونِ خرد در شیشه کند، و حرصِ فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد، و بنای کارها بر کوتاهِ دستی و رای راست نهد، و حوادث را به رفق و مدارا تلقّی نماید مراد هر آینه در لباسِ هرچه نیکوتر او را استقبال کند.
- ۳۳ کلیله گفت: انگار که به مَلِکِ نزدیک شدی به چه وسیلت منظور گردی و به کدام دالت به منزلتی رسی؟
- ۳۶

- گفت: اگر قربتی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را به اخلاص  
 عقیدت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح  
 ۴۲ احوال و افعال وی بپرهیزم، و چون کاری آغاز کند که به صواب نزدیک و به  
 صلاح مُلک مقرون باشد آن را در چشم و دل وی آراسته گردانم و در تقریر  
 فواید و منافع آن مبالغت نمایم تا شادی او به متانت رای و رزانت عقل خویش  
 ۴۵ بیفزاید، و اگر در کاری خوض کند که عاقبت وخیم و خاتمت مکروه دارد و شرّ  
 و مضرت و فساد و معرفت آن به مُلک او باز گردد پس از تأمل و تدبّر به رفق  
 هرچه تمامتر و عبارت هرچه نرم تر و تواضعی در ادای آن هرچه شامل تر غور و  
 ۴۸ غایله آن با او بگویم و از وخامت عاقبت آن او را بیآگاهانم، چنانکه از دیگر  
 خدمتکاران امثال آن نبیند. چه مرد خردمند چرب زبان اگر خواهد، حقی را در  
 لباس باطل بیرون آورد و باطلی را در معرض حق فرانماید.
- ۵۱ باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مُقرّر و حقی باطل کنم منکر نگردهد کس مرا  
 و نقاش چابک قلم صورتها پردازد که در نظر انگیخته نماید و مُسطح  
 باشد، و مُسطح نماید و انگیخته باشد.
- ۵۴ نقاش جیره دست است آن ناخدای ترس غنفا ندیده صورت غنفا کند همی  
 و هرگاه که مُلک هنرهای من بدید، بر نواخت من حریص تر از آن گردد  
 که من بر خدمت او.

## شرح و توضیحات بخش دوم:

- ۱- رُجوع: بازگشت، برگشت. // به عقل خود رُجوع کن: به عقل خویش بازگرد، یعنی به خرد خود عرضه کن، با عقل خود مشورت کن.
- ۲- مُرْشَح: تربیت شده، آماده گشته. // این درجات را مرشَح توانیم بود: برای رسیدن به این مراتب تربیت شده باشیم.
- ۳- در طلب آن قدم توانیم گزارد: در جُستن آن گام توانیم نهاد.
- ۴- مَرَاتِب: جمع مرتبه، درجه‌ها، پایه‌ها. // أَصْحَاب: جمع صاحب، دارندگان، یاران. // اصحاب مروّت: دارندگان خصلت مردی، آنان که مردی در وجود آنهاست. // أَرِيَاب: جمع رب، صاحبان، دارندگان. // اریاب همت: صاحبان اراده. // مشترک: مورد اشتراک. // مُتَنَازِع: محل نزاع، مورد کشمکش.
- ۵- نَفْس شریف: جان والا، عزّت نفس. // وَضِيع: پست، فرومایه. // رَفِيع: بلند. // مَنَزَلت رفیع: مرتبه بلند.
- ۶- سَخِيف: ناقص، سبک. // عقل سَخِيف: خرد ناقص.
- ۷- خَامِل: گمنام، بی‌نام و نشان. // گراید: روی می‌آورد، تمایل پیدا می‌کند (از مصدر گراییدن). // بَررَفْتَن: بالا رفتن، صُعود کردن. // درجات: پله‌ها، پایه‌ها، نردبان. // شَرَف: بزرگواری، مجد، بزرگی. // مَوُونت: رنج و محنت، هزینه و خرج، در اینجا معنی اول منظور است.
- ۸- عَزّ: ارجمندی، عزّت. // عَوَارِض: جمع عارضه، حادثه، آفت، آسیب. // اندک عوارض: کم حادثه، بی‌آفت. // بر رفتن بر درجاتِ شرف... اندک عوارض: بالا رفتن از نردبان افتخار پر رنج و زحمت است و پایین آمدن از درجات ارجمندی کم حادثه. // چه: برای آنکه، زیرا که. // گران: ثقیل، سنگین، وزین. // تحمل: قبول رنج و سختی، به تحمل: با تحمل. // مَشَقّت: سختی، دشواری، رنج.

۹- کَتِف: شانه. // تَجَشَم: رنج بر خود نهادن، رنج بردن. // زیادت: زیاده، بسیار.

۱۰- مرد بلند همت را: بامرد بلند همت. // موافقت: هم رای، هم فکری، سازگاری. // مَعذُور: آنکه عذرش پذیرفته است. // و هرکه در کسب بزرگی...: و هر آن کسی که در راه جستن و به دست آوردن علو و مجد با مرد والا همت هم رای نکند عذر او پذیرفته است.

۱۱- إِذَا: وقتی که، زمانی که. // عَظَمَ: بزرگ شود، بزرگ گردد. // مَطْلُوب: خواسته، طلب کرده شده. // قَلَّ: کم می شود. (در اصل، کم شد). // مُسَاعِد: یاری کننده، موافق. // إِذَا عَظَمَ الْمَطْلُوبُ...: زمانی که خواسته و هدف بزرگ گردد، یاری دهنده کم می شود.

۱۲- بدانچه: بدانکه، به آنکه. // اِنْحِطاط: پستی، به زیر آمدن.

۱۴- فُرْصَت: وقت مناسب، مجال. // عَرْضَه کُنم: نشان دهم، ارائه کنم. // که: زیرا که (که تعلیل).

۱۵- تَرَدُّد: دو دلی، شک و تردید. // تَحْیِر: حیرت، سرگستگی. // به نصیحت: با نصیحت. // تَفَرُّج: گشایش یافتن از دشواری، گشادگی خاطر.

۱۶- وسیلت: سبب، دستاویز. // قُرْبَت: نزدیکی، تقرّب. // جاه: مقام، منزلت.

۱۷- مَقَام: جا، مکان، محلّ. // در مقام حیرت است: دچار تحیر است، گرفتار سرگستگی است. // به خرد: باخرد.

۱۸- فِرَاسَت: با هوشمندی از ظاهر به باطن پی بردن، هوشیاری و زیرکی. // آثار: جمع اثر، نشانه‌ها، علامتها. // دلایل: جمع دلالة (دلالت) به معنی راهنمایی کردن است ولی در زبان فارسی، جمع دلیل به معنی برهان می‌گیرند. // مشاهدت: دیدن، دیدار. // هِیَات: جمع هِیَات، شکل و وضع اشخاص و اشیاء، صورت ظاهر.

۱۹- باطن: اندرون. // صفت: خصلت و سیرت. // به مشاهدت ظاهر هِیَات باطن صفت را بشناسد: با دیدن (نگریستن به) شکل و وضع ظاهری اشخاص و اشیاء

حقیقت خصلتها را تشخیص می دهد. // مکان: منزلت، مقام.

۲۰- خدمت: در اینجا به معنی بندگی و چاکری است. // که: زیرا که. // رُسوم:

جمع رَسَم، آیینها، قواعد، ترتیبات.

۲۱- مُباشرت: اقدام، اقدام به عملی کردن. // حَمَل: بار برداشتن، بُردن چیزی از

جایی به جایی. // صاحب همت: صفت مرکب که جانشین موصوف شده است یعنی مردِ

صاحب همت، صاحب اراده.

۲۲- روشن رأی: صفت مرکب جانشین موصوف، روشن بین، خردمند. //

کسب کم نیاید: تحصیل روزی محدود نمی شود. // و صاحب همت... کم نیاید: و مرد

صاحب اراده خردمند را راه تحصیل روزی کم نیست. یعنی راهی برای به دست آوردن

روزی خود پیدا می کند.

۲۳- چو: مخفف چون: وقتی که، هنگامی که. // مرد: در معنی کنایی مفهوم

دلیر و شجاع دارد. // هنر: در اینجا مهارت‌های جنگاوری است. // ایمنی دارد: اطمینان

دارد، خاطر جمع است. // پذیره شدن: به استقبال رفتن. // پذیره: پیشواز، استقبال. //

پیکار: رزم، نبرد. // چو مرد بر هنر... هنگامی که آدمی (مرد شجاع) به مهارت‌های

جنگاوری خود اطمینان داشته باشد برای پیکار جویی به پیشواز دشمن می رود.

۲۴- بر اطلاق: مطلقاً، بی قید و شرط. // کمال: تمام و کامل بودن. // کرامات:

جمع کرامت، بزرگیها، جوانمردیها، نواختها. // کمال کرامات: بزرگواریهای کامل،

نواختهای کمال یافته.

۲۵. مخصوص: خاص شده، ویژه. // اقبال: روی آوردن، روی کردن. // اقبال بر

نزدیکان خود فرماید: روی به نزدیکان خود می آورد، به اقربای خود توجه می کند. //

منازل: مراتب، درجات، به این معنی جمع منزلت است.

۲۶. مَوروث: به ارث رسیده، ارثی. // وسایل: جمع وسیله، اسباب و لوازم. //

مقبول: پذیرفته شده، قبول شده. // مَتَحَرِّم: اسم فاعل از تَحَرَّمَ: حرمت به دست

آورده، احترام کسب کرده. // که پادشاه بر اطلاق... مَتَحَرِّم باشند: پادشاه به طور مطلق



( تنها ) هنرمندان و جوانمردان را به بزرگواریهای کامل ( نواخته‌های کمال یافته ) خود مخصوص نمی‌کند ، بلکه توجّه بر نزدیکان خود می‌کند که در چاکری او درجات (مقامات) ارثی دارند و با وسایل قابل قبول - معیارهای پذیرفته شدهٔ درباری - احترامی کسب کرده باشد. // رَزْ: درخت انگور .

۲۷. بارور : میوه دهنده، پر میوه، بار آور.

۲۸. اَسْلَاف : جمع سَلَف پیشینیان، گذشتگان. // منظور نداشته‌اند: مورد توجّه قرار نداده‌اند ، ملحوظ نداشته‌اند .

۲۹. به ترتیب: از روی ترتیب، از روی نظم. // جَدّ: کوشش، سعی. // جِهْت: کوشیدن - رنج بردن. // جَدّ و جِهْد : پافشاری و کوشش.

۳۰. جِهْت : روی . سبب. // از آن جِهْت : از آن روی .

۳۱. وَكَلْتُ اُبَالِي : اهمّیتی نمی‌دهم. // بَعْدَ : پس از. // اِدْرَاك : دریافتن ، رسیدن. // اِدْرَاكِي : دریافتن من ، رسیدن من (( اِدْرَاك + ی متکلم )) . // العُلَى: بلندی ، بلند مرتبگی. // اَ: آ. آیا. // کَانَ: بود. // تُرَاثًا: از میراث. // مَا: آنچه. // تَنَاولْتُ : بدست آوردم. // اَمّ: یا. // کَسْبًا: از کسب. // معنی بیت: پس از رسیدنم به بلندمرتبگی اهمّیتی نمی‌دهم به اینکه، آنچه به دست آورده‌ام آیا از طریق میراث بوده است یا از راه کسب ؟

۳۲. نسبت: خویشی ، خویشاوندی. // نسبت از خویشتن کردن: به خود منسوب بودن، نژاد از خود داشتن. // گَهْر: مخفّف گوهر = جواهر ، سنگهای قیمتی. // زَاد: زاده شد، متولّد شد. // معنی بیت: هنگام بیان خویشی وافتخار به خویشاوندان ، مانند جواهرات قیمتی به خود می‌بالم و از خود می‌گویم - که گوهرم - نه مثل خاکستر که ادّعا می‌کند پدرش آتش بوده و از آتش زاده شده است .

۳۳. ملازم : همیشه باشنده درجایی ، کسی یا چیزی که همواره نزد دیگری باشد. // هرکه درگاه ملوک را ملازم گردد: هر کسی که همیشه بودن در پیشگاه پادشاهان را بر خود لازم بشمارد ، هرکسی که همواره در درگاه پادشاه حضور داشته

باشد. // تحمل : طاقت آوردن ، صبر کردن . // صَعْب: دشوار، سخت ، مشکل . //  
تجرّع: جرعه جرعه نوشیدن.

۳۴. شربت: نوشیدنی. // بدگوار: بدطعم، بدمزه، دیر هضم. // تجنّب: دوری  
جستن، دوری. // تیزی: بُرندگی - حدّت. // آتش خشم: اضافه تشبیهی، خشم به آتش  
مانند شده است. // صفا: صاف بودن، پاکیزگی. // حِلْم: بردباری کردن، شکیبایی . //  
\*آبِ حِلْم: اضافه تشبیهی. // \*در میان خشم و حلم صنعت مُطابقه یا تضادّ است. //  
بنشانند: خاموش کند.

۳۵. هوا = هوی: میل، آرزو، خواهش. // شیطان هوا: هوا به شیطان تشبیه شده  
است، یعنی اهریمن آرزو، خواسته نفسانی. // به افسون: با افسون. // \*افسون: سحر و  
جادو. // در شیشه کند: زندانی و ناتوان کند، مغلوب و مقهور کند. // حرص: آرز، طمع،  
شَرّه. // \*حرص فریبنده: موصوف و صفت یعنی آرز فریبکار.

۳۶. استیلا: چیرگی، غلبه. // استیلا ندهد: چیره و غالب نکند. // بنا: پایه و  
اساس. // کوتاه دستی: عدم تجاوز به مال و عرض کسان، عدم دخالت. // رای راست:  
اندیشه و نظر درست و صحیح. // رَفَق: نرمی کردن، لطف، مهربانی.

۳۷. مُدارا: در اصل مداراة مصدر باب مفاعلة ، نرمی، لطف. // تلقّی: مصدر  
باب تفعّل، ملاقات کردن - برخورد نمودن. // تلقّی نماید: برخورد کند. // هرآینه:  
قطعاً، بی شکّ، البتّه. // استقبال کردن: به پیشواز رفتن، پذیره شدن. // هر که درگاه  
ملوک را... استقبال کند: هرکس که حاضر شدن در بارگاه پادشاه را بر خود لازم گیرد و  
از طاقت آوردن بر رنجهای دشوار و جرعه جرعه نوشیدن شربتهای بدطعم و ناگوار  
دوری نکند و تندی و تیزی آتش غضب را با روشنی و پاکیزگی آب بردباری خاموش  
کند و اهریمن هواهای نفسانی را با جادوی خرد زندانی و ناتوان گرداند و آرز فریبکار را  
برخورد رهنمایی کننده چیره و مسلّط نسازد، اساس و پایه کارها را بر عدم تجاوز و اندیشه  
درست بنهد و با پیشامدها، با نرمی و سازش رویا رو شود، خواست و آرزو قطعاً در  
زیباترین و برازنده ترین لباسی به پیشواز او می آید (به بهترین وجه به همه آرزوهای خود

دست می‌یابد).

۳۸. انگار: تصوّر کن، پندار. // منظور گردی: مورد توجه قرار می‌گیری.

۳۹. دالت: وسیله دلیری، جرأت و توانایی.

۴۰. قربت: تقرّب. // اخلاص: خالص کردن، ویژه کردن.

۴۱. عقیدت: عقیده، اعتقاد. // \*اخلاص عقیدت: خلوص نیت و عقیده. //

پیش گیرم: در پیش می‌گیرم، می‌آغازم. // متابعت: پیروی، پیروی کردن. // مقصور: کوتاه شده، مختصر شده. // همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم: کوشش خود را بر پیروی کردن از نظر و خواسته او منحصر می‌کنم. // تقبیح: زشت شمردن - بدگفتن.

۴۲. احوال: جمع حال: امور و اعمال، کاروبار و کردار. // أفعال: جمع فعل:

کارها - کردارها.

۴۳. صلاح: نیک شدن، نیکی، شایستگی، مصلحت. // ملک: پادشاهی،

کشور. // صلاح ملک: مصلحت کشور، خوبی امور پادشاهی. // مقرون باشد: پیوسته باشد - نزدیک باشد. // تقریر: بیان کردن، روشن ساختن.

۴۴. فواید: جمع فایده: سودها، نفعها. // منافع: جمع منفعت: نفعها، سودها. //

مبالغت: زیاده روی کردن، بسیار کوشیدن. // مبالغت نمایم: بسیار بکوشم. // \* در تقریر فواید... مبالغت نمایم: در بیان سودها و نفعهای آن بسیار می‌کوشم. // متانت: محکم بودن، استوار بودن، نیرومندی. // \*متانت رأی: استواری رأی و نظر. // رزانت: سنگینی، باوقار بودن - رزانت عقل: محکمی خرد... // \*تاشادی او... بیفزاید: تا اینکه شادمانی او نسبت به استواری رأی و نظر و محکمی خرد خویش افزایش یابد - تاشادی او با این احساس که رأی و نظر او استوار و خرد او محکم و فراوان است، افزوده شود، حاصل آنکه حس خودخواهی او ارضاء گردد.

۴۵. خوض کردن: فرورفتن در آب، فرو رفتن در فکر، شروع کردن کاری. //

وَحیم: دشوار، سخت. // خاتمت: پایان، سرانجام جمع آن خوانیم. // مکرّوه:

ناپسندیده، زشت. // شرّ: بدی، تباهی، جمع آن شرور.

۴۶. مَضْرَت: ضرر، زیان. // فَسَاد: تباهی، خرابی، آشوب، ستم. // مَعْرَت: عیب زشتی، بدی. // \* در میان عاقبت و خاتمت و همچنین مَضْرَت و مَعْرَت، سجع متوازی یا ترصیع و موازنه وجود دارد. // تَأْمَل: اندیشیدن، درنگ. // تَدْبِر: عاقبت نگری، ژرف بینی.

۴۷. تَوَاضِع: فروتنی. // اَدَاء: بیان کردن. // شامل تر: فراگیرنده تر، به همه رسنده تر. // غَوْر: شرّ، فساد. // غَايِلَه: گزند، آسیب، بلای ناگهانی. // غَوْر و غَايِلَه: شرّ و آسیب، عاقبت بد و زیانکار.

۴۸. و خامت: بدفرجامی، بدعاقبت بودن.

۴۹. چرب زبان: خوش سخن، متملق. // حَقّ: راست، درست.

۵۰. باطل: دروغ، ناراست، ناحق. // بیرون آرد: ظاهر کند، آشکار سازد. // فرناماید: آشکار سازد، نشان دهد. // \* و اگر در کاری خوض کند... فرناماید: و هرگاه در کاری وارد شود (= کاری را شروع کند) که پایانی دشوار و سرانجامی ناپسندیده داشته باشد به طوری که بدی و زیان و تباهی و عیب آن کار متوجه پادشاهی او شود / شود پادشاهی او را خدشه دار سازد / بعد از اندیشیدن و عاقبت نگری، باکمال ملامت و با سخنان و جملاتی فوق العاده نرم و دلنشین و با فروتنی بسیار فراگیر، شرّ و آسیب (= عاقبت بد و زیانبار) آن کار و عمل را به او می‌گوییم و از بد فرجامی آن، او را آگاه می‌کنم، آنگونه که از سایر چاکران خود مثل و مانند آن (اظهار نظرها و دلسوزیها) را ندیده باشد، زیرا که مرد (آدم) عاقل شیرین زبان هرگاه بخواهد (= اراده کند) مطلب راستی را در پوشش دروغ آشکار می‌سازد و همانطور، ناراست و ناحقی را در جایگاه حقّ نشان می‌دهد.

۵۱. مُقِرّ: اسم فاعل از اقرار، اقرار کننده، معترف، خستو. // مُنْکِر: اسم فاعل از انکار، انکار کننده. // باطلی گر حقّ کنم...: اگر ناحقی رابه صورت حقّ وانمود کنم، خلق عالم (جهانیان) برگرفته من اقرار می‌آورند و اگر حقّی (درستی) را ناحقّ (ناراست)

جلوه دهم کسی از مردمان نظر مرا انکار نمی‌کند.

۵۲. چابک: چُست، چالاک، زبردست. // \*چابک قلم: چیره دست، ماهر و استاد. // صورت: نقش، تصویر. // صورت پرداختن: تصویر کشیدن، نقاشی کردن. «صورتها پردازد: نقشهایی می‌کشد». // نظر: نگاه کردن، نگرستن. // در نظر: در هنگام نگاه کردن، در پیش چشم. // انگیخته: برجسته. // \*انگیخته نماید: برجسته به نظر می‌رسد.

۵۳- مُسَطَّح: صاف و هموار.

۵۴. ناخدای ترس: خدای ناترس، آنکه ترس از خدا ندارد، از خدا نمی‌ترسد. // عَنقَاء: مرغ خیالی و موهوم در بین اعراب که ایرانیان بدان سیمرغ می‌گویند. // نقاش چیره دست: ... آن صورتگر چیره دست خدانترس عنقا ندیده تصویر عنقا را می‌کشد.

۵۵. نواخت: بخشش کردن، جاه و مقام دادن.

## پرسش و خود آزمایی بخش دوم:

- ۱- خوض کردن چه ساختی دارد؟
- الف - عربی  
ب - فارسی
- ج - عربی و فارسی  
د - فارسی و عربی
- ۲- «صلاح مُلک» چگونه ترکیبی است؟
- الف - فعل و فاعل  
ب - فاعل و مفعول
- ج - مضاف و مضاف الیه  
د - صفت و موصوف
- ۳- بین دو کلمه رَزانت و مَتانت چه صنعتی وجود دارد؟
- الف - صنعت جمع  
ب - صنعت تقسیم
- ج - ردّ المَطَّلَع  
د - سجع متوازی
- ۴- معنی صحیح لغت مَعَرّت کدام است؟
- الف - عاری بودن  
ب - عیب
- ج - ماهیت  
د - لخت و عور بودن
- ۵- معنی صحیح عبارت زیر را مشخص کنید:  
«منازل موروث دارند»
- الف - از منزلهارث می‌برند  
ب - منزلهای آنها ارثی است
- ج - مراتب و درجات ارثی دارند  
د - ارث منزل آخرت آنهاست
- ۶- معنی صحیح عبارت زیر را مشخص کنید:  
«از تجرّع شربتهای بدگوار تجنّب نماید»
- الف: شربتهای بدگوار را نخورند  
ب: شربتهای بدگوار چند جرعه بیش نیست
- ج: دوری نکند از یک جرعه شربت بدگوار  
د - از جرعه جرعه نوشیدن شربتهای بدطعم دوری نکند



### بخش سوم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه بخش سوم بتوانید:

۱. معنی درست یک عبارت را از بین چند معنی داده شده تشخیص دهید.
۲. از بین چند معنی داده شده برای یک لغت، معنی صحیح را مشخص کنید.
۳. صنعت ادبی به کار رفته میان دو کلمه را بنویسید.
۴. نوع یک کلمه را از نظر دستوری مشخص کنید.



## بخش سوم

کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای آن  
 مُصَمَّم باری نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطری است. و حکما گویند بر سه  
 ۳ کار اقدام ننماید مگر نادان: صحبتِ سلطان و چشیدنِ زهر بگمان و سرگفتنِ با  
 زنان و علما پادشاه را به کوه بلند تشبیه کنند که در او انواعِ ثمار و اصنافِ معادن  
 باشد لکن مسکن شیر و مار و دیگر مَؤذیات که بر رفتن در وی دشوار است و  
 ۶ مقام کردن میان آن طایفه مخوف.

دمنه گفت: راست چنین است، لکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر نگرود  
 لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ  
 ۹ از خطر خیزد خطر، زیرا که سودهٔ چهل برنندد گر بترسد از خطر بازارگان

و در سه کار خوض نتوان کرد مگر به رفعتِ همت و قوتِ طبع: عمل  
 سلطان و بازارگانی دریا و مغالبتِ دشمن، و علما گویند مقام صاحبِ مروّت به دو  
 ۱۲ موضع ستوده است: در خدمتِ پادشاهِ کامرانِ مکرم، یا در میانِ زهادِ قانع  
 محترم.

کلیله گفت: ایزد تعالی خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزیمت،

- ۱۵ هرچند من مخالفِ آنم، مقرون گرداناد.  
 دمنه برفت و بر شیر سلام گفت. از نزدیکان خود پرسید که این کیست.  
 جواب دادند که فلانِ پسرِ فلان، گفت: آری پدرش را شناختم. پس او را بخواند  
 و گفت: کجا می باشی؟ گفت: بر درگاهِ مَلِکِ مقیم شده‌ام و آن را قبله حاجت و  
 ۱۸ مقصدِ امید ساخته و منتظر می باشم که کاری افتد و من آن را به رای و خرد  
 کفایت کنم. چه بر درگاهِ ملوکِ مهماتِ حادث گردد که به زیردستان در کفایت  
 ۲۱ آن حاجت باشد.

کاندرا این ملک چو طاووس به کار است مگس

- هیچ خدمتگار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جرّ منفعتی خالی  
 ۲۴ نماند، و آن چوبِ خشک که به راه افکنده اند آخر به کار آید، خلالی کنند تا  
 گوش خارند، حیوانی که در او نفع و ضررّ و از او خیر و شرّ باشد، چگونه بی انتفاع  
 شاید گذاشت؟ که

۲۷ گر دستۀ گل نیاید از ما هم هیزم دیگ را بشایم

- چون شیر سخن دمنه بشنود مُعْجَب شد، پنداشت که نصیحتی خواهد کرد،  
 روی به نزدیکان خویش آورد و گفت: مرد هنرمند با مروّت اگرچه حامل منزلت  
 ۳۰ و بسیار خصم باشد به عقل و مروّتِ خویش پیدا آید در میان قوم، چنانکه فروغ  
 آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست سوزد، به ارتفاع گراید. دمنه بدین سخن  
 شاد شد و دانست که افسونِ او در گوش شیر مؤثر آمد، گفت: واجب است بر کافه  
 ۳۳ خَدَم و حَشَمِ مَلِکِ که آنچه ایشان را فراز آید از نصیحت باز نمایند و مقدار  
 دانش و فهم خویش معلوم رایِ پادشاه گردانند، که مَلِکِ تا اتباع خویش را نیکو  
 شناسد و بر اندازه رای و رویت و اخلاص و مناصحتِ هریک واقف نباشد، از  
 ۳۶ خدمتِ ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد. چه دانه  
 مادام که در پرده خاک نهان است هیچ کس در پروردن او سعی ننماید، چون  
 نقابِ خاک از چهره خویش بگشاد و روی زمین را زیور زمرّدین بست، معلوم

- ۳۹ گردد که چیست، لاشک آن را پیورند و از ثمرت آن منفعت گیرند. و هرکه هست براندازه تربیت از او فایده توان گرفت. و عمده در همه ابواب اصطناع ملوک است، چنانکه گفته اند:
- ۴۱ من همچو خار و خاکم، تو آفتاب وابر گُلها و لاله ها دهم ار تربیت کنی  
 و از حقوق رعیت بر ملک آن است که هر یک را بر مقدار مروّت و یک  
 دلی و نصیحت به درجه ای رساند، و به هوا در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید، و
- ۴۴ کسانی را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند، بر کافیان هنرمند و داهیان  
 خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد، که دو کار از عزایم پادشاهان غریب نماید:  
 حلیت سر بر پای بستن و پیرایه پای بر سر آویختن، و یاقوت و مروارید را در
- ۴۷ سُرَب و ارزیز نشانیدن در آن تحقیر جواهر نباشد لکن عقل فرمایند به نزدیک  
 اهل خرد مطعون گردد. و انبوهی یاران که دوربین و کاردان نباشند عین مضرت  
 است، و نفاذ کار با اهل بصیرت و فهم تواند بود نه به انبوهی انصار و أعوان. و
- ۵۰ هرکه یاقوت با خویشتن دارد گران بار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید. و  
 آنکه سنگ در کیسه کند رنجور گردد و روز حاجت بدان چیزی نیابد. و مرد دانا  
 حقیر نشمرد صاحب مروّت را اگر چه خامل منزلت باشد، چه پی از میان خاک
- ۵۳ برگیرند و از او زینها سازند و مرکب ملوک شود و کمانها راست کنند و به صحبت  
 دست ملوک و اشراف عزیز گردد و نشاید که پادشاه خردمندان را به خمول  
 اسلاف فروگذارد و بی هنران را به وسایل موروث، بی هنر مکتسب، اصطناع
- ۵۶ فرماید بلکه تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح مُلک از هر یک بیند،  
 چه اگر بی هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل به کارها راه یابد  
 و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ کس به مردم از ذات او نزدیک تر نیست، چون
- ۵۹ بعضی از آن معلول شود به داروهای علاج کنند که از راههای دور و شهرهای  
 بیگانه آرند. و موش مردمان را همسرایه و هم خانه است، چون موذی می باشد  
 او را از خانه بیرون می فرستند و در هلاک او سعی واجب می بینند، و باز اگر چه

۶۲ وحشی و غریب است چون بدو حاجت و از او منفعت است به اکرامی هرچه  
تمامتر او را به دست آرند و از دست ملوک برای او مرکبی سازند.

## شرح و توضیحات بخش سوم

۱. مقرر: قرارداده شده، تعیین شد، قرار گرفته. // \*اگر رای تو... مقرر است: اگر نظر تو بر(انجام) این کار قرار گرفته است. // عزیمت: قصد و تصمیم. // امضاء: گذراندن - راندن - اجرا.
۲. مُصَمَّم: تصمیم گرفته شده، در اینجا استوار و محکم. // وعزیمت در امضای آن مصمم...: وقصد و تصمیم تو، در اجرای آن استوار و محکم ست. // باری: به هر حال، به هر جهت، به هر نحو که باشد. // نیک: در اینجا قید است به معنی بسیار. // حذر: ترسیدن، بیم داشتن. // باری نیک برحذر باید بود: به هر حال باید بسیار ترسان و مواظب بود. // خطر: بزرگی، بلندی قدر، کار مخاطره آمیز. // بزرگ خطری: صفت مقدم بر موصوف به جای خطر بزرگی. // حکما: دانشمندان، فرزنانگان، جمع حکیم.
۳. مگر: بجز، الا. // نادان: صفت جانشین موصوف یعنی آدم نادان، مرد نادان. // صحبت: همدمی، یاری، گفتگو. // صحبت سلطان: همدمی با پادشاه. // به گمان: از روی شک و تردید. // سر: راز، کار پوشیده و مخفی.
۴. ثمار: میوه‌ها، جمع ثمر. // اصناف: اقسام، انواع، جمع صنف. // معادن: کانه‌ها، کانیها، جمع معدن.
۵. مودیات: جانوران زیانکار و اذیت کننده، جمع مودیه. // بر رفتن: بالارفتن - صعود کردن.
۶. مقام کردن: ماندن، اقامت کردن. // مخوف: ترسناکه ۷. خطیر: بلند مرتبه، ارجمند، بزرگ قدر. // \* هر که از خطر... خطیر نگردد: هر کس که از صدمه و آسیب دوری جوید، ارجمند و بلند قدر نمی‌گردد.
۸. لولا: اگر نبود. // المشقة: رنج و سختی - محنت. // ساد: فعل ماضی از مصدر سیادت: آقا و بزرگ شد. // الناس: مردمان. // کلهم: همگی/الجود: بخشش،

جوانمردی. // یُفْقِرُ: فقیر می‌کند، محتاج می‌کند. // اقدام: دلیری کردن، اقدام به جنگ کردن، به سوی دشمن رفتن. // قَتَالَ: کُشِنْدَه. // \*لَوْلَا الْمَشَقَّةُ...: اگر رنج و محنت نمی‌بود مردمان همگی سرور و آقا می‌شدند (به سروری می‌رسیدند) بخشش، مرد را فقیر می‌کند و پیش رفتن در جنگ، کُشِنْدَه است (به کشته شدن می‌انجامد).

۹. خطر: در دو معنی به کار رفته است: ۱- بیم‌گزنند و آسیب داشتن - ۲- مقام و منزلت رفیع و بزرگی. // سود ده چهل: نفع چهار برابر سرمایه. // بازرگان: بازرگان، تاجر، سوداگر. // بیت «از خطر خیزد...: از خود را به خطر افکندن، بزرگی و منزلت رفیع حاصل می‌شود، زیرا که بازرگان اگر از مخاطرات هراسی داشته باشد چهار برابر سرمایه سود عایدش نمی‌گردد.

۱۰. خوض: فرورفتن در آب، فرورفتن در فکر. // خوض کردن: شروع کردن، اقدام کردن. // رفعت: بلندی، بلند قدری. // رفعت همت: بلندی اراده و کوشش، بلند همتی. // طبع: سرشت، نهاد، طبیعت. // قوت: زور و قدرت، طاقت، نیرو. // به قوت طبع: بانیروی طبیعت و سرشت. // عَمَل: کار، فعل. // \*عَمَلِ سُلْطَان: کار دولتی که مربوط به پادشاه باشد، شغل دیوانی.

۱۱. مغالبت: بریکدیگر چیره شدن، دست و پنجه نرم کردن. // مقام: محل، مکان، مرتبه. // صاحب مروت: صاحب مردانگی، صفت مرکب جانشین موصوف یعنی شخص صاحب مردانگی.

۱۲. موضع: جا، محل، مکان. // کامران: کامیاب، موفق. // مُکْرَم: بزرگ داشته شده، صاحب احترام، کرامت یافته. // زُهَاد: پارسایان، زاهدان، جمع زاهد. // قانع: قناعت‌کننده، خُرسند.

۱۳. علما گویند... محترم: دانشمندان می‌گویند، مرتبه و جایگاه فرد صاحب مروت در دو جای نیک و پسندیده است: در بندگی پادشاه به کام رسیده «پرویز و موفق» کرامت یافته یا در میان پارسایان قناعت پیشه، صاحب احترام.

۱۴. تَعَالَى: جمله دعائی است به معنی بالاست، برتر است. // ایزد تَعَالَى: خدا که

بلند مرتبه است. // خیر: نیکویی، خوبی. // خیرت: خیر کثیر، خیر زیاده از حد.  
 ۱۵. هرچند من مخالف آنم: جمله معترضه است. // مقرون گرداناد: پیوسته کند،  
 نزدیک گرداناد. // کلیله گفت: ایزد تعالی... مقرون گرداناد: خدای که بلند مرتبه است  
 (خدای بلند مرتبه) خوبی و خیر زیاد و نیکو شدن کار و تندرستی رابه این تصمیم -  
 اگرچه من مخالف انجام آن هستم - پیوسته کند.

۱۶. از نزدیکان خود پرسید: فاعل جمله شیر است یعنی شیر از نزدیکان خود  
 پرسید.

۱۸. مقیم: اسم فاعل از اقامت: اقامت کننده، ثابت شده در جایی. // مقیم شده ام:  
 اقامت کرده ام. // \*قبله: جهتی که در نماز بدان روی آرند. // حاجت: احتیاج، نیاز،  
 امید. // \*قبله حاجت: محل برآورده شدن نیاز.

۱۹. مقصد: جایی که قصد شده، محل قصد. // مقصد امید: محل حصول  
 آرزو. // کاری افتد: کاری پیش آید.

۲۰. کفایت کردن: از عهده بر آمدن، کافی بودن. // و من آن را به رأی... کفایت  
 کنم: و من با فکر و عقل خود از عهده آن برآیم. // مهمات جمع مهمه: کارهای بزرگ،  
 امور مهم. // حادث گردد: به ظهور رسد، پدید آید. // زیر دست: فرودست،  
 خدمتگزار، صفت جانشین موصوف. // چه بر درگاه ملوک... حاجت باشد: زیرا در  
 بارگاه پادشاهان کارهای بزرگی پیش می آید که برای انجام آن به افراد زیر دست نیاز  
 می افتد.

۲۲. کاندرا این ملک... مگس: زیرا که در این کشور (در این حوزه پادشاهی) مگس  
 نیز مانند طاووس لازم است.

۲۳. فرومایه: پست، حقیر، بی هنر، بی دانش. // دفع: دور کردن، پس زدن. // دفع  
 مضرت: دور کردن ضرر و زیان، اضافه مصدر بر مفعول صریح. // جرّ: کشیدن، جلب  
 کردن. // جرّ منفعت: جلب و جذب کردن سود، به دست آوردن نفع، اضافه مصدر بر  
 مفعول صریح.

۲۴. خِلال: چوب باریک، چوبی که بدان خرده غذا را از لای دندانها بیرون آرند.

۲۵. انتفاع: سود بردن، نفع بردن.

۲۶. شاید: سوّم شخص مفرد مضارع از مصدر شایستن یعنی شایسته است،

رواست. // چگونه بی انتفاع شاید گذاشت؟ چگونه رواست که بی سود وی بهره رها کرد؟

۲۷. بشاییم: شایسته باشیم، سزاوار باشیم، لایق و متناسب باشیم. // هم هیزم

دیگ را بشاییم: لایق و شایسته آنیم که هیزم زیر دیگ باشیم، لااقل دیگ شما را گرم کنیم.

۲۸. مُعْجَب: از کسی یا چیزی به اعجاب درآمده، در شگفت شده. // مُعْجَب

شد: در شگفت شد، اعجاب آورد.

۲۹. هنرمند: کسی که دارای اطلاعات و تجارت در رشته های مختلف فنون و علوم

باشد. صاحب هنر. // خاَمِل منزلت: صفت مرگب: کم مرتبه، بی نام و نشان.

۳۰. به عقل ...: به یاری خرد و مردانگی خود در میان مردم جلوه می کند، مشهور

و معروف می گردد.

۳۱. فروزنده: صفت جانشین موصوف، برافروزنده آتش، روشن کننده آتش. //

پست: در اینجا کوتاه، کم ارتفاع. // ارتفاع: بلند شدن، بلندی // به ارتفاع گراید: روی به بلندی می گذارد، بالا می گیرد.

۳۲. کافه: جمع، عموم.

۳۳. خَدَم: خدمتکاران، چاکران، جمع خادم. // حَشَم: کسان و چاکران

مرد. // فراز آید: به نظر رسد، پدیدار شود. // باز نمایند: عرضه کنند. // مقدار: اندازه کمیت.

۳۴. گفت: واجب است... گردانند: بر عموم خدمتکاران و اطرافیان پادشاه فریضه

است که آنچه از خیر خواهی به نظر ایشان می رسد عرضه کنند و اندازه دانش و فهم خود را به نظر پادشاه رسانند. // نیکو: قید برای فعل نشناسد.



۳۵. رَویت: اندیشه و تفکر. // اخلاص: عقیده پاک داشتن، پاکی اعتقاد. // مناصحت: نصیحت کردن، اندرز دادن، خیرخواهی. // واقف: مطلع، باخبر.  
 ۳۶. اصطناع: پروردن، جاه و مقام دادن، مقرب ساختن. // مثال دادن: فرمان دادن. // در اصطناع ایشان مثال نتواند داد: نسبت به پروردن و مقرب ساختن آنان نخواهد توانست فرمانی بدهد.  
 ۳۷. مادام: تاوقتی، تا زمانی. // پرده خاک: اضافه تشبیهی، خاک به پرده مانند شده است.

۳۸. نقاب: رو بند، مقنعه. // نقاب خاک: اضافه تشبیهی، خاک به نقاب مانند شده است. // نقاب خاک از چهره بگشاد: رو بند خاک را از چهره خود به یکسو زد، خاک را کنار زد. // زیور: زینت، آرایش. // زمردین: منسوب به زمرد، زمردی. // زمرد: یکی از سنگهای قیمتی به رنگ سبز. // زیور زمردین: استعاره از سبزه و گیاه است که سبب زینت یافتن زمین می شود.

۳۹. لاشک: بی تردید، بدون تردید. // ثمرت: میوه.

۴۰. و هر که هست ... گرفت: و هر که باشد بر مقدار پرورش، از او می توان سود برد. هر کسی را هر مقدار تربیت کنند به همان اندازه می توان از او سود برد. // عمد: مهم، برجسته. // ابواب: درها، مدخلها، موارد، جمع باب. // و عمد در همه ابواب اصطناع ملوک است: و مهم و موثر در تمامی موارد، برگزیدن و تربیت کردن پادشاهان است.

۴۱. من همچو خار و خاکم: تشبیه جمع است زیرا در آن یک چیز به چند چیز مانند شده است. // تو آفتاب و ابر: مثل « همچو خار و خاکم » تشبیه جمع است.

۴۲. حقوق: وظایف، تکالیف جمع حق. // رعیت: عامه مردم - تبعه یک کشور. // یکدلی: صمیمیت، اخلاص.

۴۳. تقدیم: مقدم داشتن، پیش انداختن. // تأخیر: پس انداختن، دنبال افکندن، دیرکردن. // در میان دو کلمه تقدیم و تأخیر صنعت تضاد یا مطابقه وجود دارد.

۴۴. عاقل: بی‌پیرایه، بی‌زیور، بی‌بهره. // کافیان: کاردانا، کاگزاران جمع کافی. // داهیان: زیرکان، باهوشان، تیزفهمان، (داهی + ان).

۴۵. ترجیح: برتری دادن، مزیت دادن، برتری. // تفضیل: برتر داشتن، فزونی نهادن، رجحان دادن. // روا ندارد: جایز نشمارد، سزاوار نداند. // \*در عبارت «کسانی را که ... روا ندارد» میان کلمات غافل، عاقل، کافیان، داهیان، هنرمند، خردمند، ترجیح و تفضیل صنعت ترصیع و موازنه وجود دارد. // و از حقوق رعیت ... روا ندارد: و از وظایفی که عامه مردم در گردن پادشاه دارند آن است که پادشاه هر یک از آنان (رعایا) را بر اندازه مردانگی و صمیمیت و خیرخواهی که دارند به مرتبه‌ای برساند و از روی خواهشهای نفسانی در مقدم و مؤخر کردن درجات ایشان فرمانی ندهد، و اشخاص ناآگاه و بی‌هنر را بر کار دانا با هنر و تیزهوشان خردمند برتری ندهد. // غریب: عجیب و بدیع. // غریب نماید: عجیب به نظری می‌آید.

۴۶. حلیت: زیور و آرایش. // پیرایه: زینت و زیور. // در عبارت «دوکار از عزایم ... آویختن» صنعت جمع و تقسیم وجود دارد.

۴۷. آرزیر: قلع که آن را قلعی نیز گویند، از فلزات ارزان قیمت است که برای سفید کردن مس و جوش دادن صفحات فلزی به یکدیگر به کار می‌رود. // تحقیر: خوار داشتن، خرد شمردن، اهانت کردن، توهین. // جواهر: گوهرها، جمع جوهر. // فرماینده: امرکننده، حکم‌کننده، صفت جانشین موصوف یعنی آدم امرکننده، فرد حکم‌کننده.

۴۸. مطعون: مورد سرزنش قرار گرفته، سرزنش شده. // و یاقوت و مروارید ... مطعون گردد: یاقوت و مروارید را در میان سرب و قلع (که هر دو از فلزات کم بها هستند) کار گذاشتن، خوار شمردن آن گوهرها به شمار نمی‌رود، اما خرد (عقل و تشخیص) آن کسی که چنین فرمانی داده است (چنین سفارشی کرده است) در نزد خردمندان مورد سرزنش قرار می‌گیرد. // انبوهی: بسیاری، تعدد، کثرت. // دوربین: عاقبت اندیش. // کاردان: مطلع، بصیر. // عین: چشم، ذات هر چیز. // عین مضرت:

زیان محض .

۴۹. نَفَاذ: نفوذ یافتن، روان و جاری شدن، جریان . // بصیرت: بینش، بینایی. // اهل بصیرت: اهل بینش، روشن بینان . // اهل فهم: افراد با شعور، اشخاص با فهم. // انصار: یاران، یاری دهندگان، جمع ناصر و نصیر. // اعوان: یاران، یاریگران، جمع عَوْن . // و انبوهی یاران که ... اعوان: زیاد بودن یارانی که عاقبت اندیش و کاردان نباشند، عین زیان (زیان محض) است و جریان یافتن کارها با اهل بینش و شعور امکان پذیر است نه با بسیاری یاران.

۵۰. و هر که یاقوت ... دارد: و هر کس که یاقوت به همراه خود داشته باشد (مالک یاقوت باشد). // گران بار: آنکه باری گران دارد، سنگین بار. // غرض: در اینجا مقصود و مراد.

۵۱. رنجور: مشقت دیده، آزرده، ملول، بیمار. // روز حاجت: بدان چیزی نیابد: روز نیازمندی (هنگام نیاز) با آن چیزی به دست نمی آورد.

۵۲. خامل منزلت: بی قدر، بی مقام، بی مرتبه . // چه زیرا، برای آنکه. // پی: رشته مانند محکم و زرد رنگ که در بدن آدمی و حیوان حرکت اعضا را تنظیم کند، عَصَب.

۵۳. زین: آنچه از چرم و چوب سازند و پشت اسب نهند و در هنگام سواری روی آن نشینند. // کمانها راست کنند: کمانها می سازند، کمانها آماده می کنند.

۵۴. اشراف: بزرگواران، بلند پایگان، جمع شریف. // او به صحبت دست ... عزیز گردد: او به همراهی دست پادشاهان و بلند پایگان ارجمند می گردد. به خاطر همراه بودن با دست پادشاهان و بزرگواران عزت می یابد. // نشاید: سزاوار نیست، روا و جایز نیست. // خمول: گمنامی، بی نام و نشانی .

۵۵. اسلاف: پیشینیان، پدران پیشین جمع سَلَف . // فرو گذارد: ترک کند، رها سازد. // وسایل: اسباب، لوازم جمع وسیله. // مَكْتَسَب: بدست آورده شده، کسب شده.

۵۷. خَلَل: تباهی کار، فساد، خرابی و آسیب .

۵۸. و نشاید که ... ضایع مانند: و شایسته نیست که پادشاه افراد خردمند را به خاطر گمنامی و بی‌نام و نشانی گذشتگان رها کند و مردمان بی‌هنر را با توجه به وسیله‌های (مراتب و درجات) به ارث رسیده، بی‌مهارت و تجربه کسب کرده شده، جاه و مقام بدهد بلکه پرورش پادشاه بر مقدار نفعی باید باشد که در خیر و مصلحت کشور از هر کسی می‌بیند، زیرا اگر افراد بی‌هنر چاکری گذشتگان خویش را دستاویز نیک بختی قرار دهند فساد و خرابی در کارها راه پیدا می‌کند و هنرمندان تباه می‌شوند. // ذات: نفس، وجود.

۵۹. معلول: بیمار، علیل. // علاج: معالجه، مداوا.

۶۰. همسرایه: دو یا چندتن که با هم در یک سرای اقامت دارند. // هم‌خانه: هم‌اطاق. // مُوذی: اسم فاعل از ایذاء، اذیت‌کننده، آزار رساننده.

۶۱. و در هلاک ... می‌بینند: کوشش کردن در کشتن او را بر خود فریضه می‌دانند.

۶۲. وحشی: منسوب به وحش، حیوانی که با انسان مانوس نیست. اِکرام: بزرگداشتن، احترام کردن.

۶۳. او را به دست آرند: او را پیدا می‌کنند.

## پرسش و خودآزمایی بخش سوّم:

۱- معنی صحیح لغت زیر را مشخص کنید:

«خوض»

- الف - آبگیر  
ب - رستگار شدن  
ج - خرماى تازه  
د - فرورفتن در آب

۲- معنی صحیح لغت زیر را معین کنید:

«مغالبت»

- الف - غالباً  
ب - بریکدیگر چیره شدن  
ج - قالب گیری  
د - غلبه کننده بر تو

۳- معنی درست عبارت زیر را مشخص کنید:

«وعمده در همه ابواب اصطناع ملوک است»

- الف - تمامی درهای پادشاهان کار صنعتگران است.  
ب - و مهم در تمامی احوال تربیت کردن پادشاهان است  
ج - پادشاهان در تمامی ابواب استفاده خاص دارند  
د - ستون کارهای پادشاهان صنعت آنهاست

۴- معنی درست عبارت زیر را معین کنید:

«نفاذ کارها با اهل بصیرت و فهم تواند بود»

- الف - کارها در اهل بصیرت نافذ است  
ب - اهل بصیرت می تواند فهم را نافذ کند  
ج - جریان کارها با اهل بینش و فهم می تواند باشد  
د - اهل دانش و فضیلت نفاذ کارند

۵- «گران بار» چه نوع کلمه‌ای است:

- الف - فعل مضارع است  
ب - قید است  
ج - مضاف و مضاف الیه است  
د - صفت مرکب است

۶- در میان دو کلمه یاقوت و مروارید چه صنعتی است:

الف: سجع متوازی      ب: جناس تام

ج: مراعات نظیر      د- براعت استهلال



## بخش چهارم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه بخش چهارم بتوانید:

۱. حالت یک عبارت را از نظر دستوری مشخص کنید.
۲. از بین چند معنی برای یک لغت معنی غلط را مشخص کنید.
۳. معنی صحیح یک عبارت را از بین چند معنی داده شده بنویسید.
۴. حالت یک کلمه را از نظر دستوری مشخص کنید.
۵. قسمتی از متن را به نثر امروز بازنویسی کنید.



## بخش چهارم

- چون دمنه از این سخن فارغ شد اعجاب شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او الفی تمام گرفت. و دمنه به فرصت خلوت طلبید و گفت: مدتی است تا ملک را بر یک جای مقیم می بینم و نشاطِ شکار و حرکت فرو گذاشته است، موجب چیست؟ شیر می خواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشانیده دارد، در آن میان سُنزَبه بانگی بکرد بلند و آوازِ او چنان شیر راز جای ببرد که عنان تمالک و تماسک از دست او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت: سبب این آواز است که می شنوی. نمی دانم که از کدام جانب می آید، لکن گمان برم که قوت و ترکیبِ صاحبِ آن فراخورِ آواز باشد. اگر چنین است ما را اینجا مقامِ صواب نباشد.
- ۳
- ۶
- ۹
- دمنه گفت: جز بدین آواز ملک را از وی هیچ ریبتی دیگر بوده است؟ گفت: نی. گفت: نشاید که ملک بدین موجب مکانِ خویش خالی گذارد و از وطن مألوفِ خود هجرت کند، چه گفته اند که آفتِ عقلِ تصلف است و آفتِ مروّت چُرُبک و آفتِ دلِ ضعیف آوازِ قوی، و در بعضی امثال دلیل است که به هر آواز بلند و جثّه قوی التفات نشاید نمود. شیر گفت: چگونه است آن؟ گفت: آورده اند که روباهی در بیشه ای رفت، آنجا طبلی دید پهلوی درختی افکنده و هرگاه که باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سهمناک به
- ۱۲
- ۱۵

- گوشتِ روباه آمدی. چون روباه ضخامتِ جثّه بدید و مهابتِ آواز بشنید طمع  
 ۱۸ در بست که گوشت و پوست فراخور آواز باشد، می‌کوشید تا آن را بدرید الحقّ  
 چربوی بیشتر نیافت. مرکبِ زیان در جَوْلان کشید و گفت: بدانستم که هرکجا  
 جثّه ضَخْمتر و آواز آن هایل تر منفعت آن کمتر. و این مثل بدان آوردم تا رای  
 ۲۱ مَلِک را روشن شود که بدین آواز متقسّم خاطر نمی‌باید شد، و اگر مرا مثال دهد  
 به نزدیک او روم و بیان حال و حقیقت کار ملک را معلوم گردانم.
- شیر را این سخن موافق آمد. دمنه بر حَسَبِ مُراد و اشارتِ او برفت. چون  
 ۲۴ از چشم شیر غایب گشت شیر تأمّلی کرد و از فرستادنِ دمنه پشیمان شد و با خود  
 گفت: در امضای این رای مُصیب نبودم، چه هرکه بر درگاهِ ملوک بی جرمی جفا  
 دیده باشد و مدّت رنج و امتحان او دراز گشته، یا مبتلا بوده به دوامِ مضرّت و  
 ۲۷ تنگیِ معیشت، و یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت به باد داده، و یا از عملی  
 که مقلّد آن بوده است معزول گشته، یا شَرّیری معروف که به حرص و شَرّه فتنه  
 جوید و به اَعمال خیر کم گراید، یا صاحبِ جرمی که یاران او لذّت عفو دیده  
 ۳۰ باشند و او تلخیِ عقوبت چشیده، یا در گوشمال شریک بوده باشند و در حقّ او  
 زیادتِ مبالغتی رفته، یا در میان اکفا خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و  
 ثمرت بر وی ترجیح یافته، و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان  
 ۳۳ رسیده، یا از روی دین و مروّت اهلّیتِ اعتماد و امانت نداشته، یا در آنچه به  
 مضرّت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده، یا به دشمنِ سلطانِ التجا  
 ساخته و در آن قبول دیده، به حکم این مقدمات پیش از امتحان و اختبار،  
 ۳۶ تعجیل نشاید فرمود پادشاه را در فرستادنِ او به جانبِ خصم و محرم داشتن در  
 اسرارِ رسالت. و این دمنه دور اندیش است و مدّتی دراز بر درگاهِ من رنجور و  
 مهجور بوده است. اگر در دل وی آزاری باقی است، ناگاه خیانتی اندیشد و  
 ۳۹ فتنه‌ای انگیزد. و ممکن است که خصم را در قوّتِ ذات و بسطتِ حال از من  
 بیشتریاود در صحبت و خدمتِ او رغبت نماید، و بدانچه واقف است از اسرار

- من او را بیاگاهانند. شیر در این فکر مضطرب گشت، می‌خواست و می‌نشست و چشم به راه می‌داشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد. اندکی بیارامید و برجای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست پرسید که: چه کردی؟ گفت: گاوی دیدم که آواز او به گوش ملک می‌رسید. گفت: مقدار قوت او چیست؟ گفت: ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بر قوت او دلیل گرفتمی. چندانکه به وی رسیدم بروی سخن آکفا می‌گفتم و نمود در طبع او زیادتِ طمع تواضعی و تعظیمی، و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمی.
- ۴۲
- ۴۵
- ۴۸
- ۵۱
- نزدیک اهل مروّت معتبر است.
- ۵۴ نکند باز عزم صید ملخ نکند شیر قصد زخم شگال
- دمنه گفت: ملک کار او را چندین وزن نهد، و اگر فرماید بروم و او را بیارم تا ملک را بنده‌ای مطیع و چاکری فرمان بردار باشد. شیر از این سخن شاد شد و به آوردن او مثال داد.
- ۵۷

## شرح و توضیحات بخش چهارم:

۱- فارغ: دست از کار کشیده، فراغت یافته. // اعجاب: شگفتی، به شگفت آمدن. // اعجاب شیر بدو زیادت گشت: شگفتی شیر نسبت به او افزون شد (افزونی یافت).

۲- ثنا: در اینجا، آفرین، تحسین. // اَلْف: خو گرفتن - الفت یافتن. // تمام کامل. // دمنه به فرصت خلوت طلبید: دمنه به محض یافتن فرصت، صحبت خصوصی (گفتگو در تنهایی) از او درخواست کرد.

۳- نشاط: شادی، خرمی، رغبت. // و نشاط شکار و حرکت ... فرو گذاشته است: رغبت و میل به صید کردن و حرکت را رها کرده است.

۴- موجب: اسم فاعل از ایجاب، سبب، علت، انگیزه.

۵- هراس: ترس و بیم، خوف. // بانگی بکرد بلند: به جای «بانگ بلندی بکرد»

۶- از جای بُرد: از حالت طبیعی خارج کرد، ترسانید. // عنان: لگام ستور که سوار به دست می‌گیرد، افسار. // تماالک: خود رانگاه داشتن، خویشتن داری کردن. // عنان تماالک: اضافه استعاری است، تماالک به اسبی مانند شده و عنان از لوازم اسب است که به همراهی تماالک ذکر شده است. // تماسک: خویشتن داری در نزد دیگری. // در میان تماالک و تماسک صنعت اعنات قرینه یا ازدواج وجود دارد. // عنان تماالک و تماسک از دست او بشد: اختیار خودداری و خویشتن داری از دست او رفت (خارج شد). // راز گشادن: آشکار کردن راز، فاش کردن سر. // راز خود بر دمنه بگشاد: سر خود را بر دمنه فاش کرد.

۸- ترکیب: به هم پیوستن، سوار کردن، در اینجا به معنی جثه، جسم، کالبد و تن به کار رفته است. // فراخور: شایسته، لایق، سزاوار، متناسب. // لکن گمان برم ... باشد: اما تصور می‌کنم که نیرو و جثه صاحب آن متناسب آوازی که می‌شنویم باشد (= صاحب آوازی به این بلندی یقیناً درشت اندام و نیرومند خواهد بود).

۹-مُقام: (مصدر میمی)، اقامت. // ما را اینجا مُقام صواب نباشد: اقامت ما در اینجا درست نیست.

۱۰-رَبِيت: شُک، بدگمانی، شبهه، اضطراب، در اینجا مایه نگرانی.

جز بدین... آواز بوده است؟: غیر از این آواز برای پادشاه از طرف او هیچ مایه تشویش دیگری بوده است؟.

۱۱-نی: «نه» «نه خیر». // نشاید: درست نیست، روا نیست، شایسته نیست.

۱۲-مألوف: الفت گرفته، مأنوس، صفت است برای وطن. // هجرت کردن: مهاجرت کردن، جدایی کردن، دوری گزیدن. // و از وطن مألوف هجرت کند: و از وطن اُنس گرفته دوری گزیند. // چه: زیرا، زیرا که. // آفت: مایه تباهی و فساد، بلا، آسیب. // تصلف: لاف زدن، گزاف گفتن.

۱۳- چُرْبُک: دروغ، بهتان و ظاهراً در اینجا به معنی ریشخند و استهزاء به کار رفته است. // آفت عقل... آواز قوی: مایه تباهی (= بلای) عقل لافزنی است و مایه فساد جوانمردی و متانت ریشخند و استهزاء کردن و بلای دل ضعیف (آدم ترسو)، صدای بلند.

۱۴- جُثّه: بدن، تن. // التفتات: پروا، توجه. // و در بعضی امثال... نشاید نمود: و در برخی داستانها، راهنمایی شده است که بر هر آواز بلند و تن درشت نباید اعتنا کرد.

۱۵-بیشه: نیزار، نیستان، جنگل کوچک.

۱۶-افکنده: افکنده، نهاده. // سهمناک: سهمگین، ترس آور، خوفناک.

۱۷-ضخامت: کلفتی، ستبری. // ضخامت جُثّه: درشتی تن. // مهابت: شکوه، سهمگینی. // طمع در بست: آزمند شد - طمع کرد.

۱۸-طمع در بست... آواز باشد: طمع کرد که گوشت و پوست طبل متناسب آواز آن است «یعنی آوازش که خیلی بلند است گوشت و پوستش نیز زیاد باید باشد». // می کوشید: تلاش می کرد، تقلّامی کرد. // الحقّ به راستی، راستی.

۱۹-چوبو: چربی، در اینجا بر پوستی اطلاق شده است که بر روی طبل

می‌کشند. // الحق چوبوی بیش نیافت به راستی جز پوست چیز دیگری ندید. // مرکب آنچه بر آن سوار شوند، اسب. // جولان : گردش، گردیدن. // مرکب زیان در جولان کشید: اسب زیان را به گردش در آورد، سوار بر اسب زیان شد. (زیان دید، متضرر شد).  
 ۲۰- ضخمت: درشت‌تر، ستبرتر. // هایل : ترساننده - ترسناک. // بدانستم که... کمتر: فهمیدم که هر جا هیکل درشت‌تر و صدا ترسناک‌تر باشد، سود آن کمتر است. // و این مثل بدان آوردم... : این قصه (داستان) را برای آن نقل کردم.

۲۱- تا رأی ملک را روشن شود : تا بر فکر و نظر پادشاه معلوم گردد (آشکار شود) یعنی پادشاه بدانند/متقسم: پراکنده شوند: پراکنده. // متقسم خاطر: پریشان خاطر، پراکنده فکر. // که بدین آواز... نمی‌باید شد: که به شنیدن این صدا پریشان خاطر نباید شد. // مثال دهد: فرمان دهد، امر کند.

۲۲- بیان : شرح، تعبیر. // بیان حال: شرح احوال، گزارش مطلب. // حقیقت کار: واقعیت امر. // بیان حال... معلوم گردانم : شرح ماجرا و واقعیت امر را برای پادشاه روشن نمایم.

۲۳- شیر را این سخن موافق آمد : این سخن (این پیشنهاد) به نظر شیر مناسب آمد. // برحسب : بر حکم - بر مقتضای. // اشارت : (در اینجا) دستور، فرمان. // دمنه برحسب... برفت : دمنه بر حکم خواست و فرمان او به راه افتاد.  
 ۲۴- تأمل کرد: نیک نگریست، اندیشه کرد.

۲۵- امضاء: گذرانیدن، روان کردن، اجراء. // رأی : نظر، فکر. // مُصیب : اسم فاعل از اصابت، صواب یابنده، اصابت کننده، نیک رسنده به حقیقت امری. // در امضای... مُصیب نبودم: در اجرای این نظر (فکر) صوابکار نبودم (در این کار خطا کردم). // چه: زیرا که، برای آنکه. // جرم: گناه، بزه جمع آن اجرام و جُرم. // جفا: جور، ظلم، بی‌وفائی، بی‌مهری. // چه هرکه... دیده باشد: زیرا هرکسی که در پیشگاه پادشاهان بدون مرتکب شدن گناهی جور و بی‌وفایی دیده باشد.

۲۶- امتحان : آزمودن، آزمایش کردن، (در اینجا) محنت. // و مدت... دراز

گشته: و زمان مشقت و محنت او طولانی شده باشد. // مبتلا: گرفتار بلا، گرفتار. // دوام: پایدار شدن، دوام داشتن.

۲۷- تنگی: ضیق، مضیقه. // یا مبتلا بوده... معیشت: یا اینکه مدتی طولانی به ضرر و سختی و مضیقه در زندگی گرفتار بوده باشد. // حرمت: آبرو، عزت و احترام. // به باد دادن: بر باد دادن، نیست و نابود کردن امری یا چیزی را بدون آخذ نتیجه. // و یا آنچه... به باد داده: یا آنچه از دارایی و احترام میان مردم داشته بی نتیجه، نیست و نابود کرده. // عمل: شغل دولتی، کاردیوانی.

۲۸- مُقَلَّد: اسم مفعولی از تقلید، کسی که گردنبنند یا حمایل به گردنش انداخته باشند. // کسی که امری را بر او تفویض (واگذار) کرده باشند، مأمور، در اصطلاح شرع مجتهدی که مردم از او تقلید کنند، در اینجا به معنی مسئول و مأمور به کار رفته است. // معزول: از کار برکنار شده. // و یا از عملی که... معزول گشته: و یا از شغل دولتی که مأمور و مسئول آن بوده است، برکنار شده باشد. // شَرِّیر: صیغه مبالغه بر وزن فَعیل، بسیار شرّ، پر شرّ در اینجا صفت جانشین موصوف است به جای آدم شرّیر. // معروف: مفعول، شناخته شده، مشهور. // به حرص: به وسیله طمع، به سبب آز - «به» در اینجا معنی سببیت دارد. // شَرّه: حرص، آز، طمع. // فتنه جوید: در پی ایجاد آشوب باشد، فتنه انگیزی کند.

۲۹- أعمال: کارها، کردارها. // کم گراید: کمتر متمایل شود، کمتر روی آورد. // یا شرّیری... کم گراید: یا آدم پر شرّ مشهوری که از روی طمع و آز فتنه انگیزی کند و به کارهای خیر کمتر روی آورد.

۳۰- عقوبت: شکنجه، عذاب، سیاست، تنبیه. // یا صاحب جرمی... چشیده: یا آدم گنهکاری که همدستان او خوشی گذشت را دیده باشند و امر مرارت عذاب را چشیده باشد. // میان دو کلمه (عفو و عقوبت) صنعت مطابقه یا تضاد موجود است. // گوش مال: ادب کردن، گوشمال دادن.

۳۱- مبالغت: مبالغه، زیاده روی، کوشش بسیار. // یا در گوش مال... مبالغتی رفته:

یا اینکه همدستان او در گوشمالی دیدن، با وی اشتراک داشته باشند ولی نسبت به او زیاده روی بیشتری شده باشد. // اَكْفَاء: همانندان، اَقْران، جِ كَفْوَاء. // احسان: نیکویی کردن، خوبی، انعام.

۳۲. ترجیح: برتری دادن، مزیت دادن، فزونی، برتری. // یا در میان اکفأ... ترجیح یافته: یا اینکه در میان هم قطاران، خدمت مورد پسندی کرده باشد ولی یاران او، در یافتن انعام و گرفتن نتیجه، بر وی برتری یافته باشند. // سبقت جُستن: پیشی گرفتن، تقدّم یافتن. // و یا دشمنی... و بدان رسیده: و یا یکی از دشمنان او در به دست آوردن جاه و مرتبه بر وی پیشی گرفته و بدان رسیده باشد.

۳۳. اهلیت: شایستگی، لیاقت. // اعتماد: وثوق، اطمینان. // یا او روی... امانت نداشته: یا از روی دینداری و مردانگی شایستگی اطمینان کردن و امین شمردن رانداشته باشد (= شایسته آن نباشد که بروی اعتماد کنند و او را امین بشمارند).

۳۴. صورت کردن: تصور کردن، پنداشتن. // یا در آنچه به مضرت... صورت کرده: یا در آنچه به ضرر و زیان پادشاه متهمی شود برای خود سودی تصور کرده باشد. // در میان (مضرت و منفعت) صنعت تضاد یا مطابقه وجود دارد. // التجاء: پناه بردن، پناه. // یا به دشمن سلطان... قبول دیده: یا اینکه به دشمن پادشاه پناه برده و در آن پذیرش یافته باشد.

۳۵. به حکم: بموجب، به مقتضای. // مقدمات: پیش درآمدها، جِ سرآغازها، مقدمه. // اختبار: آزمودن، امتحان کردن، خبردار شدن.

۳۶. تعجیل: عجله کردن، شتاب کردن، شتاب. // خصم: دشمن، پیکار جوی. // محرم: مقرب، ندیم، درزبان فارسی در مورد کسی که او را در راز و سر خود امین می‌شمارند به کار می‌رود. حافظه گفته است: رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم با دوست بگوییم که او محرم راز است. // محرم داشتن: مقرب نمودن، همراز ساختن.

۳۷. اسرار: رازها، سرها، جِ سر. // رسالت: پیغام بردن، سفارت. // به حکم این مقدمات... رسالت: به موجب (به مقتضای) این پیش درآمدها، پیش از آزمودن و



خبردار شدن، بر پادشاه روا نیست شتاب کردن در فرستادن چنین کسی به نزد دشمن و همراز داشتن او در اسرار سفارت. (یعنی قبل از آزمودن و امتحان کردن، روا نیست پادشاه در فرستادن چنین کسی به سوی دشمن و محرم داشتن او در اسرار مربوط به سفارت شتاب کند). // دورانندیش: عاقبت اندیش، آنکه دربارهٔ پایان کار تفکر کند و نتیجه را دریابد.

۳۸- مهجور: دور افتاده، متروک. // ومدّتی دراز... بوده است: و مدّتی طولانی در بارگاه من آزرده و دور افتاده بوده است. // خیانت: غدر، مکر، نادرستی.  
۳۹- فتنه انگیزختن: برپا کردن آشوب. // بسطت: فراخی، گشادگی. // بسطت حال: گشایش حال، فراخی مال و ثروت.

۴۰- یاوَد: یابد. // رغبت: میل، خواستن. // \* و ممکن است که... رغبت نماید: و امکان دارد که دشمن را در نیروی جسمی و فراخی مال و نعمت بیشتر از من ببیند (= بیابد) و نسبت به همدمی و بندگی او میل از خود نشان دهد. // واقف: مطلع، باخبر، آگاه.

۴۱- آگاهانیدن: آگاه کردن، خبر دادن، اخبار. // فکرت: اندیشه، تفکر. // مضطرب: پریشان، آشفته. // خاستن: برخاستن، بلند شدن. // در میان دو کلمه (می خاست و می نشست) صنعت مطابقه یا تضاد وجود دارد.

۴۲- چشم به راه داشتن: در انتظار چیزی یا کسی بودن.  
۴۳- قرار گرفت: آسوده گشت، راحت شد. // فاعل فعلهای (اندکی بیار امید و ... قرار گرفت) هر دو «شیر» است.

۴۵- نخوت: تکبر، خودپرستی، بزرگ منشی. // شکوه: شأن، شوکت؛ مهابت. // دلیل: در اینجا، نشان و برهان. // ندیدم او را... گرفتمی: در او (در وجود او، در حرکات و رفتار او) کبر و مهابتی مشاهده نکردم که آن را نشان نیرومندی او تصوّر کنم. // چندانکه: همینکه، به محض اینکه.

۴۶. تواضع: فروتنی کردن، فروتنی. // تعظیم: بزرگ داشتن، بزرگداشت
۴۷. ضمیر: باطن انسان، اندرون دل. // مَهَابَت: شکوه، سهمگینی، ترس و بیمی که از دیدن کسی ناشی شود. // \* چندانکه به وی... شمردمی: همینکه به او رسیدم با او چون همانندان (هم قطاران) خود گفتگو کردم و در رفتار او طمع فروتنی کردن و بزرگ داشت زیادی به نظرم نرسید و در دل خویش هم برای او شکوهی احساس نکردم که بدان سبب، احترام بیشتری را در حق او برخورد واجب می‌شمردم. // \* «یاء» در آخر گرفتمی و شمردمی یای استمراری است که به جای «می» استمراری آورده شده است.   
گرفتمی = می‌گرفتم، شمردمی = می‌شمردم.
۴۸. حمل کردن: نسبت دادن. // آن را بر ضعف حمل نتوان کرد: آن را ناتوانی نمی‌توان نسبت داد، آن را نمی‌توان ناتوانی شمرد.
۴۹. گوشک: کاخ، قصر.
۵۰. بگرداند: زیرو رو کند، واژگون کند. // مهتر: بزرگتر، بزرگ قوم، رئیس. // قصد: آهنگ چیزی کردن، در اینجا: آزار. // اذْناَب: دُمها، دنباله‌ها، بندگان، کهتران. جِ دَنْب. // مَدْهَب: روش، دین، کیش، آیین. // سیادت: بزرگی، مهتری، آقایی.
۵۱. محظور: حرام، ممنوع. // بزرگوار قَدْر: دارنده منزلتی بزرگوار، پرازش، با اعتبار. // کریم: بخشنده، با کَرَم، با سخاوت. // اظهار: نشان دادن. // شوکت: جاه و جلال، فَرّ و شکوه، حشمت. // رواداشتن: جایز دانستن، جایز شمردن.
۵۲. فراخور: شایسته، سزاوار، لایق، متناسب. // مَعَالی: مقامات بلند، جِ مَعْلَاة. // کَفَاءَت: هم‌رتبه بودن، هم‌طراز بودن.
۵۳. معتبر: با اعتبار، قابل اعتبار، معتمد. // \* و مهتران و بزرگان... و معتبر است: و سروران و بزرگان، آزار کهتران و بندگان را در آیین سروری، حرام و ممنوع می‌شناسند تا دشمن پرازش و کریم نباشد نشان دادن نیرو و جاه و شکوه خود را بر او جایز نمی‌دانند و در برابر هریک (از دشمنان) سزاوار حال او ایستادگی می‌کنند، برای آنکه در مقامات بلند، هم‌رتبه بودن در نزد اهل مروّت قابل اعتبار است (اصل معتبری

است).

۵۴. عزم کردن: قصد کردن، آهنگ کردن. // قصد کردن: آهنگ چیزی

کردن. // زخم: ضربه زدن، مجروح کردن. // معنی بیت:

باز قصد شکار ملخ نمی‌کند \* شیر آهنگ ضربه زدن به شغال نمی‌نماید.

۵۵. وزن نهادن: قدر و ارزش برای چیزی نهادن، اهمیّت قائل شدن. // \* ملک

کار او را چندین وزن ننهد: پادشاه بر کار او این قدر و اهمیّت ندهد.

۵۶. مطیع: اسم فاعل از اطاعت، فرمانبردار، اطاعت‌کننده. // چاکر: نوکر، بنده،

خدمتگزار. // فرمان بردار: مطیع، تابع.

۵۷. مثال دادن: فرمان دادن.

## خود آزمایی بخش چهارم :

۰۱ معنی صحیح عبارت زیر را مشخص کنید :

" از جای برد "

الف ) از جایش تکان داد      ب ) از محل خود بردن

ج ) از حالت طبیعی خارج کرد

د ) جاری کرد

۰۲ پاسخ درست را علامت بزنید :

" عنان تماسك "

الف ) مسند      ب ) صفت و موصوف

ج ) اضافه ملکی      د ) اضافه استعاری

۰۳ " هجرت کردن "

الف ) فارسی است      ب ) عربی است

ج ) عربی و فارسی است      د ) فارسی و عربی است

۰۴ " تملف " :

الف ) اسم فاعل      ب ) مصدر مبمی

ج ) اسم مکان      د ) مصدر باب تفعیل

۰۵ متقسم " :

الف ) پراکنده شونده      ب ) قسم خورده

ج ) تقسیم ناشدنی      د ) به قسمت خود رسیده

۰۶ پاسخ صحیح را معین کنید :

" در امضای این رای مصیب نبودم "

الف ) در امضای این نامه صواب بردم

ب ( مصیبت من در امضا کردن این نامه بود

ج ( در اجرای این نظر صوابکار نبودم

د ( اگر چنین رای دهم صواب نباشد

۰۷ " شریر "

الف ( اسم فاعل است      ب ( مصدر است

ج ( صیغه مبالغه      د ( اسم مکان است

۰۸ " صورت کردن "

الف ( صورت حساب نوشتن      ب ( روی خود را به طرفی برگرداندن

ج ( تصور کردن      د ( به صورت ناهنجار در آوردن

۰۹ پاسخ غلط را مشخص کنید :

الف ( اسرار : رازها      ب ( خصم : پیکارجوی

ج ( تعجیل : جانبداری      د ( مهجور : دورافتاده

۰۱۰ پاسخ غلط را تعیین کنید :

الف ( مهجور : اسم مفعول      ب ( واقف : اسم مفعول

ج ( تعظیم : مصدر باب تفعیل      د ( توضع : باب تفاعل

## بخش پنجم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه بخش پنجم بتوانید:

۱. صنعت ادبی به کار رفته میان کلمات را بنویسید.
۲. رابطه دستوری میان کلمات را بنویسید.
۳. در جملات ترکیبی نوع ترکیب را مشخص کنید.
۴. معنی درست یک عبارات را از بین چند معنی داده شده تشخیص دهید.
۵. از بین چند معنی داده شده برای یک لغت معنی صحیح را تشخیص دهید.
۶. قسمتی از متن را به نثر امروز بازنویسی کنید.

## بخش پنجم

- دمنه به نزدیک گاو آمد و با دل قوی بی تردّد و تحیر با وی سخن گفتن  
 آغاز کرد و گفت: مرا شیر فرستاده است و فرموده که ترا به نزدیک او برم، و مثال  
 ۳ داده که اگر مسارعت نمایی آمانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته‌ای و  
 از خدمت و دیدار او تقاعد نموده، و اگر توقّفی کنی، بر فور بازگردم و آنچه رفته  
 باشد باز نمایم. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: ملک سباع. گاو که ذکر  
 ۶ ملک سباع شنود بترسید، دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی و از باس او ایمن  
 کنی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام اندر آن به جای  
 آورد و هر دو روی به جانب شیر نهادند.
- ۹ چون به نزدیک او رسیدند گاو را گرم پُرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و  
 موجب آمدن چه بوده است؟ گاو قصّه خود را باز گفت. شیر فرمود که: اینجا  
 مقام کن که از شفقت و اکرام و مبرّت و انعام ما نصیبی تمام یابی. گاو دعا و ثنا  
 ۱۲ گفت و کمر خدمت به طوع و رغبت بیست. شیر او را به خویشتن نزدیک گردانید و  
 در اعزاز و ملاطفت اطناب و مبالغت نمود، و روی به تفحص حال و استکشاف  
 کار او آورد، و اندازه رای و خرد او به امتحان و تجربت بشناخت، و پس از  
 ۱۵ تأمل و مشاورت و تدبّر و استخارت او را مکان اعتماد و محرم اسرار خویش  
 گردانید. و هر چند اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقت او به وفور دانش و

- ۱۸ کفایت و کیاست و شمول فهم و حذاقت وی زیادت گشت، و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریف تر و درجت وی در احسان و انعام مُنیف تر می شد، تا از جملگی لشکر و کافّة نزدیکان در گذشت.
- ۲۱ چون دمنه بدید که شیر در تقربِ گاو چه تر حیب می نماید و هر ساعت در اصطفا و اجتنای وی می افزاید دستِ حسدِ سُرمه بیداری در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مفرش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد.
- ۲۴ نزدیک کلیله رفت و گفت: ای بذاذر، ضعفِ رای و عجز من می بینی؟ همت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم، و این گاو را به خدمت آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محل و درجت خویش بیفتادم.
- ۲۷ کلیله گفت: این محنت تو به خود کشیدی و از نتایج عاقبتِ آن غافل بودی. دمنه گفت: چنین است و این کار من کردم، اکنون تدبیر خلاص من چگونه می بینی؟ کلیله گفت: تو چه اندیشیده ای؟
- ۳۰ گفت: می اندیشم که به لطایف حیل و بدایع تمویهات گرد این غرض در آیم و به هر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را در گردانم، که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیتِ رخصت نبینم و اگر غفلتی روا دارم به نزدیک اصحاب مروّت معذور نباشم، و نیز منزلتی نو نمی جویم و در طلب زیادتی قدم نمی گزارم که به حرص و گرم شکمی منسوب شوم، و سه غرض است که عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیلت به جای آوردن و جد نمودن: در طلب نفع سابق تا به منزلت و خیر سابق برسد و از مضرتِ آزموده پرهیزد، و نگاه داشتن منفعت حال و بیرون آوردنِ نفس از آفت وقت، و تیمار داشتِ مستقبل در احراز خیر و دفع شرّ. و من چون امیدوار می باشم به منزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طریق آن است که به حیلت در پی گاو ایستم تا پشت زمین را وداع کند و در دل خاک منزلی آبادان گرداند، که فراغ



۴۲ دل و صلاح کار شیر در آن است، چه در ایثار او افراط کرده است و به رکت رای منسوب گشته.

کلیله گفت: در اصطناع گاو و افراشتن منزلت وی شیر را عاری نمی‌شناسم. دمنه گفت: در تقریب او مبالغتی رفت و به دیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا

۴۵ مُستزید گشتند، و منافع خدمت ایشان ابر او و فواید قربت او از ایشان منقطع شد، و گویند که آفت مُلک شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خلاف روزگار و تنگ خویی و نادانی. حرمان آن است که نیک خواهان را از خود محروم گرداند

۴۸ و اهل رای و تجربت را نومید فروگذارد، و فتنه آنکه جنگهای ناپیوسان و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام برآید، و هوا مُوَلع بودن به زنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن، و خلاف روزگار، و با وقحط

۵۱ و غرق و حرق و آنچه بدین ماند، و تنگ خویی افراطِ خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست و نادانی تقدیم نمودنِ ملاطفت در مواضعِ مخاصمت و به کار داشتنِ مناقشت به جای مجاملت.

۵۴ کلیله گفت: دانستم. لکن چگونه در هلاک گاو سعی توانی پیوست و او را قوت از تو زیادت است و یارو معین بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست، که بنای کارها به قوت ذات و استیلای أعوان نیست، و گفته‌اند:

۵۷ أَلرَأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ هُوَ أَوَّلُ وَهْيِ الْمَحَلِّ الثَّانِي  
و آنچه به رای و حیلت توان کرد به زور و قوت دست ندهد. و به تو نرسیده است که زاغی به حیلت مار را هلاک کرد؟ گفت: چگونه؟

## شرح و توضیحات بخش پنجم:

- ۱- بادل قوی: باجرات، بادلیری. // تردّد: رفت و آمد کردن، دودلی، تردید. //  
 \*بی تردّد: بی دودلی، بی تردید. // تحیّر: سرگردانی، حیرت، آشفتگی. // \*بی تحیّر: بی سرگردانی، بدون حیرت. // \*بی تردید و تحیّر: قید حالت است برای فعل «آغاز کرد».
- ۲- مثال داده: فرمان داده، حکم کرده.
- ۳- مسارعت: شتاب کردن، تعجیل، شتاب. // امانی دهم: زنهار دهم، درحمایت خود بگیرم. // تقصیر: کوتاهی، گناه، خطای عمدی. // غایت: پایان، نهایت، انجام. //  
 تا این غایت: تا این زمان، تاکنون.
۴. خدمت: بندگی، چاکری. // دیدار: ملاقات. // تقاعد: بازنشستن، کناره گیری. // توقف کردن: درنگ کردن، باز ایستادن. // بر فور: سریعاً، فوراً - قید است برای فعل «باز گردم». // آنچه رفته باشد: آنچه اتفاق افتاده باشد.
- ۵- باز نمودن: عرضه کردن، گزارش نمودن. // مثال داده... باز نمایم: و فرمان داده که اگر شتاب کنی (در رفتن به پیش او) تو را بر خطای عمدی که تاکنون جایز دانسته‌ای (= مرتکب شده‌ای)، و از بندگی و ملاقات او (شیر) کناره گیری کرده‌ای، زنهار دهم و اگر درنگ کنی، فوراً باز می‌گردم و آنچه اتفاق افتاده باشد عرضه می‌دارم. //  
 سباع: درندگان، جانوران درنده. ج سَبُع. // ذکر: نام، یاد.
- ۶- اگر مرا قوی دل گردانی: اگر بر من دل و جرات ببخشی. // باس: سختگیری، خوف، عذاب، مجازاً خشم و غضب. // اگر مرا قوی... ببایم: اگر به من جرات ببخشی و از سختگیری او خاطر جمع کنی، به همراه تو می‌آیم.
- ۷- وثیقت: آنچه عهد و پیمان را استوار سازد. جمع آن وثائق. // وثیقت کردن: استوار کردن عهد و پیمان. // شرایط: نج شریطه است به معنی پیمان‌ها و قراردادهای، قرارها. در تداول فارسی جمع شرط گیرند. // تأکید: استوار کردن،

استواری. // احکام: محکم کردن، استوار کردن. // دمنه با او.. و آورد: دمنه با او پیمان استواری بست و شرایط محکم کاری را در آن (پیمان) به عمل آورد.

۹- گرم: قید است برای فعل «پرسید» یعنی بگرمی، با محبت، با صمیمیت. // گاو را گرم پرسید: از گاو با صمیمیت احوالپرسی کرد.

۱۱- مقام کردن: اقامت کردن، ماندن. // که: در مفهوم «تا» به کار رفته است. // شفقت: مهربانی، دلسوزی، کرام: بزرگداشتن، گرمی داشتن، احسان، انعام. // مبرّت: نیکی کردن، نیکی، جمع آن مبرّات است. // انعام: نعمت دادن، عطا بخشش، احسان. // نصیب: سهم کسی از چیزی، بهره. // تمام: کامل، کمال یافته، صفت است برای نصیب. // یاوی = یایی: بیایی. // اینجا مقام کن... یاوی: اینجا اقامت کن (= بمان) تا از مهربانی و بزرگداشت و نیکی و بخشش ما بهره کامل بیایی (به دست آوری) توضیح: در این عبارت میان دو کلمه «شفقت و مبرّت» سجع مطرف و در میان دو کلمه «اکرام و انعام» سجع متوازی و در کل عبارت آمیخته‌ای از سجع و ترصیع وجود دارد. // دعاء: نیایش کردن، درخواست حاجت از خدا. مدح و ثنا. // ثنا: مدح، ستایش، شکر، سپاس.

۱۲- کمر: کمر بند. // طوع: فرمان بردن، اطاعت کردن، فرمانبرداری، اطاعت. // رغبت: خواستن، میل، خواهش. // به طوع و رغبت: به میل و اراده خویش. کمر بستن: آماده شدن: مهیا شدن // کمر خدمت بست: کمر مخصوص بندگی او را به میل و اراده، بر میان خود بست (= آماده چاکری او شد). // نزدیک گردانید: مقرب ساخت.

۱۳- اعزاز: ارجمند کردن، گرمی داشتن، عزیز داشتن. // ملاطفت: نیکویی کردن با کسی، نرمی کردن. مهربانی. // اطناب: دراز گفتن، بسیار گفتن، در اینجا به مفهوم مبالغه و تجاوز از حدّ معین به کار رفته است. // در اعزاز... نمود: در ارجمند گردانیدن و مهربانی نسبت به او زیاده روی و مبالغه کرد (از حدّ معمول و متعارف درگذشت). // در این عبارت میان دو کلمه (اعزاز و اطناب)، موازنه (= سجع متوازن) و میان دو کلمه (ملاطفت و مبالغت)، ترصیع (= سجع متوازی) وجود دارد: آمیخته‌ای از ترصیع و

موازنه // تفحص: بازجست کردن، بررسی کردن، بررسی و جستجو. // تفحص حال: به جای تفحص از حال، به معنی پرسش و جستجو از احوال او. // استکشاف: طلب کشف کردن، جستجو کردن، جستجو تجسس. // استکشاف کار: به جای استکشاف از کار به معنی تجسس و پرده برداری از کردار و عمل او. // روی به تفحص... آورد: به بررسی کردن احوال و تجسس از کردار او، روی آورد.

۱۴- تجربت: مصدر باب تفعیل، آزمودن، آزمایش، جمع آن تجارب است. // و اندازه رای... بشناخت: و مقدار اندیشه و عقل او را با امتحان کردن و آزمودن دریافت.

۱۵- تأمل: نیک نگریستن، اندیشه کردن، درنگ. // مشاورت: مشورت کردن با یکدیگر، رای زدن، مشورت، رایزنی. // تدبیر: در عاقبت کاری فکر کردن، ژرف بینی، چاره اندیشی. // استخارت: استخاره، به جستن، طلب خیر کردن، بهترین را خواستن، مشورت کردن برای انتخاب راه درست. // اعتماد: وا گذاشتن کار به کسی، وثوق، اطمینان. // و پس از تأمل... گردانید: و بعد از اندیشیدن و رایزنی (= مشورت) و عاقبت اندیشی و به گزینی او را محل اطمینان و محرم رازهای خویش گردانید. // در این عبارت میان دو کلمه (تأمل و تدبیر) صنعت موازنه و میان دو کلمه (مشاورت و استخارت) سجع مطرف وجود دارد.

۱۶- هر چند: هر چه، هر قدر که، هر اندازه که. // ثقت: اطمینان، خاطر جمعی. // و فور: فراوانی، بسیاری.

۱۷- کفایت: بس شدن، کافی بودن، قابلیت، لیاقت، کاردانی. // کیاست: زیرکی، تیز فهمی، هوشیاری. // شمول: همه را فرا گرفتن، فراگیری، احاطه. // حدیقت: مهارت، چیره دستی، استادی. // و هر چند... زیادت گشت: و هر اندازه که خوبیها و عادت‌های او را بیشتر امتحان کرد، اطمینان او (شیر) به فراوانی دانش و قابلیت (کاردانی) و زیرکی و احاطه (فراگیر بودن) شعور و مهارت وی (گاو) بیشتر گردید.

۱۸- قبول: پذیرفتن، پذیرش. // شریف: صاحب شرف و افتخار، شرافتمند، بزرگوار،

بلندقدر. // احسان: نیکویی کردن، بخشش کردن، نیکی، خوبی. // انعام: نعمت دادن، نیکی کردن، بخشش، عطا، احسان. // منیف: اسم فاعل است، از باب افعال، از مصدر اناقه، بلند و دراز (چنانکه بر همه چیز از بالا مُشرف باشد). // و هر روز... شد: در هر روز پایگاه وی (گاؤ) از مورد قبول و توجه قرار گرفتن پرافتخارتر و مرتبه او دریافتن بخشش و عطا بلندتر می‌گشت. // در این عبارت میان کلمات (منزلت و درجت)، سجع مطرف، (اقبال و احسان و انعام) موازنه، (شریف و منیف) سجع متوازی وجود دارد و میان دو کلمه (قبول و اقبال) شبه اشتقاق وجود دارد.

۱۹- جملگی: همگی، تمامی. // کافه: جمیع، عموم. // درگذشت: برتر شد، تفوق یافت. // تا از جملگی... درگذشت: تا اینکه از همگی سپاه و عموم مقربان (شیر) برتر شد.

۲۰- تقرب: نزدیک گردانیدن، مقرب ساختن. // ترحیب: مرحبا گفتن، خوشامد گفتن، جا را فراخ کردن. // هر ساعت: هر لحظه، هر دم.

۲۱- اصطفاء: مصدر باب افتعال از ریشه صَفَو، برگزیدن. // اجتباء: مصدر باب افتعال از ریشه جَبَّی، برگزیدن، گزین کردن. // حَسَد: زوال نعمت کسی را خواستن، رشک بردن، رشک. // دست حَسَد: مضاف و مضاف الیه، اضافه استعاری، نخست حَسَد به آدمی تشبیه شده، سپس خود آدمی حذف گردیده و دست او بر کلمه حَسَد اضافه شده است. // سرمه بیداری: اضافه تشبیهی است.

۲۲- فروغ: نور و روشنایی، تابش، در اینجا به معنی شعله به کار رفته است. // فروغ خشم: شعله غضب، اضافه تشبیهی. // آتش غیرت: اضافه تشبیهی، آتش رشک، آتش ناموس پرستی، آتش آبرودوستی. // مِفْرَش: بستری که بگسترند و بر آن بخوابند. // قرار: آرامش، آسودگی. // چون دمنه دید... بشد: وقتی دمنه دید که شیر در مقرب ساختن گاؤ، چه مقدار روی خوش نشان می‌دهد و هر لحظه در برگزیدن و ترجیح و انتخاب وی توجه بیشتری نشان می‌دهد دست رشک، سرمه بیداری (آگاهی) در چشم وی کشید و شعله غضب، آتش آبرودوستی، در بستر او پاشید تا اینکه خواب و آرامش از

او دور شد. // در این جملات میان کلمات (تقریب و ترحیب)، (اصطفاء و اجتناء) سجع متوازی و اعنات قرینه وجود دارد و در میان (دشت و چشم) - (سرمه و چشم) - (فروغ و آتش) - (حسد و خشم و غیرت) و (مفرش و خواب و قرار)، مراعات نظیر وجود دارد. ۲۳- نزدیک کلیله رفت: فاعل، دمنه است. // بذاذر: به جای برادر، به نوشته مرحوم مینوی این استعمال حکایت از لهجه خاصی می‌کند لیکن معلوم نیست خصوصیت خود نصراله منشی بوده است یا کاتب نسخه. // ضعف رای: ناتوانی فکر، کمی خرد. // عجز: ناتوانی، درماندگی، عاجزی.

۲۴- همت: کوشش. // فراغ: آسایش، آسودگی. // مقصور: منحصر. // نصیب: سهم کسی از چیزی، بهره، حصه. // ای بذاذر... غافل بودم: ای برادر کمی عقل و ناتوانی مرا مشاهده می‌کنی؟ کوشش خود را بر آسودگی خاطر شیر منحصر گردانیدم و از بهره خویشتن غفلت ورزیدم. // این: اشاره به نزدیک، جهت افاده تحقیر است. مثل این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی. «سعدی». این گاو: این گاو حقیر، این گاو بی شخصیت.

۲۵- قربت: نزدیکی، تقرّب به مخدوم. // مکانت: صاحب جاه و قدر و منزلت شدن. // مکانت یافت: منزلت یافت. // و این گاو... بیفتادم: و این گاو حقیر رابه چاکری شیر (به بندگی شیر) آوردم تا اینکه تقرّب و جاه و مقام یافت و من از مکان و مرتبه خویش سقوط کردم. // در این عبارت میان کلمات (خدمت و قربت) سجع متوازی و در میان (قربت و خدمت و مکانت) سجع مطرف است.

۲۷- محنت: آزمایش، رنج، مشقت.

۲۸- تدبیر: پایان کاری رانگریستن، درامری اندیشیدن، در اینجا (چاره). // اکنون تدبیر خلاص من چگونه می‌بینی؟: حالا چاره‌رهای مرا چگونه تشخیص می‌دهی؟ (چه صلاح می‌دانی).

۳۰- لطایف: جمع لطیفه، چیزهای نیکو و نغز، گفتارهای نرم و مطبوع، دقایق، نکات باریک. // حیئل: جمع حيله، چاره‌ها - چاره‌گریها - دستاها. // به لطایف

حیل: باچاره گریهای دقیق. در این ترکیب، صفت به موصوف اضافه شده است. // بدایع: نو آیین ها، تازه ها، نو آفریده ها، جمع بدیعه موث بدیع، صفت هر چیز نادر و تازه و بی نظیر. // تمویهات: جمع تمویه، دروغ آراییها، نیرنگ سازیها، بنا به نوشته مرحوم مینوی از موه، اصل کلمه ماء که آب باشد، آب طلا دادن و زر اندود کردن مجازاً باطل و دروغی را به صورت حق و راست فرانمودن و جلوه دادن. // بدایع تمویهات: فریبهها و دروغهای به ظاهر آراسته و خوشایند و بی مانند، در اینجا نیز صفت به موصوف اضافه شده است.

۳۱- گفت: می اندیشم... در گردانم: گفت فکر می کنم که با چاره گریهای ظریف و باریک و فریبهها و دروغهای خوش ظاهر و بی مانند به دنبال این هدف بروم و به هر طریقی که امکان داشته باشد سعی کنم تا او را ساقط گردانم. // در این عبارت مابین کلمات لطایف و بدایع، صنعت موازنه یا سجع متوازن است. // که: برای تعلیل است، زیرا که، برای آنکه. // در گردانم: بغلطانم، بر زمین زنم. // اهمال: فرو گذاشتن، یله کردن، سهل انگاری، سستی.

۳۲- تقصیر: کوتاهی کردن، سستی ورزیدن. سستی. // حمیت: مردانگی، مروّت، غیرت. // رخست: دستوری، اجازه، اذن. // که اهمال و تقصیر... نبینم: زیرا که برای سهل انگاری و کوتاهی کردن در آیین مردانگی (غیرتمندی) اجازه ای نمی بینم، یعنی در آیین غیرتمندی به سهل انگاری کردن و کوتاهی نمودن اجازه داده نشده است. // روا داشتن: جایز شمردن، سزاوار دانستن - لایق شمردن.

۳۳- اصحاب: جمع صاحب، یاران، خداوندان، دارندگان. // و اگر غفلتی... معذور نباشم: و اگر غافل بودن و بی خبری را برای خود جایز بشمارم، در پیش صاحبان مردانگی (مردان دلیر و شجاع) عذر من پذیرفته نیست. «معذور نخواهم بود». // و نیز: و بعلاوه. // زیادتى: افزونى، زیادى.

۳۴- قدم نمی گزارم: به جای قدم نمی گزارم، یعنی گام بر نمی دارم. // گرم شکمی: پر خوری، طمع بسیار. // و نیز منزلتی... منسوب شوم: و بعلاوه پایگاه و مرتبه ای تازه

جستجو نمی‌کنم و در بدست آوردن افزوینی گام بر نمی‌دارم تا به آز و طمع بسیار نسبت داده شوم (نسبت یابم). // در این عبارت دو کلمه حرص و گرم شکمی مترادفند. // غرض: هدف، مقصود، مراد. // عاقلان: صفت جانشین موصوف، یعنی افراد عاقل، آدمیان خردمند.

۳۵- تحصیل: به دست آوردن، کسب کردن، علم آموختن. // دقایق: نکات باریک، خرده‌ها. جمع دقیقه. // حیل: حيله، چاره گری، مکر و فریب.

۳۶- جَد نمودن: کوشش کردن، سعی کردن. // و سه غرض است که ... جَد نمودن: سه هدف است که افراد خردمند برای کسب کردن آنها به انواع اندیشه‌ها و چاره‌گریهای باریک و کوشش و تلاش را جایز می‌دانند. // در میان دو کلمه فکر و حیل سجع متوازی وجود دارد. // سابق: اسم فاعل از سبقت، پیشین، قبلی، گذشته. // خیر: نیکویی، خوبی، فیض، برکت. // آزموده: امتحان شده، تجربه شده. در اینجا ملموس و محسوس، صفت است برای مضرّت. // و از مضرّت آزموده پرهیزد: از ضرر و زیان تجربه شده (ملموس) احتراز کند.

۳۷- منفعت حال: نفع موجود، سود حاضر. // آفت: آسیب، بلا، زیان، جمع آن آفات است. // تیمارداشت: تعهد کردن، مواظبت، پرستاری. // مستقبل: آینده، روی آورنده، زمانی که پس از این آید. // احراز: داراشدن، به دست آوردن، کسب کردن. // و نگاه داشتن ... دفع شر: نگهداری (محافظت) سود موجود و خارج کردن خود از بلای زمان حاضر و مواظبت از آینده در به دست آوردن خوبی و دور کردن بدی و تباهی. // در این عبارت میان دو کلمه خیر و شر، صنعت تضاد و به اعتباری مراعات نظیر وجود دارد. // در میان دو کلمه احراز و دفع نیز تضاد هست.

۳۹- جمال: زیبایی، خوش صورتی، در اینجا به معنی چهره و رخسار به کار رفته است. // جمال حال: مضاف و مضاف‌الیه، اضافه استعاری، حال به آدمی تشبیه شده است که طبیعتاً چهره و رخسار دارد. // تازه شدن: خرم گشتن، شاد شدن، باطراوت



گشتن. // و جمال حال من تازه شود: و رخسار احوال من خرم گردد (طراوت یابد). // ایستادن: برخاستن، سرپا بودن، قیام کردن، ثبات ورزیدن، پافشاری کردن. // طریق آن است... گاو ایستادم: راه آن است که با چاره‌گری (بامکر و حيله) در تعقیب کار گاو پافشاری و ایستادگی کنم.

۴۰- پشت: روی، قسمت بیرونی، \* پشت زمین: روی زمین. // وداع کردن: خدا حافظی کردن، بدرود کردن. // تا پشت زمین را وداع کند: تا باروی زمین خدا حافظی کند، به کنایه: تا بعیرد. // دل خاک: زیر خاک، درون خاک، توی خاک // منزلی آبادان گرداند: منزلی (خانه‌ای) برای خود آباد کند (= بسازد). // فاعل وداع کند و آبادان گرداند هر دو «گاو» است. // فراغ دل: آسودگی خاطر، راحتی دل.

۴۱- صلاح کار: بهبود کار، سامان یافتن کار. حافظ گفته است:

صلاح کار کجا و من خراب کجا      بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا.

چه: زیرا که، برای آنکه. // ایثار: بذل کردن، عطا کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن، مقدم داشتن. // رگت: سست شدن و ضعیف و رکبک بودن عقل و خرد. رکالت نیز گفته می‌شود (مرحوم مینوی). //

۴۲. که فراغ دل ... منسوب گشته: زیرا که آسایش خاطر و سامان یافتن (= مصلحت) کار شیر در آن است (در مرگ گاو است) برای آنکه در مقدم داشتن او زیاده روی کرده (شیر زیاده روی کرده) و به ضعف عقل نسبت داده شده است فاعل فعلهای افراط کرده است و منسوب گشته، شیر است. // در این عبارت میان کلمات پشت، زمین، خاک، منزل، آبادان، صنعت مراعات نظیر وجود دارد و در میان کلمات "فراغ و صلاح" و "ایثار و افراط" سجع متوازن یا موازنه موجود است. // اصطناع: مصدر باب افتعال، از ریشه صنع، نیکویی کردن، انتخاب کردن، مقرب ساختن. // افراشتن: بلند کردن، بالا بردن. // عار: عیب، ننگ، رسوایی، فضیحت.

۴۳- کليله گفت که ... نمی شناسم: کليله گفت که مقرب ساختن گاو و بالا بردن

پایه و مقام او برای شیر ننگی نمی دانم.

۴۴- تقریب: نزدیک کردن، نزدیک گردانیدن. // مبالغتی رفت: مبالغه شد، زیاده روی شد. // ناصحان: خیرخواهان، خیر اندیشان. // استخفاف: سبک شمردن، خوار داشتن، سبکی، خواری.

۴۵- مستزید: اسم فاعل از باب استفعال مصدر استزارت، زیادت خواه، زیاده طلب، گله مند، شاکی، رنجیده. // فواید: جمع فایده، سودها، بهره ها. // قربت: نزدیکی (از جهت مکان)، تقرب به مخدوم. // منقطع: بریده، گسسته شونده. // در تقرب او ... منقطع شد: در مقرب ساختن او (گاو) زیاده روی شد و نسبت به دیگر خیرخواهان، خواری روا داشت (شیر). تا گله مند و ناراضی شدند و سودهای بندگی ایشان از او و فایده های تقرب او از ایشان منقطع گردید. // میان کلمات منافع و فواید سجع متوازن و میان کلمات خدمت و قربت سجع متوازی و در مجموع موازنه و ترصیع وجود دارد. ضمناً در تمامی عبارت، صنعت قلب مطلب موجود است.

۴۶- آفت: آنچه مایه فساد و تباهی گردد، آسیب، بلا، زیان. جمع آن آفات است. // جرمان: بی بهرگی، بی نصیبی، نومیدی، محرومیت. // فتنه: اختلاف کردن مردم در رای و تدبیر، آشوب. // هوا: رسم الخطی است برای هوی به معنی میل، خواهش، آرزو. // خلاف: مصدر دوّم باب مفاعله، ناسازی، سرپیچی، مخالفت.

۴۷- تنگ خویی: تند خویی، سختگیری، بی گذشتی.

۴۸- اهل رای: خردمندان، صاحب نظران. // تجربت: آزمایش، آزمودن. // اهل تجربت: افراد آزموده و مجرب، تجربه دیدگان. // نومید فرو گذارد: ناامید ترک کند، ناامید رها سازد. // ناپیوسان: از پیوس = بیوس به معنی امیدوار بودن، اشتیاق داشتن، انتظار امید ناپیوسان: غیر منتظر.

۴۹- حادث گشتن: به ظهور آمدن، پدید آمدن. // نیام: غلاف شمشیر و خنجر و غیره. // شمشیرهای مخالف از نیام برآید: شمشیرهای دشمن از غلاف بیرون آید. (= مخالفان دست به حمله زنند). // موّلع: حریص، آزمند.

۵۰- سماع: آواز، سرود. // خلاف روزگار: مخالفت زمانه، ناسازی دهر. // وبا:

بیماریهای شایع و مسری، مرضی است عفونی و همه گیر. // قحط: باز ایستادن باران - خشکسالی، بی حاصلی، نایابی.

۵۱- غرق: در آب فرو رفتن، غوطه ور در آب توأم با نابودی. // حرق: سوختن، سوزانیدن، آتش سوزی. // آنچه بدین مانند: هر آنچه که شبیه این باشد. // در این جمله مابین کلمات حرق و غرق، سجع متوازی و اعنات قرینه وجود دارد. // و میان کلمات قحط و غرق و حرق، سجع متوازن یا موازنه موجود است. // افراط: از اندازه در گذشتن، زیاده روی کردن، زیاده روی. // کراهیت: مصدر ثلاثی مجرد، بدون تشدید است و با تشدید خواندن آن غلط است، ناپسند داشتن، نفرت، بی میلی. // غلو: تجاوز کردن از حد، گزافکاری، مبالغه.

۵۲- عقوبت: شکنجه، عذاب، جزای کار بد و گناه. // سیاست: جزا، تنبیه، در اینجا سزا. // تقدیم نمودن: پیش انداختن، مقدم داشتن. // ملاطفت: نرمی، نیکویی، خوشرفتاری. // مواضع: جاها، مکانها، جمع موضع. // مخاصمت: مخاصمه، خصومت و رزیدن با کسی، دشمنی و رزیدن - پیکار کردن. // به کار داشتن: به کار بردن، عملی کردن.

۵۳- مناقشت: مناقشه، مجادله کردن، ستیزه کردن. // مجاملت: مجامله، خوشرفتاری کردن، چرب زبانی کردن. // و تنگ خویی... مجاملت: وتند خویی، زیاده روی کردن است در خشم گرفتن و ناپسند داشتن (کار و رفتار طرف) و مبالغه در عذاب کردن و تنبیه نمودن، و نادانی، مقدم داشتن نیکویی و مهربانی است در جاهای خصومت و پیکار به کار بردن مجادله و ستیزه است به عوض خوشرفتاری و چربزبانی. // میان عقوبت و سیاست سجع متوازی و اعنات قرینه و میان کراهیت از یک سو و عقوبت و سیاست از سوی دیگر سجع مطرف و میان کلمات ملاطفت، مخاصمت و مناقشت و مجاملت سجع متوازی و ترصیع و در کل

عبارت ترصیع و موازنه وجود دارد

۵۴- سعی توانی پیوست: کوشش می توانی بکنی. // «و» در جمله «واو را قوت

از تو زیادت است» و او حالیه است: در حالی که، در صورتی که. // او راقوت: به جای قوت او «را» ی بدل از کسره اضافه است.

۵۵- معین: اسم فاعل از باب افعال مصدر اعانت، یاری کننده، اعانت کننده. // بیش: بیشتر، زیادتر، افزونتر. // لکن چگونه... بیش دارد؟: اما در کشتن او چگونه کوشش توانی کرد در حالیکه نیروی او از تو زیادتر است و یار و یاور بیشتر از تو دارد. // معانی: مقاصد، مفاهیم، مطالب، احوال، جمع معنی.

۵۶- نگرستن: دیدن، نظر کردن، توجه کردن. // بدین معانی نشاید نگرست: بدین احوال توجه کردن شایسته نیست، روا نیست به این مطلب توجه کردن. // ذات: وجود، جسم، تن. // استیلا: مصدر باب استفعال از ریشه «ولی» چیره شدن، چیرگی، غلبه. // أعوان: یاران، یاریگران، جمع عَوْن. // که بنای کارها... نیست: که اساس کارها با نیروی جسمی و چیرگی و غلبه یاران نیست.

۵۷- رأی: عقل و تدبیر. // قبل: پیش، پیش از. // شجاعت: دلیری. // شجعان و شجعان: دلیران، دلیرمردان، جمع شجاع. // معنی بیت: عقل و تدبیر پیش از دلیری مردان است آن (عقل و تدبیر) در مرتبه نخستین و این (شجاعت) در مرتبه دوم است.

۵۸- حیل: چاره اندیشی. // دست ندهد: ممکن نباشد، امکان پذیر نباشد. // و آنچه به رای ... دست ندهد: و آنچه را که (آماری را که) با تدبیر و چاره گری می توان انجام داد با نیرو و توان ممکن نباشد.

۵۹- و به تو نرسیده است؟: تو نشنیده ای؟ تو خبر نداری؟. // فاعل گفت نخست «کلیله» و فاعل گفت دوم «دمنه» است.

## خودآزمایی بخش پنجم

- ۱- کمر خدمت چگونه ترکیبی است؟  
 الف: صفت و موصوف      ج: مضاف و مضاف الیه  
 ب: مفعول صریح      د: مسند و رابطه
- ۲- دستِ حَسَدِ چگونه اضافه ای است؟  
 الف: اضافهٔ ملکی      ج: اضافهٔ استعاری  
 ب: اضافهٔ بیانی      د: اضافهٔ تشبیهی
- ۳- در میان کلمات تأمل و تدبر چه صنعتی است؟  
 الف: مطابقه و تضاد      ج: بראعت استهلال  
 ب: جمع و تفریق      د: سجع متوازن
- ۴- میان کلمات و خدمت چه رابطه‌ای است؟  
 الف: تشبیه      ج: سجع متوازی  
 ب: استعاره      د: تقسیم
- ۵- مفرد کلمهٔ لطایف کدام است؟  
 الف: لطف      ج: ملاطفت  
 ب: الطاف      د: لطیفه
- ۶- جمع کلمهٔ بدیعه کدام است؟  
 الف: مبدع      ج: بدیعیّه  
 ب: ابداع      د: بدایع
- ۷- معنای صحیح «حمیت» کدام است؟  
 الف: گرم کردن      ج: غیرت  
 ب: حمایت کردن      د: جمعیت خاطر
- ۸- احراز چگونه کلمه‌ای است؟  
 الف: مصدر      ج: فعل ماضی

ب: اسم فاعل د: امر

۹- معنی صحیح عبارت زیر را مشخص کنید.

« و جمال حال من تازه شود »

الف: جمال و حال من هر دو تازه است

ب: حال با جمال تازه تر می باشد

ج: تازه حالی با خوش جمالی است

د: رخسارِ احوال من خرم گردد

۱۰- معنی درست عبارت زیر را معین کنید.

« چه در ایثار او افراط کرده است »

الف: زیرا که در مقدم داشتن او زیاده روی کرده است

ب: ایثار با افراط خوشتر است.

ج: افراط و ایثار نباید توأم شود

د: ترجیح دادن دیگران بر خود افراط است.



## بخش ششم هدفهای رفتاری

پس از پایان مطالعه بخش ششم باید بتوانید:

۱. معنی لغات درس را بنویسید.
۲. قسمتی از متن را به نثر امروز بازنویسی کنید.
۳. از بین چند بازنویسی برای یک عبارت، بازنویسی درست را انتخاب کنید.
۴. از بین چند معنی داده شده برای یک لغت، معنی صحیح را مشخص کنید.
۵. صنعت ادبی به کار رفته را در میان کلمات بنویسید.
۶. در جملات مرکب حالت دستوری جمله‌ها را بنویسید.



## بخش ششم

- گفت: آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخ ماری بود، هرگاه که زاغ بچه بیرون آوردی، مار بخوردی. چون از حد بگذشت و زاغ در ماند، شکایت آن بر شگال که دوست وی بود بکرد و ۳ گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالم جانِ شکر باز رهانم. شگال پرسید که: به چه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش برکنم، تا در مستقبل نور دیده و میوه دل ۶ من از قصد او ایمن گردد. شگال گفت: این تدبیر بابت خردمندان نیست، چه خردمند قصد دشمن بر وجهی کند که در آن خطر نباشد، و زینهار تا چون ماهی خوار نکنی که در هلاک پنج پایک سعی پیوست، جان عزیز به باد داد. زاغ ۹ گفت، چگونه؟ گفت: آورده‌اند که ماهی خواری بر لب آبی وطن ساخته بود و به قدر حاجت ماهی می‌گرفتی و روزگاری در خصب و نعمت می‌گذاشت. چون ضعف پیری بدو راه یافت، از شکار باز ماند. با خود گفت: درینا عمر که عنان ۱۲ گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عوضی به دست نیامد که در وقت پیری پایمردی یا دستگیری تواند بود. امروز بنای کار خود، چون از قوت باز مانده‌ام، بر حیلت باید نهاد و اسباب قوت که قوام معیشت است از این وجه ۱۵ باید ساخت.

- پس چون اندوهناکی بر کنار آب بنشست. پنج پایک از دور او را بدید،  
 ۱۸ پیشتر آمد و گفت: ترا غمناک می بینم. گفت: چگونه غمناک نباشم، که مادّت  
 معیشت من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهی می گرفتمی و بدان روزگار کرانه  
 می کرد، و مرا بدان سدّ رمقی حاصل می بود و در ماهی نقصان بیشتر نمی افتاد و  
 ۲۱ امروز دو صیّاد از اینجا می گذشتند و با یکدیگر می گفت که «فلان جای بیشتر  
 ماهی بسیار است، تدبیر ایشان بیاید کرد». یکی از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر  
 است چون از ایشان پیردازیم روی بدینها آریم». و اگر حال بر این جمله باشد مرا  
 ۲۴ دل از جان بر باید داشت و بر رنج گرسنگی بل تلخی مرگ دل بنهاد.
- پنج پایک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیک او آمدند و او را  
 گفتند: الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ و ما با تو مشورت می کنیم و خردمند در مشورت اگرچه  
 ۲۷ از او دشمن چیزی پُرسد شرط نصیحت فرونگذارد خاصّه در کاری که نفع  
 آن بدو باز گردد، و بقای ذات تو به دوام تناسل ما متعلّق است. در کار ماچه  
 صواب بینی؟ ماهی خوار گفت: با صیّاد مقاومت صورت نبندد، و من در آن  
 ۳۰ اشارتی نتوانم کرد. لکن در این نزدیکی آبگیری می دانم که آبش به صفا  
 پرده درتر از گریه عاشق است و غمازتر از صبح صادق، دانه ریگ در قعر آن  
 بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز آن بتوان دید.
- ۳۳ إِذَا عَلَتْهَا الصَّبَا أَبَدَتْ لَهَا حُبُّكَ      مِثْلَ الْجَوَاشِينِ مَصْفُؤَلَا حَوَاشِهَا  
 لَا يَبْلُغُ السَّمَكُ الْمَحْضُورُ غَايَتَهَا      لِبُعْدِ مَا تَيْنَ قَاصِهَا وَ دَانِهَا
- اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خِصب و فراغت افتید.  
 ۳۶ گفتند: نیکو رای است لکن نقل بی معنوت و مظاهرت تو ممکن نیست. گفت:  
 دریغ ندارم اما مدّت گیرد و ساعت تا ساعت صیّادان بیایند و فرصت فایت شود.  
 بسیار تضرع نمودند و متّها تحمل کردند تا بر آن قرار داد که هر روز چند ماهی  
 ۳۹ بردی و بر بالایی که در آن حوالی بود بخوردی، و دیگران در آن  
 تحویل تعجیل و مسارعت می نمودند و بایکدیگر پیشدستی و مسابقت می کردند،

۴۲ و خود به چشم عبرت در سهو و غفلتِ ایشان می‌نگریست و به زبانِ عِظت می‌گفت که: هر که به لاوهٔ دشمن فریفته شود و بر لثیمِ ظفر و بدگوهرِ اعتماد روا دارد سزای او این است.

۴۵ چون روزها بر آن گذشت پنج پایک هم خواست که تحویل کند. ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی بدن بالا نهاد که خوابگاهِ ماهیان بود. چون پنج پایک از دور استخوان ماهی دید بسیار، دانست که حال چیست.

۴۸ اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جانِ خود مشاهدت کرد اگر کوشش فروگذارد در خونِ خویش سعی کرده باشد، و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر به خلاف آن کاری اتفاق افتد باری کرم و

۵۱ حمیت و مردانگی و شهامتِ او مطعون نگردد، و با سعادتِ شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن برگردن ماهی خوار افکند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش از هوا در آمد و یکسر به زیارتِ مالک رفت.

۵۴ پنج پایک سرخویش گرفت و پای در راه نهاد تا به نزدیک بقیت ماهیان آمد، و تعزیتِ یاران گذشته و تهنیتِ حیاتِ ایشان بگفت و از صورتِ حال اعلام داد. همگان شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمر تازه شمردند.

وَإِنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ      وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاوَّحِدًا لَكَثِيرُ

۵۷ — مرا شربتی از پس بد سگال      بود خوشتر از عمرِ هفتاد سال

۶۰ و این مثل بدن آوردم که بسیار کس به کید و حیلت خویشتن را هلاک کرده است. لکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار تواناگردی سبب بقای تو و موجب هلاکِ مار باشد. زاغ گفت: از اشارتِ دوستان نتوان گذشت و رای

خردمندان را خلاف نتوان کرد. شگال گفت: صواب آن می‌نماید که در اوج هوا پروازی کنی و در بامها و صحراها چشم می‌اندازی تا نظر بر پیرایه‌ای گشاده افگنی که ربودنِ آن میسر باشد. فرود آیی و آن را برداری و هموارتر می‌روی

چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیک مار رسی بر وی اندازی تا

مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند.  
۶۶ زاغ روی به آبادانی نهاد زنی را دید پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده و خود به  
طهارت مشغول گشته در ربود و بر آن ترتیب که شگال گفته بود و بر مار  
انداخت. مردمان که در پیِ زاغ بودند در حال سَرِمار بکوفتند و زاغ باز رست.

## شرح و توضیحات بخش ششم

۱. آورده‌اند: روایت کرده‌اند، نقل کرده‌اند.
۲. حوالی: گرداگرد، پیرامون، جوانب. // «ی» در بیرون آوردی: «ی» مستمر است یعنی بیرون می‌آورد. // و همان گونه است «ی» فعل «بخوردی» یعنی می‌خورد.
۳. در ماند: عاجز شد، ناتوان شد.
۴. شکریدن: شکار کردن، شکستن. // جان شکر شکار کننده جان، جان ستان (صفت فاعلی مرخم: جان شکرنده).
۶. جهان بین: صفت فاعلی مرخم = جهان بیننده، بیننده جهان، صفت چشم. // نور دیده: نور چشم، کنایه از فرزند عزیز. // میوه دل: کنایه از فرزند دلبنده.
۷. قصد: آهنگ صدمه و آسیب، سوء قصد. // ایمن: در امن، در امان، محفوظ، مصون. // از قصد او ایمن گردد: از آهنگ صدمه زدن او (از سوء قصد او) خاطر جمع گردد. // تدبیر: پایان کاری را نگرستن، چاره اندیشی. // بابت: شایسته، سزاوار، درخور. // این تدبیر بابت خردمندان نیست: این چاره اندیشی شایسته افراد خردمند نیست.
۸. چه خردمند... نباشد: زیرا آدم عاقل به طریقی آهنگ صدمه زدن بر دشمن می‌کند که خطری در آن نباشد. // زینهار: دور باش، برحذر باش، مواظب باش.
۹. ماهی خوار: پرنده‌ای که از ماهی تغذیه می‌کند، خورنده ماهی، ماهی خور. // پنج پایک: پنج پایه، خرچنگ. // سعی پیوست: سعی کرد، کوشش کرد.
۱۰. لب آب: ساحل.
۱۱. به قدر حاجت: به مقدار نیاز. // خصب: فراوانی گیاه و سبزه، فراخی سال، فراوانی. // می‌گذاشت: می‌گذرانید، سپری می‌کرد.
۱۲. از شکار باز ماند: از صید کردن عاجز شد. // دریغا: ای دریغ، فسوسا، دریغ‌بر، کلمه‌ای است که در هنگام حسرت و افسوس بکار می‌رود. // عنان گشاده: باشتاب، به سرعت، قید است برای فعل «رفت»

۱۳. مرجع ضمیر «وی» عمر است. // تجربت: آزمایش، آزمودن، جمع آن تجارب است. // ممارست: ورزیدن کاری به طور دائم، تمرین کردن. // عوض: آنچه که به جای چیزی دهند، بدل، جانشین. // واز وی ... به دست نیامد: واز آن (عمر) جز آزمودگی و تمرین، جانشینی حاصل نشد.

۱۴. پایمرد: یاری دهنده، دستگیر، مددکار. // دستگیر: مددکار، یاری کننده، فریادرس، در اینجا صفت فاعلی مرخم است، صفت مفعولی به معنی گرفتار و اسیر اصل آن دست گیرنده بوده است. // که در وقت پیری پایمردی یا دستگیری تواند بود: که در هنگام کهنسالی، مددکار یا فریادرسی بتواند باشد. // چون از قوت بازمانده‌ام: جمله معترضه است. (از قوت بازمانده‌ام) = ناتوان شده‌ام.

۱۵. حیل: مکر، فریب. // اسباب: جمع سبب، وسیله‌ها، لوازم. // قوت: خوراک، خوردنی، غذا، طعام. // قوام: مایه استواری، پابرجایی، کفاف زندگی. // معیشت: زندگی. // «که قوام معیشت است» نیز جمله معترضه است // وجه: طریق، راه.

۱۶. امروز بنای ... باید ساخت: امروز چون عاجز و ناتوان شده‌ام، اساس کار خود بر مکر و فریب باید بگذارم و لوازم خوراک و طعام را - که وسیله استواری زندگی است - از این طریق فراهم سازم.

۱۷. چون اندوهناکی: همچون آدمی اندوهگین، مانند فردی غمگین.

۱۸. مادّت: ماده، اصل هر چیز، مایه.

۱۹. بگان: یکایک، یک یک. // دوگان = دودو. // یگان دوگان: در اینجا

(یکی - دو)، (یکتا - دوتا). کرانه: کنار، طرف، حاشیه، ساحل.

۲۰. می‌کرد: می‌کردم = می‌کردمی به قرینه فعل «می‌گرفتمی». // وبدان روزگار

کرانه می‌کرد: وبا آن عمر خود را به ساحل می‌رساند روزگار خود را می‌گذرانید. // زَمَق: بقیه جان، تاب و توان. // سد: بستن، حایل شدن، نگهداری. // ومرا بدان سد رمقی حاصل می‌بود: ومرا بدان وسیله نگهداری بقایای نیروی حیاتی، ممکن

می‌شد، ومن بدان وسیله جلو نیستی و نابودی را می‌گرفتم، بدان وسیله از مرگ، نجات می‌یافتم. // نقصان: کم شدن، کاستی. // ودر ماهی نقصان بیشتر نمی افتاد: ودر میان ماهیان، گاهشی چندانی به وجود نمی آید.

۲۱. صیاد: شکارگر، شکارچی، دامیار. // با یکدیگر می‌گفت: به جای با یکدیگر می‌گفتند، به قرینه فعل قبل «می‌گذاشتند».

۲۲. تدبیر ایشان بیاید کرد: کار شکار ایشان باید ساخت، باید به فکر شکار ایشان

بود.

۲۳. چون از ایشان پردازیم: وقتی که از صید ایشان فراغت یافتیم (فراغت یابیم). // مرا دل از جان بر باید داشت: من باید از جان خود دست بردارم، من باید از حیات خود دل بردارم.

۲۴. بل: بلکه. // دل نهادن: دل بستن، دلبستگی یافتن. // و بر رنج گرسنگی... بنهاد: و بر مشقت گرسنه بودن، بلکه بر تلخی هلاک بایستی دل بست.

۲۶. مُستشار: اسم مفعول از باب استفعال (از مصدر استشارت)، کسی که با او مشورت کنند و صلاح پرسند. // مُؤْتَمَن: امین شمرده شده، امین دانسته شده (اسم مفعول از باب افتعال). // المُسْتَشَارُ مُؤْتَمَن: طرف مشورت، امین شمرده شده، است، کسی را که امین بشمارند با او مشورت می‌کنند.

۲۷. شرط نصیحت فرو نگذارد: خیرخواهی را ترک نکند. // خاصّه: بویژه، مخصوصاً.

۲۸. بقاء: زنده ماندن، پایدار ماندن. // دوام: دوام داشتن، مداومت، تداوم. // تناسل: پدید آوردن نسل، ایجاد نسل - تولید مثل کردن. // وبقای ذات... متعلق است: وپایدار ماندن وجود تو به تداوم تولید مثل (زاد و ولد) ما وابسته است. در کار ما چه صواب بینی؟: نسبت به کار ما (در مورد کارما) چه صلاح می‌دانی؟.

۲۹. صورت بستن: قابل تصوّر بودن، ممکن بودن. // باصیاد مقاومت صورت

نبندد: باشکارچی رویاروی شدن ممکن نیست (قابل تصوّر نیست). // ومن در آن

اشارتی نتوانم کرد: ومن در آن باب نمی‌توانم سخنی بگویم (اظهار نظری کنم).  
 ۳۰. آبگیر: استخر، آبدان، غدیر، برکه. // می‌دانم: می‌شناسم. // به صفا:  
 درروشنی از جهت صافی.

۳۱. پرده در: فاش‌کننده اسرار (صفت فاعلی مرخم). گریه عاشق، گریه عاشق  
 سبب فاش شدن راز دل او در عاشقی می‌شود. حافظ گفته است:  
 ترسم که اشک درغم ما پرده در شود وین راز سر به مهر به عالم سمر شود. //  
 غمّاز: بسار سخن چین، نَمّام، اشاره‌کننده به چشم و ابرو، غمزکننده. // صبح صادق:  
 هنگامی که روشنی آفتاب در سیاهی شب به خوبی نمایان گردد، پگاه دوّم - صبح دوّم  
 مقابل صبح کاذب که صبحی است قبل از صبح صادق که چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید  
 شود. // قعر: بن، ته، تک.

۳۲. بیضه: تخم. // فراز: بالای. // آبش به صفا...بتوان دید: آب آن (آبگیر) در  
 صافی و روشنی، فاش‌کننده تر از اشک عاشق و سخن چین تر از صبح دوّم است. دانه  
 ریگ را دربن آن می‌توان شمرد و تخم ماهی را از بالای آن می‌توان مشاهده کرد. //  
 درجملات دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز آن بتوان دید، صنعت  
 مبالغه به کار رفته است به قصد اثباتِ روشنی و صافی زیاده از حدّ آب.

۳۳- اذّا: وقتی که، زمانی که. // عَلَتْهَا: بوزد بر آن. // الصّبا: باد صبا. // اَبَدَتْ:  
 آشکار می‌کند، به جود می‌آورد (در اصل آشکار کرد). // اَلْهَا: بر آن. // حَبْكَ: جمع  
 جباک، راهها، راهها بر روی آب که از وزیدن باد به وجود آید، راهها که بر روی شنها از  
 وزیدن باد حاصل می‌شود. // مثل: مانند. // جواشن: جوشنها، زره‌ها. // مصقول: اسم  
 مفعول، صیقل زده، زدوده شده. // حواشی: حاشیه‌ها، کناره‌ها، جمع حاشیه. // ترجمه  
 بیت: زمانی که باد صبا بر بالای آن آب بگذرد (بر آن بوزد) راههایی درروی آن به  
 وجود می‌آورد مانند زرههایی که حاشیه‌های آن صیقل زده و صاف و هموار شده است  
 // دراین بیت آب استخری که در اثر وزش باد در میانه‌های آن موج ایجاد شده ولی  
 کناره‌های آن صاف و آرام ایستاده باشد به جوشنی مانند شده است که متن آن موجدار و



کناره‌های آن ساده و صاف باشد.

۳۴. لا یَبْلُغُ: نمی رسد. // السَّمَكُ: ماهی. // محصور: اسم مفعول از حصر به معنی محبوس. // غابتهًا: پایان آن. // لِبُعْدٍ: به خاطر دوری - به سبب دوری. // مابین: میان. // قاصی: دور. // قاصیها: دور آن. // دانی: نزدیک. // دانیها: نزدیک آن. // ترجمه‌بیت: نمی رسد ماهی محبوس (= گرفتار) در آن آبگیر به پایان آن به سبب دوری فاصله‌ای که میان قعر آن و ساحل آن است. یعنی به علت ژرفی آن، ماهی که در چنان آبی افتاده باشد، به پایان آن نمی تواند برسد.

۳۵. تحویل: جابجا کردن، کوچ کردن. // اگر بدان تحویل تو انید کرد: اگر بتوانید بدان (آبگیر) کوچ کنید (نقل مکان کنید). // امن: بی بیم بودن - ایمن شدن، راحت، آسایش. // خِصْب: فراوانی گیاه و سبزه، فراخی سال، فراوانی نعمت. // فراغت: آسایش، استراحت، آسودگی، آرامش. // درمان و... افتید: در بی ترسی و راحتی و فراوانی نعمت و آسایش می افتید. // در میان کلمات راحت و فراغت، سجع مطرف وجود دارد.

۳۶. نیکو رای: رای نیکو نظر پسندیده‌ای، اندیشه خوبی، صفت مقدم بر موصوف. لکن: اما، ولی. // نقل: نقل مکان، بردن وسایل زندگی از جایی به جای دیگر. // معونت: یاری کردن، کمک کردن، یاری، مدد. // مظاهرت: پشتیبانی کردن، حمایت، یاری. // لکن نقل... ممکن نیست: اما نقل مکان کردن (جابجا شدن) بدون یاری و پشتیبانی تو امکان ندارد. // میان کلمات معونت و مظاهرت سجع مطرف وجود دارد.

۳۷. دریغ ندارم: مضایقه نمی کنم، از کمک به شما خودداری نمی کنم. // مدت گرفتن: وقت بردن، زمان مدیدی طول کشیدن. ساعت تا ساعت: ساعت به ساعت، هر لحظه، لحظه به لحظه. // فایت: فوت شونده، از میان رفته. // فایت گردد: فوت شود، از میان می رود. // اما مدت گیرد و... فایت شود: اما (این کار) وقت می برد و هر لحظه شکارچیان می آیند، و مجال از دست می رود.

۳۸. تَضَرَّع: زاری کردن، التماس کردن، التماس. // مَنَّت: نیکویی را که درباره کسی کرده‌اند به رخ او کشیدن، احسان، نیکویی. // مَتَّهَاتِحَمَّلُ کردند: مَنَّت پذیر او شدند، سپاسدار او شدند. قرار داد: قرار گذاشت، قول داد.

۳۹. «ی» در آخر ببرد و بخوردی، «ی» استمراری است یعنی می‌برد، می‌خورد. // میان کلمات ببرد و بخوردی، سجع متوازی، درست در قرینه‌های کلام وجود دارد.

۴۰. تعجیل: عجله کردن، شتاب کردن، شتاب. // مسارعت: شتاب کردن، شتافتن به قصد اینکه کاری را زودتر به انجام رسانند. // نمودن: نمایاندن، نشان دادن، نمایش دادن. // و دیگران... مسارعت می‌نمودند: و دیگر ماهیان در آن نقل مکان شتاب و سرعت از خود نشان می‌دادند. // در این جمله میان تحویل و تعجیل صنعت اعنات قرینه یا ازدواج وجود دارد و همانطور سجع متوازی. پیش دستی: سبقت جویی بر کسی در کاری، پیشی، سبقت. // مسابقت کردن: سبقت گرفتن. // و با یکدیگر... می‌کردند: و نسبت به هم دیگر پیشی می‌جستند و سبقت می‌گرفتند.

۴۱. عبرت: پند گرفتن، پند. // چشم عبرت: اضافه اقترانی، چشم مقرون به پند آموختن. // سهو: فراموش کردن، فراموشی، لغزش، اشتباه.

عظت: پند دادن به سخنان دل نرم کننده، نصیحت کردن، وعظ. // زبان عظت: اضافه اقترانی، زبان وعظ. // در این عبارت میان چشم و زبان مراعات نظیر است. // لاوَه: تملق، چاپلوسی، چربزبانی، التماس، تضرع. لثیم: سفله، ناکس، فرومایه. // ظُفْر و ظُفْر: ناخن، جمع آن اظفار و جمع الجمع آن اظافیر است. // لثیم ظُفْر: به کنایه پست فطرت (صفت مرکب). // بد گوهر: بد اصل، بد نژاد، بد ذات.

۴۲. سزا: کیفر، جزا. // هرکه... سزای او این است: هرکه به چربزبانی دشمن فریفته شود و بر آدم پست فطرت و بد ذات اطمینان کند جزای او این است. // لثیم ظُفْر و بد گوهر، هردو صفت‌هایی هستند جانشین موصوف به جای آدم لثیم ظُفْر و فرد بد گوهر.

۴۵. بالا: بلندی، فوق، تپه و کوه. // خوابگاه: مرقد، آرامگاه، گورستان.

۴۸. وقصد او... مشاهدهت کرد: و آهنگ او رانست به زندگی خود (حیات خود) به چشم دید. // کوشش: جنگ، مبارزه. // فرو گذاشتن: ترک کردن. // خون: قتل، کشتن.

حافظ گفته است:

یارب این بجه ترکان چه دلیرند به خون که به تیرمه هرلحه شکاری گیرند  
و خونی به معنی قاتل است. // اگر کوشش... کرده باشد: اگر مبارزه را ترک کند در قتل  
خود سعی کرده است.

۴۹. نام گیرد: مشهور شود، معروف گردد. // اتفاق افتادن: پیش آمدن،  
روی دادن، حادث گشتن، واقع گردیدن. // باری: به هر حال، به هر جهت. // کرم:  
جوانمردی، بزرگواری، بخشش، جود.

۵۰. حمیت: مردانگی، غیرت. // شهامت: بی باکی، دلیری. // مطعون: سرزنش  
شده، مورد سرزنش قرار گرفته. // واگر برخلاف... مطعون نگردد: واگر آن کاری پیش  
آید (شکست بخورد) به هر حال جوانمردی و غیرت و شجاعت و دلیری او مورد  
سرزنش قرار نگیرد. // شهادت: گواهی دادن، کشته شدن در راه خدا، شهید شدن. //  
ثواب: مزد، پاداش، اجر، پاداش هر عمل نیک که از بندگان خدای سرزند.

۵۱. مجاهدت: کوشش کردن، کار زار کردن با کافران در راه خدای، جهاد کردن  
با کفار. // و با سعادت... فراهم آید: و برای او نیک بختی شهید شدن با اجر و مزد جهاد  
یکجا جمع می آید.

۵۲. از هوا درآمد: از هوا به زمین سقوط کرد. // یکسر: مستقیم،  
یکسره. // زیارت: دیدار، دیدار کردن. // مالک: مراد مالک دوزخ است. // و یکسر به  
زیارت مالک رفت: و یکسر (= مستقیم) به دوزخ رفت.

۵۳. سرخویش گرفت: در پی کار خود رفت. پای در راه نهاد: گام در راه  
گذاشت، روان شد. // بقیت: بقیه، باقی، باقی مانده.

۵۴. تعزیت: مصدر باب تفعیل، تعزیه، تسلیت دادن، به شخص مُصیبت دیده

سرسلامتی گفتن. // گذشته: رفته، مرده، صفتی است برای «یاران». // تهنیت: مصدر باب تفعیل، شاد باش گفتن، مبارکباد گفتن. // حیات: زنده بودن. // صورتِ حال: کیفیت حال، چگونگی اوضاع. // اعلام داد: اخبار کرد، آگاه کرد، آگاهانید، باخبر کرد. // و تعزیت... اعلام داد: و تسلیت یاران مرده و مبارکباد زنده بودن ایشان را گفت و از چگونگی اوضاع باخبر کرد.

۵۵. همگان: جمع همگن، همه، همگی، همه کسان، جمع حاضر.

۵۶. وَاِنَّ: همانا - برآستی که. // حیاة: زنده بودن. // الْمَرْء: مرد، آدمی. // بعد: پس از. // عَدُوَّة: دشمنش. // وَاِنَّ: اگرچه. // كَان: بود (باشد). // يَوْم: روز. // واحد: یک. // لَكثير: هر آینه زیاد است، البته زیاد است. // ترجمه بیت: به راستی که (همانا که) زنده بودن آدمی پس از مرگ دشمنش، اگر چه یک روز نیز باشد بسیار است.

۵۷. شربت: مقداری از نوشیدنی که به یکبار نوشیده شود. // بدسگان: بداندیش، بدخواه. // معنی بیت: برای من یک بار آب خوردن پس از برافتادن دشمن، خوشتر از عمر هفتاد سال است.

۵۸. کئید: فریب، حيله، مکر.

۵۹. من تو را وجهی نمایم: من برای تو راهی نشان دهم.

۶۰. اشارت: دستور، فرمان، رای، اظهار نظر. // از اشارت...توان گذشت: از رأی و نظر دوستان نمی توان صرف نظر کرد ۶۱. خلاف: مخالفت. // رأی خردمندان را خلاف نتوان کرد: با نظر عاقلان نمی توان مخالفت کرد. // صواب: راست، درست، لایق، سزاوار.

. صواب آن می نماید: شایست آن است، سزاوار آن است. // اوج: بلندترین نقطه. // چشم انداختن: نگاه کردن، نظر کردن. ۶۲. پیرایه: زینت، زیور مانند گوشواره و دستبند. // گشاده: مفتوح، باز شده ۶۳. میسر: ممکن. // هموارتر: آرامتر، آهسته تر، در یک سطح.

۶۷. طهارت: پاک گردیدن، تطهیر، وضو، غسل. // در ربود: برداشت.

۶۸. در حال: فوراً، بلافاصله. // باز رست: رهایی یافت: خلاص گشت.

## خود آزمایی بخش ششم:

۱- پاسخ درست را مشخص کنید:

«جان شکر»

الف: اسم مرکب      ب- صفت مفعولی

ج- صفت فاعلی مَرخَم      د- مضاف و مضاف‌الیه

۲- پاسخ درست را معین کنید:

«از شکار باز ماند»

الف- به شکار رفت      ب- از صید کردن عاجز شد

ج- از شکار عقب افتاد      د- شکار بر او سبقت گرفت

۳- پاسخ درست را مشخص کنید:

«وبدان روزگار کرانه می‌کرد»

الف- روزگار از آن جدامی شد      ب- بدان وسیله روزگار کنار رفت

ج- بدان وسیله روزگار خود را می‌گذرانید      د- روزگار بدان پایان می‌یافت

۴- پاسخ درست را علامت بزنید:

«رنج گرسنگی»

الف- متمم است      ب- مسندالیه است

ج- اضافه ملکی است      د- اضافه تخصیصی است

۵- پاسخ غلط را مشخص کنید

الف- آَبگیر: استخر      ب- بقاء: زنده ماندن

ج- تناسل: تکبّر کردن      د- بیضه: تخم

۶- پاسخ درست را مشخص کنید:

«عَمَّاز»

الف - صفت مشبّهه است      ب - صیغهٔ مبالغه است

ج - اسم فاعل است      د - صفت فاعلی است

۷- پاسخ درست را معین کنید:

«لا یَبْلُغُ»

الف - ابلاغ نمی‌کند      ب - بلاغت ندارد

ج - نمی‌رسد      د - به بلوغ نمی‌رسد

۸- پاسخ درست را پیدا کنید:

«در میان دو کلمهٔ تحویل و تعجیل وقتی که به همراه هم آمده باشند چه صنعتی وجود دارد؟»

الف - مراعات نظیر      ب - اعنایت قرینه یا ازدواج

ج - تشبیه مطلق      د - مطابقه و تضادّ

۹- پاسخ صحیح را معین کنید:

«أظافیر»

الف - مفرد است      ب - جمع است

ج - جمع الجمع است      د - مصفّر است

۱۰- پاسخ غلط را پیدا کنید:

الف - کرم: جوانمردی      ب - مردانگی: دلیری و شجاعت

ج - مطعون: طعام بد      د - سعادت: نیک بختی

## بخش هفتم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه بخش هفتم بتوانید:

- ۱ - معنی لغات درس را بنویسید.
- ۲ - معنی اصطلاحات به کار رفته در درس را بنویسید.
- ۳ - از بین چند بازنویسی برای یک عبارت، بازنویسی درست را مشخص کنید.
- ۴ - صفت ادبی به کار رفته میان دو کلمه را بنویسید.
- ۵ - رابطه دستوری بین دو کلمه ترکیبی را مشخص کنید.



## بخش (۷)

دمنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه به حیلت توان کرد به قوت ممکن نباشد. کلیله گفت: گاو را که با قوت و زور، خرد و عقل جمع است به مکر با او چگونه دست توان یافت؟ دمنه گفت: چنین است. لکن به من مفرور است و از من ایمن، به غفلت او را بتوانم افکنند. چه کمینِ غدر که از ما من گشایند جای گیرتر افتد، چنانکه خرگوش به حیلت شیر را هلاک کرد. گفت: چگونه؟

آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی فلک را منور گردانیده، از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره، هزار سپهر، حیران

يُضَاحِكُ الشَّمْسَ مِنْهَا كَوَكَبٌ شَرِيقٌ      مُؤَزَّرٌ بِعِيمِ النَّبْتِ مُكْتَهِلٌ  
سحاب گویی یا قوت ریخت بر مینا      نسیم گویی شنگرف بیخت بر زنگار  
بخار چشم هوا و بخور روی زمین      ز چشم دایه باغ و روی بچه خار

و حوش بسیار بود که به سبب چراخور و آب در خصب و راحت بودند، لکن به مجاورت شیر آن همه منغص بود. روزی فراهم آمدند و جمله نزدیک شیر رفتند و گفتند: تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از ما یکی شکار می‌توانی شکست و ما پیوسته در بلا و تو در نگاهبوی و طلب. اکنون چیزی

- اندیشیده‌ایم که ترا در آن فراغت و مارا امن راحت باشد، اگر تعرض خویش از ما  
 ۱۸ زایل کنی هر روز موظف یکی شکاری پیش ملک فرستیم. شیر بدان رضا داد  
 ومدتی بران برآمد. یک روز قرعه بر خرگوش آمد. یاران را گفت: اگر در  
 فرستادن من توقفی کنید، من شما را از جور این جبار خونخوار باز رهانم. گفتند:  
 ۲۱ مضایقتی نیست. او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت، پس آهسته،  
 نرم نرم روی به سوی شیر نهاد. شیر را دلتنگ یافت، آتش گرسنگی، او را بر  
 باد تند نشانده بود و فروغ خشم در حرکات و سکنات وی پدید آمده، چنانکه  
 ۲۴ آب دهان او خشک ایستاده بود و نقض عهد را در خاک می جست. خرگوش را  
 بدید، آواز داد که از کجایم آبی و حال و حوش چیست؟ گفت: در صحبت من  
 خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری از من بستد، من گفتم: «این چاشت ملک  
 ۲۷ است»، التفات نمود و جفاها راند و گفت: «این شکارگاه و صید آن، به من اولی  
 تر، که قوت و شوکت من زیادت است». من بشتافتم تا ملک را خبر کنم. شیر  
 بخاست و گفت: او را به من نمای. خرگوش پیش ایستاد و او را به سر چاهی بزرگ  
 ۳۰ برد که صفای آن چون آینه ای شک و یقین صورتها بنمودی و اوصاف چهره هر  
 یک بر شمردی.
- جَمُومٌ قَدْ تَنِيْمٌ عَلَى الْقَدَاةِ وَ يُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحِصَاةِ  
 ۳۳ وگفت: در این چاه است، و من از وی می ترسم، اگر ملک مرا در برگیرد او  
 را نمایم. شیر او را در برگرفت و به چاه فرونگریست، خیال خود واز آن  
 خرگوش بدید، او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطی خورد و نفس  
 ۳۶ خونخوار و جان مردار به مالک سپرد.
- خرگوش به سلامت باز رفت. و حوش از صورت حال و کیفیت کار شیر  
 پرسیدند، گفت: او را غوطی دادم که چون گنج قارون، خاک خورد شد. همه بر  
 ۳۹ مرکب شادمانگی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جولانی نمودند، و این  
 بیت را وارد ساختند:

وَاللّٰهُ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَاكُلْ رَهْنًا لِلْمَمَاتِ

۴۲ لَكِنَّ مِنْ طَيْبِ الْحَيَاةِ اَنْ تَرَى مَوْتَ الْعُدَاةِ

کلیله گفت: اگر گاو را هلاک توانی کرد، چنانکه رنج آن به شیر باز نگردد، وجهی دارد و در احکام خرد تأویلی یافته شود، و اگر بی از آنچه مضرتی بدو پیوندد دست ندهد، زینهار تا آسیب بر آن نرنی. چه هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم اختیار نکند.

سخن بر این کلمه به آخر رسانیدند و دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود، تا روزی فرصت جست و در خلاء پیش او رفت چون دژمی. شیر گفت: روزهاست

۴۸ که ندیده‌ام، خیر هست؟ گفت: خیر باشد. از جای بشد. پیرسید که چیزی حادث شده است؟ گفت: آری. فرمود که: بازگویی. گفت: در حال فراغ و خلا راست آید.

گفت: این ساعت وقت است، زودتر باز باید نمود که مهمات تأخیر ۵۱ بر ندارد، و خردمند مقبل کار امروز به فردا نیفکنند. دمنه گفت: هر سخن که از

سمع آن شنونده را کراهیت آید بر آدای آن دلیری نتوان کرد مگر که به عقل ۵۴ و تمییز شنونده یقنی تمام باشد، خاصه که منافع و فواید آن بدو بازگردد. چه

گوینده را در آن و رای گزارد حقوق تربیت و تقریر لوازم مناصحت فایده ای دیگر نتواد بود، و اگر از تبعیت آن به سلامت بجهد، کار تمام بل فتح بانام باشد،

و رخصت این اقدام نمودن بدان می توان یافت که ملک به فضیلت رای و ۵۷ مزیت خرد از ملوک مستثنی است، و هر آینه در استماع آن تمییز ملکانه در میان

خواهد بود و نیز پوشیده نخواهد ماند که سخن من از محض شفقت و امانت رود، ۶۰ و از غرض وریت منزّه باشد. چه گفته اند: الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ، و بقای کافه

و حوش به دوام عمر ملک باز بسته است، و خردمند و حلال زاده را چاره نباشد ۶۳ از گزارد حق و تقریر صدق، چه هر که بر پادشاه نصیحتی بیوشاند، و ناتوانی از

طیب پنهان دارد، و اظهار درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند خود را خیانت کرده باشد.

## شرح و توضیحات بخش هفتم:

۲. گاو را که ... جمع است: گاو که قوت و زور و عقل و خرد را با هم دارد.
۳. دست یافتن: ظفر یافتن، غلبه یافتن، مسلط شدن. // مغرور: در اینجا، گول خورده خورده، فریفته. // لکن به من ... ایمن: اما فریفته من شده و از من خاطرش جمع است.
۴. افگندن: بر زمین زدن، ساقط کردن. // به غفلت او را بتوانم افگند: با استفاده از بی خبری او می توانم او را بر زمین زنم. // چه: زیرا که، برای آنکه. // کمین: پنهان شدن به قصد دشمن یا صید و ناگاه به در آمدن. // کمین گشادن: حمله کردن، حمله آوردن. // عذر: بی وفایی کردن، نقض عهد کردن، فریب، مکر، حيله. // کمین غدر: اضافه اقترانی، کمین توأم با غدر. // مأمن: جای امن، جای سلامت.
۵. جای گیر: صفت فاعلی مرخم: موثر، کاری. // چه کمین غدر ... و جای گیر تر افتد: زیرا که حمله توأم با مکر وقتی که از جای امن (غیر محتمل) صورت گیرد موثرتر واقع می شود.
۷. نسیم: باد ملایم و خنک، باد ملایم و مفرح. // عکس: انعکاس، پرتو.
۸. منور: روشن کرده شده، روشن، درخشان. // ستاره: ستاره استعاره از گل است.
۹. سپهر: آسمان، سماء، فلک. // آوردند ... حیران: در وصف مرغزار است و در هر چهار جمله صنعت مبالغه به کار رفته است.
۱۰. یضاحک: می خندد. // الشمس: خورشید، آفتاب. // منها: از آن. // کوکب: شکوفه، ستاره. // شرق: نورانی، در اینجا شاداب، آبدار. // مؤزر: پوشیده شده. // عمیم: انبوه، زیاد. // نبت: گیاه. // عمیم النبت: گیاهان انبوه و در هم پیچیده. // مکتهل: کاملاً رشد کرده. // ترجمه بیت: می خندد به خورشید (= بر روی خورشید می خندد) شکوفه شاداب آن گلشن که انبوهی از گیاهان در هم پیچیده و کاملاً رشد کرده، گرداگرد

آن را فرو گرفته است.

۱۱. سحاب: ابر، جمع آن سُحُب. // یاقوت: از سنگهای قیمتی است به رنگهای مختلف. در اینجا مراد یاقوت سفید است که استعاره از قطرات درشت باران آورده شده است. // مینا: شیشه الوان به ویژه سبز رنگ که در اینجا استعاره از سبزه‌ها آورده شده است. // شنگرف: مُعَرَّب آن شنجرف، جسمی است سیاه، ولی در طبیعت به صورت توده یارشته یارگه یافته می‌شود. گرد آن سرخ یا قهوه‌ای است که در نقاشی به کار می‌رود. در اینجا استعاره از گلبرگهای سرخ رنگ است. // بیختن: چیزی را از غربال گذراندن. // زنگار: زنگ فلزات، آئینه و جز آن - اکسید مس. // در علم شیمی نامی است که به انواع مختلف آستات مس - به سبب رنگ سبز آنها داده‌اند، استعاره از برگهای سبز درختان است. // معنی بیت: گویی که ابر، یاقوت سفید (باران درشت قطره) بر روی مینا (سبزه‌های آن مرغزار) ریخته است. گویی که باد ملائم و مطبوع گرد سرخ رنگ (گلها و شکوفه‌های سرخ) بر روی زنگار (برگهای درختان یا سبزه‌های زمین) غربال کرده است (پاشیده است). // در مصراع دوم نسیم استعاره مکینه از نقاشی است که با مهارت تمام بر روی صفحه سبز و لاجوردی رنگ سرخ به کار برده است. // در این بیت میان سحاب و نسیم از یک طرف و یاقوت و مینا از سوی و شنگرف و زنگار از یک سو صنعت مراعات نظیر وجود دارد. به علاوه در تمامی بیت صنعت موازنه و ترصیع موجود است.

۱۲. چشم هوا: اضافه استعاری است. // بخور: هر ماده خوشبویی که در آتش ریزند و بوی خوش دهد، جمع آن ابخره، بخوارت. // دایه باغ: کنایه از ابر است. ابر به طور مُضَمَّر به دایه مانند شده است. // بچه خار: کنایه از گل است. گل به طور مضمر بچه تشبیه شده است. // معنی بیت: رطوبت دلپذیر هوا و بوی خوش سطح زمین، از ابر و گلهاست. // در این بیت میان بخور و بخار، چشم و روی، بچه و دایه، زمین و باغ و خار، مراعات نظیر وجود دارد، ضمناً میان بخور و بخار جناس اشتقاق هست.

۱۳. وحوش بسیار بود: مربوط است به آورده‌اند که در مرغزاری ... بقیه نثر و

نظم در میان این دو، جملات معترضه اند. // چرا خور: چرا گاه.

۱۴. مجاورت: همسایه بودن، در جوار کسی بودن، نزدیکی، همسایگی. //  
مُنْفَص: تیره گردانیده، ناخوش. // فراهم آمدند: جمع شدند، گرد آمدند. // جمله:  
همه، همگی.

۱۵. مشقت: سختی، دشواری، رنج. // یکی علامت نکرده است به جای  
«ی» نکره. یکی شکار یعنی شکاری، صیدی.

۱۶. شکستن: در اینجا شکار کردن و صید کردن. // از ما یکی شکار می‌توانی  
شکست: از ما شکاری می‌توانی بگیری. // تگاپو: جستجوی بسیار، رفت و آمد،  
کوشش.

۱۷. در میان فراغت و راحت سجع مطرف وجود دارد. // تعرض:  
دست‌درازی کردن، پرخاش کردن، دست‌درازی.

۱۸. زایل کنی: بر طرف کنی، نابود کنی. // موظف: مقرر به عنوان وظیفه و  
تکلیف و مقرری (قید است). // اگر تعرض ... فرستیم: اگر دست‌درازی خودت را از ما  
برطرف کنی (متعرض ما نشوی) هر روز متعهد می‌شویم که یک شکار به نزد پادشاه  
(یعنی شما) بفرستیم. // بدان رضاداد: بدین قرارداد راضی شده

۱۹. مدّتی برآمد: زمانی گذشت، مدّتی سپری شد. // قرعه بر خرگوش آمد: قرعه  
بر خرگوش اصابت کرد.

۲۰. توقّف: درنگ کردن، باز ایستادن. // جور: ستم، ظلم. // جبار: مسلط،  
متکبر، پادشاه مستبد. // خونخوار: بیرحم، خونریز.

۲۱. مضایقت: تنگ گرفتن بر یکدیگر، سخت گرفتن، سختگیری، خودداری. //  
چاشت: یک حصّه از چهار حصّه روز، غذایی که به هنگام چاشت خورند.

۲۲. نرم نرم: آهسته آهسته، قید است برای فعل «رو نهاد». // دلتنگ: تنگدل،  
در اینجا عصبانی و خشمگین. // آتش گرسنگی .... نشانده بود: شدّت گرسنه بودن او را  
از حال عادی خارج کرده بود. (او را خشمگین ساخته بود).

۲۳. سکنات: جمع سَکِنَه: سکونها، حرکات و سکنات: مجموع حالات و اعمال کسی، رفتار و کردار.

۲۴. خشک ایستاده بود: خشک شده بود. // نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان، باطل کردن حکمی که داده شده. // نقض عهد را در خاک می جست: به دنبال شکستن پیمان می گشت، برای شکستن عهدی که بسته بود بهانه می جست. // در عبارت « شیر را دلتنگ... می جست » چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک را به عنوان مراعات نظیر جمع کرده است.

۲۵. صحبت: همراهی، همدمی، مصاحبت. // در صحبت من: همراه من، در مصاحبت من.

۲۷. التفات: باز نگرستن، روی آوردن، پروا، توجه کردن. // اولی تر: سزاوارتر.

۲۸. شوکت: جاه و جلال، قُرو شکوه.

۲۹. خرگوش پیش ایستاد: پیش افتاد.

۳۰. صورتها: تصویرها.

۳۲. جموم: صفت چاه است. صفت جانشین موصوف شده، به جای بَثْرُجْمُوم یعنی چاه پر آب. // قد تَنَّمُ: نَمَامی می کند، سخن چینی می کند. // فداة: خاشاک. // يُظْهَرُ: آشکار می کند. // صَفْوُها: روشنی آن. // سِرّ: راز. // الحِصَاة: سنگریزه. // ترجمه بیت: چاه پر آبی که بر خاشاک سخن چینی می کند و روشنی آن راز سنگریزه را آشکار می سازد. یعنی از بس آب آن چاه روشن و صاف است، خاشاک و پرگاه و سنگریزه ها را به خوبی نشان می دهد.

۳۳. بَرّ: آغوش، بغل.

۳۴. او را نمایم: آن شیر را نشان دهم. // خیال: گمان، وهم، در اینجا شَبَح، تصویر، عکس. // خیال خود و از آن خرگوش بدید: تصویر خود و عکس خرگوش را در آن آب مشاهده کرد.

۳۵. او را بگذاشت: او (خرگوش) را به زمین نهاد. // غوط: فرو رفتن در آب، غوطه.

۳۶. مالک: مالک دوزخ.

۳۷. به سلامت: باسلامتی، سالم. // صورت حال: کیفیت حال، چگونگی.

۳۸. غوطه دادن: فرو بردن کسی یا چیزی را در آب، غرق کردن. // قارون: مرد پولدوست. معاصر موسی (ع) که گنج فراوان داشت چون در صدد آزار موسی بر آمد، موسی او را نفرین کرد تا هم خود و هم گنج بزرگ او در زمین فرو رفت. // خاک خورده: صفت مفعولی مرخم، یعنی خاک خورده، آنکه خاک او را خورد، مثل ناز پروردو دست پرورد. // که چون گنج... خاک خورد شد: که مانند گنج قارون به وسیله خاک بلعیده شد. یعنی مُرد و مدفون گردید.

۳۹. مرکب شادمانگی: اسب شادی. // امن و راحت: امنیت و راحتی - مرغزار امن و راحت: امن و راحت به مرغزاری مانند شده، اضافه تشبیهی. // و در مرغزار... جولانی نمودند: و در چمنزار امنیت و راحتی اسب ناختمند (در امنیت و آسایش زیستند).

۴۰. ورد: کار هر روزی، ذکر، پاره‌ای از قرآن یا دعا که همه روزه خوانند.

۴۱. لَمْ أَشَمَّتْ: شمات نکردم. // بِه: بر او، به مرگ او // فَالْكُلِّ: پس همگی. // رَهْن: در گرو. // لِلْمَمَاتِ: برای مرگ.

۴۲. لَكِنَّ: اما. // مِنْ طِيبٍ: از خوشی. // حِیَاةٍ: زندگی. // أَنْ تَرَى: اینکه ببینی. // مَوْتٍ: مرگ. // الْعُدَاةِ: دشمنان، جمع عادی. // تَرْجَمَةُ بَيْتٍ: به خدا سوگند که شمات نکردم او را (شادی نکردم به مرگ او) زیرا که همگی در گرو مرگیم، اما از خوشی زندگی است اینکه مرگ دشمنان را ببینی.

۴۴. وجهی دارد: محملی دارد، دلیلی دارد. // أَحْكَامٍ: جمع حکم، فرمانهای شاهی، آیینها، رسمها. // تَأْوِيلٍ: عنوان، تعبیر. // او را در احکام خرد تأویلی یافته شود: در رسوم خردمندی عنوانی برای آن یافته می‌شود، در عالم خردمندی بهانه‌ای



برای آن پیدامی شود. // بی از آنچه: به جای «بی آنکه».

۴۵. مضرّتی بدو پیوندد: ضرر و زیانی به او (شیر) برسد. دست دادن: میسر شدن، ممکن شدن. // زینهار: دور باش، برحذر باش (صوت برای تحذیر). // آن در جمله «آسیب بر آن نرنی» راجع به گاو است. یعنی صدمه‌ای به گاونرنی.

۴۶. مَخْدوم: آقا، سرور. // اختیار نکند: نپسندد، صواب نداند. // چه هیچ خردمند... اختیار نکند: زیرا هیچ آدم عاقلی برای آسایش خود، رنج سرور خویش را نمی پسندد.

۴۷. کلمه: در اینجا، سخن. // سخن را بر این کلمه به آخر رسانیدند: گفتار خود را بر این سخن به پایان بردند. // زیارت: دیدار کردن، بازدید. // تقاعد: از کار کناره گرفتن، بازنشستن. // تقاعد نمود: باز پس نشست، کناره گرفت.

۴۸. خلأ: جای خلوت، خلوت. // دُرم: افسرده، غمگین، خشمگین، غضبناک. // جون دَرْمی: مانند آدم غمگینی، مثل آدم افسرده‌ای.

۴۹. خیر باشد: خیر خواهد بود. // از جای بشد: از حال طبیعی خارج شد، از کوره در رفت. // حادث: آنچه نو پدید آمده، تازه، نو.

۵۰. گفت: آری (فاعل گفت دمنه است). // فراغ: آسایش، فراغت. // در حال فراغ و خلأ راست آید: در حال آسایش و خلوت خوب است (بهتر است).

۵۱. این ساعت: این لحظه، این دم. // باز باید نمود: باید عرضه کرد، باید باز گفت. // مُهْمَات: جمع مُهْمَه (مهم)، امور مهم، کارهای خطیر، چیزهای واجب و ضروری. // تاخیر: دنبال افکندن، پس انداختن.

۵۲. بر ندارد: نپذیرد. // مهمّات تاخیر بر ندارد: امور مهم به تاخیر افکندن را نمی پذیرد. // مُقْبِل: صاحب اقبال و دولت، خوشبخت - خردمند و مقبل هر دو صفات جانشین موصوف یعنی آدم خردمند، فرد مقبل.

۵۳. سَمَاع: شنیدن. // کراهیت: (بدون تشدید) کراهت داشتن، ناپسند داشتن، کراهیت آید: ناپسند آید. // آدا: گزاردن، به جا آوردن، بیان کردن، گفتن. // دلیری:

جسارت، گستاخی. // مگر: مگر اینکه.

۵۴. تمیز: مصدر باب تفعیل، تشخیص، باز شناخت. // ثقت: ثقه: اعتماد کردن، اطمینان، خاطر جمعی، جمع آن، ثقات. // تمام: کامل صفت برای ثقت. // هر سخن... تمام باشد: هر سخن که شنیدن آن بر شنونده ناپسند آید (ناخوش آید) بر گفتن آن جسارت نمی توان کرد مگر اینکه به خرد و تشخیص شنونده اعتماد کاملی وجود داشته باشد. // منافع: جمع منفعت، سودها، منفعتها. // خاصه... بدو باز گردد: مخصوصاً که سودها و فایده های آن (آن سخن) به شنونده باز گردد. (متوجه باشد). // چه: برای آنکه.

۵۵. ورای: بالای، بالاتر از، جز از. // گزارد: مصدر مرخم از گزاردن، انجام دادن، بجا آوردن. // تقریر: بیان کردن، بیان. // لوازم: جمع لازم و لازمه، ضروریات، وسایل. // مناصحت: نصیحت کردن، اندرز دادن، خیرخواهی، خیراندیشی.

۵۶. چه گوینده... نتواند بود: زیرا که برای گوینده در آن (در آن سخن گفتن) جز به جای آوردن حقوق پرورش (که در گردن دارد) و تثبیت وظایف خیرخواهی خویش سود دیگری نمی تواند باشد. // تبعث: گناه، فرجاد بد، رنج و عذاب. // جهیدن: جستن، جست زدن، خلاص و رهایی یافتن. // با نام: مشهور، معروف، خطیر، مهم. // واگر از... با نام باشد: واگر از پی آمد بد و ناگوار آن باسلامتی رهایی یابد کار درست و کامل بلکه فتحی مشهور باشد.

۵۷. رخصت: دستور، اجازه، جواز. // اقدام: دست بکار شدن، دلیری کردن، دلیری. // رای: نظر، اندیشه.

۵۸. مزیت: افزونی و رجحان، برتری، امتیاز. // مُستثنی: جدا کرده شده، استثناء شده ممتاز، مشخص. // هر آینه: بی شک، قطعاً، لابد، البته. // استماع: مصدر باب افتعال، شنیدن، گوش دادن. // ملکانه: در خور پادشاه، شاهانه.

۵۹. ورخصت... خواهد بود: و اجازه (جواز) این دلیری را از آن می توان یافت که پادشاه به برتری اندیشه و افزونی عقل از میان پادشاهان ممتاز است و لابد در گوش دادن

به آن، تشخیص پادشاهانه در میان خواهد بود. // میان فضیلت و مزیت سجع مطرف وجود دارد. // محض: خالص، ویژه، صفت مقدم برای شفقت و امانت. // شفقت: مهربانی، دلسوزی. // امانت: امین بودن، درستکاری. // که سخن من... رود: زیرا که گفتار من از سر دلسوزی و درستکاری خالص است.

۶۰. غرض: مقصود، مراد، هدف، نیت بد. // ریبیت: بدگمانی، تهمت، شک، گمان. // منزه: پاک کرده شده، پاک، پاکیزه. // و از غرض و ریبیت منزه باشد: از نیت سوء و بدگمانی پاک باشد. // الراءد: آنکه کاروانیان او را برای پیدا کردن آب و علف، پیشاپیش کاروان فرستند. // لایکذب: دروغ نمی‌گوید. // اهل: مردم، خاندان، خویشاوندان. // الراءد لایکذب اهل: راهنمای کاروان به مردم خود دروغ نمی‌گوید زیرا که خود او نیز در خیر و شرایشان شریک است. // کافه: جمیع، عموم.

۶۱. باز بسته: منوط، وابسته. // وبقای... باز بسته است: در حالی که زنده ماندن جمیع حیوانات وحشی به دوام یافتن عمر پادشاه (=شما، شیر) وابسته است. یعنی بی وجود شما آنها نمی‌توانند زندگی کنند. حلال زاده: فرزندی که انعقاد نطفه وی به طریق مشروع انجام گرفته باشد، پاک نسل. // خردمند و حلال زاده، هر دو صفت‌هایی هستند جانشین موصوف یعنی آدم خردمند و آدم حلال زاده. // چاره: گزیر، علاج، درمان.

۶۲. تقریر صدق: بیان راستی، گفتن آنچه راست و درست است. // و خردمند و حلال زاده... صدق: و آدم عاقل و پاک نسل را گزیری نیست از بجای آوردن حق نعمت و بیان راستی. یعنی حلال زاده، حق نعمت را به جای می‌آورد و جز راستی بر زبان نمی‌آورد. // ناتوانی: بیماری، مرض.

۶۳. اظهار: آشکار کردن، وانمود کردن. // درویشی: تهیدستی، بی‌نواایی. // فاقه: فقر، تنگدستی.

۶۴. چه هر که... کرده باشد: زیرا هر کسی که اندرزی را از پادشاه مخفی کند و بیماری را از پزشک پنهان کند و آشکار کردن فقر و تنگدستی خود را بردوستان روا

ندارد بر خویشتن خیانت کرده است .

## خودآزمایی بخش هفتم:

۱. پاسخ درست را پیدا و مشخص کنید «لکن به من مغرور است و از من ایمن»

الف - لکن مغرور است و من خاطر جمع

ب: من خاطر جمع هستم و او متکبر است

ج: اطمینان من و غرور او هر دو بد است

د: اما فریفته من شده و از من خاطرش جمع است

۲ - پاسخ غلط را معین کنید:

الف: منور: روشن و درخشان      ب: یضاحیک: ظهر می شود

ج: نبت: گیاه      د: مکتهل: کاملاً رشد کرده

۳ - میان دو کلمه «شنگرف و زنگار» چه صنعتی است؟

الف: سجع متوازی      ب: اشتقاق

ج: مراعات نظیر      د: سؤال و جواب

۴ - پاسخ درست را معین کنید: چشم هوا

الف: اضافه استعاری است      ب: صفت و موصوف است

ج: مسند و مسندالیه      د: فعل و فاعل

۵ - منغص چه ساختنی دارد؟

الف: مصدر ثلاثی مجرد      ب: صفت مشبّه

ج: اسم مفعول      د: اسم فاعل

۶ - پاسخ درست لغت «قذاة» کدام است.

الف: قضای الهی      ب: جنگهای دینی

ج: خاشاک      د: پلیدی

۷ - پاسخ درست را مشخص کنید. «مرغزار امن و راحت»

الف: مسند و مسندالیه      ب: اضافه تخصیصی

ج: موصوف و صفت      د: اضافه تشبیهی

۸- معنی درست جمله «چه هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج محذوم اختیار نکند» کدام است.

- الف: هیچ خردمند برای به دست آوردن آسایش رنج نمی‌برد.  
 ب: خردمند آسایش را برای خدمتکار خود صلاح نمی‌داند.  
 ج: رنج و آسایش مانند خدمتگزار و خردمند است که اختیاری از خود ندارد  
 د: زیرا هیچ آدم عاقلی برای راحتی خود رنج سرور خویش را نمی‌پسندد.  
 ۹- معنی عبارت «باز باید نمود» در جمله «گفت این ساعت وقت است زودتر باز باید نمود» کدام است

الف: باید روی آن را باز کرد  
 ب: باز شکاری را باید نشان داد  
 ج: باید عرضه نمود  
 د: باز باید کرد.

۱۰. معنی کلمه «مُقَبِل» کدام است:

- الف: مقابل  
 ب: قبول شده  
 ج: نامقبول  
 د: صاحب اقبال ، خوشبخت



## بخش هشتم هدف‌های رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه بخش هشتم بتوانید:

- ۱- معنی درست یک عبارت را از بین چند معنی داده شده برای آن مشخص کنید.
- ۲- معنی درست یک واژه را از بین چند معنی داده شده برای آن تشخیص دهید.
- ۳- حالت دستوری یک کلمه را مشخص کنید.
- ۴- قسمتی از درس را به نثر امروز بازنویسی کنید.
- ۵- نوع ترکیب یک اصطلاح را از نظر دستوری مشخص کنید.



## بخش (۸)

- شیر گفت: وفور امانت تو مقرر است و آثار آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده است باز نمای، که بر شفقت و نصیحت حمل افتد، و بدگمانی و شبهت را در حوالی آن مجال داده نیاید. دمنه گفت: شنزبه بر مقدمان لشکر خلوتها کرده است ۳
- و هر یک را به نوعی استمالت نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت او معلوم کرد و رای و مکیدت او بدانست، و در هر یک خللی تمام وضعی شایع دیدم». و ملک در اکرام آن کافر نعمت غدار افراط نمود، و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص ملک است، او را نظیر نفس خویش گردانید، و دست او در امر و نهی و حل و عقد گشاده و مطلق کرد، تا دیو فتنه در دل او بیضه ۶
- نهاد و هوای عصیان از سر او باد خانه ای ساخت. و گفته اند که «چون پادشاه یکی را از خدمتکاران در حرمت و جاه و تبع و مال در مقابله و موازنه خویش دید زود از دست بر باید داشت و الا خود از پای در آید». در جمله آنچه ملک تواند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد و من آن می دانم که به تعجیل تدبیر کار کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و به جایی برسد که در تدارک آن قدم نتوان ۹
- گزارد. و گفته اند که «مردم دو گروه است: حازم و عاجز، و حازم هم دو نوع است: اول آنکه پیش از حدوث و معاینه شرّ چگونگی آن را بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن به اصابت رای بدانسته باشد ۱۲ ۱۵

- ۱۸ و تدبیراواخر آن در اوایل فکرت پیرداخته. **أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ**. چون نقش واقعه و صورتِ حادثه پیدا آمد در آن غافل و جاهل و دوربین یکسان باشند. و زبانِ نبوی از این معنی عبارت کند: **الْأُمُورُ تَشَابَهَتْ مُقْبِلَةً فَإِذَا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ كَمَا يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ**
- ۲۱ **تَسَيُّنُ أَغْصَابِ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ وَتُسْقِلُ أَشْيَاءَهَا عَلَيْكَ مُدَوْرُهَا**  
چون صاحبِ رای براین نَسَقْ به مراقبتِ احوال خویش پرداخت در همه اوقات گردنِ کارها در قبضهٔ تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب افتد خویشتن به پایاب تواند رساند. و دوم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد، و دهشت و حیرت را به خود راه ندهد و وجهِ تدبیر و عینِ صواب بر وی پوشیده نماند. و عاجز و بیچاره و مترددِ رای و پریشانِ فکرت در کارها حیران و وقتِ حادثه سراسیمه و نالان، نَهْمَتِ بر تمنیِ مقصور و هَمَّتِ از طلبِ سعادتِ قاصر، و لایقِ بدین تقسیمِ حکایتِ آن سه ماهی است. شیر پرسید که: چگونه؟ گفت:
- ۲۰ آورده اند که در آبگیری، از راه دور واز تعرضِ گذریانِ مصون، سه ماهی بود، دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند با یکدیگر میعاد نهادند که جال بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبرد زمانه جافی دیده بود و شوخِ چشمی سپهر غدار معاینه کرده و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده، سَبُکْ، روی به کار آورد واز آن جانب که آب در آمدی، برفور بیرون رفت. در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم بیستند. دیگری هم غوری داشت، نه از پیرایهٔ خرد عاطل بود و نه از ذخیرت تجربت بی‌بهر. با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلت است هر چند تدبیر در هنگام بلا فایدهٔ بیشتر ندهد واز ثمراتِ رای در وقتِ آفتِ تمتع زیادت نتوان یافت. و با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفعِ مکایدِ دشمن تأخیر
- ۳۳ حزم زیادت داشت و بارها دستبرد زمانه جافی دیده بود و شوخِ چشمی سپهر غدار معاینه کرده و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده، سَبُکْ، روی به کار آورد واز آن جانب که آب در آمدی، برفور بیرون رفت. در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم بیستند. دیگری هم غوری داشت، نه از پیرایهٔ خرد عاطل بود و نه از ذخیرت تجربت بی‌بهر. با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلت است هر چند تدبیر در هنگام بلا فایدهٔ بیشتر ندهد واز ثمراتِ رای در وقتِ آفتِ تمتع زیادت نتوان یافت. و با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفعِ مکایدِ دشمن تأخیر
- ۳۹ این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفعِ مکایدِ دشمن تأخیر

- صواب نبیند. وقتِ ثبات مردان و روز مکر خردمندان است. پس خویشتن مرده  
 ۴۲ ساخت و بر روی آبِ ستان می‌رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که  
 مرده است بینداخت، به حیلَت خویشتن در جوی افگند و جان سلامت ببرد.  
 و آنکه غفلت بر احوالِ وی غالب و عجز در افعالِ وی ظاهر بود حیران  
 ۴۵ و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب  
 می‌دوید تا گرفتار شد. و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کار  
 شنبه تعجیل واجب است. و پادشاه کامگار آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوت  
 ۴۸ فرصت و عدم مُکنت بفرماید، و ضربت شمشیر آبدارش خاک از زاد و بُود دشمن  
 بر آرد، و شعلهٔ عزم جهان سوزش دود از خان و مان خصم به آسمان رساند. شیر  
 گفت: معلوم شد. لکن گمانی نمی‌باشد که شنبه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را  
 ۵۱ به لواحق کفران خویش مقابله روا دارد، که در باب وی تا این غایت جز نیکویی  
 و خوبی جایز نداشته‌ام.

## شرح و توضیحات بخش هشتم:

۱. وفور: بسیار شدن، فراوان گردیدن، بسیاری، فراوانی. // وفور امانت: امین بودن زیاده از حد. // مقرر: مسلم، قطعی، ثابت. // وفور امانت... ظاهر: بسیاری امانت تو (امین بودن زیاده از حد تو) مسلم است و نشانیهای آن (امانت داری) در احوال تو آشکار است. // در این جمله «است» از آخر به قرینه «مقرر است» حذف شده است.
۲. تازه شده است: حادث شده است، به وقوع پیوسته است. // باز نمای: عرضه کن. // که بر شرفقت و نصیحت حمل افتد: که بر دلسوزی و خیرخواهی (تو) نسبت داده می شود. // بدگمانی: رشک، سوء ظنّ - غرض. // شبّهت: شکّ و تردید، ظنّ، احتمال.
۳. مجال: جولانگاه، میدان، فرصت، در اینجا به معنی امکان است. // و بدگمانی و... داده نباید: امکانی درباره آن (آن گزارش تو) به سوء ظنّ و تردید داده نشود. // مقدمان: جمع مقدم، پیشروان، پیشوایان، رؤسا.
۴. استمالت: دلجویی کردن، دلگرم کردن، دلجویی، نوازش. // و هریک را به نوعی استمالت نموده: و هریک از آنان را به نحوی دلجویی کرده است.
۵. معلوم کرد: معلوم کردم، مشخص کردم. // مکیدت: حيله کردن - حيله گری. // خلل: تباهی کار، فساد، نیستی. // تمام: کامل، صفت است برای خلل.
۶. شایع: فاش، آشکار، پراکنده، رایج، صفت است برای ضعف. // شیرا... دیدم: شیر را امتحان کردم و مقدار نیرو و توان او را تشخیص دادم و [مقدار] خرد و حيله گری او را دانستم (= فهمیدم) و در هریک از آنها تباهی و ناتوانی کامل دیدم. // - در این جملات «معلوم کرد» و «بدانست»، به قرینه فعل آزمودم که قبل از آنها آمده است به جای معلوم کردم و بدانستم به کار رفته است. // کافر نعمت: ناسپاس، حق شناس، نمک بحرام. // غدار: بی وفا، پیمان شکن، مکار.
۷. حرمت: عزّت، احترام. // نفاذ: روان شدن کار، جاری شدن فرمان، روانی

کار. // خصایص: جمع خصیصه، خصوصیتها، ویژگیها. // نظیر: مثل، مانند، شبیه. // و ملک در... گردانید: در حالی که پادشاه در گرامی داشت آن ناسپاس پیمان شکن زیاده روی کرده و در عزت و احترام و جاری شدن فرمان که از ویژگیهای (صفت بارز) خود پادشاه است او را همانند خویش گردانیده است.

۸. امر: فرمودن، دستور دادن. // امر ونهی: فرمودن و بازداشتن کسی را از کاری. // حلّ: گشودن گره، باز کردن. // عقْد: بستن گره، بستن، استوار کردن پیمان، پیمان ازدواج بستن. // حلّ و عقد: اداره امور، تدبیر کارها. // مُطَلَق: آزاده شده، رها. // دیو: موجودی خیالی که او را به صورت انسانی تنومند و بلند قامت و زشت و هولناک تصوّر کنند که بر سر دو شاخ مانند شاخ گاو دارد و دارای دُم است - دیو را از نسل شیطان می پندارد. // دیو فتنه: مضاف و مضاف الیه، فتنه و آشوب به دیو مانند شده است که با توجه به بیضه نهادن دیو فتنه استعاره از مرغی اهریمنی است، اهریمن فتنه در دل او تخم نهاد. // بیضه: تخم مرغ.

۹. عَصیان: گردن کشیدن، نافرمانی کردن، عدم اطاعت، سرکشی. // هوای عَصیان: مضاف مضاف الیه، هوایی که مخصوص عصیان است هوایی که از عصیان ناشی می شود. // بادخانه: بادگیر، دریچه و روزنی که برای باد در خانه سازند، عمارتی مرتفع که بر بالای خانه ها سازند و سوراخها به اطراف باز کنند تا از هر طرف که باد آید در آن خانه داخل گردد. // هوای عصیان ... ساخت: کله اش پر از باد شد.

۱۰. حُرمت: آبرو، عزت، احترام. // تَبَع: جمع تابع، پیروان، چاکران. // موازنه: هم وزنی.

۱۱. از دست برداشتن: نیست و نابود کردن «از مرحوم مینوی» ولی بدین صورت در فرهنگها یافته نشد. // از پای در آمدن: مغلوب شدن، نابود شدن. // در میان دست و پای مراعات نظیر است.

۱۲. خاطر: اندیشه، فکر، دل، قلب. // خاطر دیگران بدان نرسد: اندیشه دیگران بدان نمی رسد. // به تعجیل تدبیر کار کرده آید: به شتاب چاره کار کرده شود.

۱۳. از دست بشود: از دست برود، از دست خارج شود. // تدارک: فراهم کردن، آماده ساختن، تلافی کردن، جبران. // قدم نتوان گزارد: نمی توان گام برداشت، گزاردن به جای گذاردن به کار رفته است.

۱۴. حازم: دور اندیش، هوشیار، باحزم. // عاجز: ناتوان. // در جملات «مردم دوگروه است...» و «حازم هم دو نوع است...» صنعت جمع و تقسیم وجود دارد.

۱۵. حُدوث: نوپیداشدن، روی دادن امر تازه، رخ دادن. // معاینه: به چشم دیدن چیزی را.

۱۶. خواتم: جمع خاتم، پایانها، سرانجامها. // فواتح: جمع فاتحه، آغازها. // اصابت: رسیدن، به هدف رسیدن تیر صواب و درست آمدن رأی و کار.

۱۷. اواخر: جمع آخر، پایانها، مقابل اوایل. // اوایل: جمع اوّل، آغازها، پیشها. // فکرت: اندیشه، تفکر. // آنچه دیگران... پیرداخته: آنچه را افراد دیگر در پایان کارها می دانند او در آغازهای آن با درستی اندیشه می فهمد و چاره پایان آن را در ابتدای تفکر خود می سازد. // در این جملات میان خواتم و فواتح و اواخر و اوایل صنعت مطابقه وجود دارد. // *أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ*: اوّل اندیشه [خردمند] پایان کار و تدبیر آن است. // نقش: صورت شخص یا چیزی را کشیدن، تصویر.

۱۸. واقعه: حادثه، اتفاق، پیشامد، پدید آینده. // دوربین: عاقبت اندیش. // چون نقش... یکسان باشند: وقتی که حادثه و اتفاق به وقوع پیوست [در شناخت و تشخیص آن] آدم غفلت زده و نادان با فرد عاقبت اندیش و خردمند برابر می باشند. // در این جملات: اوّل کلمات نقش و صورت، واقعه و حادثه، غافل و جاهل، مترادفند. ثانیاً، میان کلمات غافل و عاقل جناس لاحق است و خطی. ثالثاً، میان جاهل و عاقل و غافل و دوربین صنعت مطابقه یا تضاد وجود دارد.

۱۹. و زبان نبوی... عبارت کند: و زبان حضرت پیامبر (ص) تعبیری از چنین مقصودی می کند. // الامور: کارها. // تشابهت: بهم می مانند، شبیه همدیگر می شوند. // *مُقْبَلَةٌ*: در حال روی آوردن، در حال پیش آمدن. // *فَإِذَا*: پس زمانی که. //

أَدْبَرَتْ: پشت کردند، گذشتند. «در اصل: پشت کرد، گذشت.» // عَرَفَهَا: می شناسد آنها را.

۲۰. كَمَا: همانگونه که، آنگونه که. // معنی: کارها «حوادث و اتفاقات»، وقتی که پیش می آیند (در حال پیش آمدن) به هم می مانند ولی زمانی که پشت به ما کردند (گذشتند) - یعنی اتفاقی رخ داد و کیفیت آنها روشن گشت - آدم نادان هم آنها را می شناسد آنگونه که فرد عاقل می شناسد.

۲۱. تَبَيَّنَ: واضح می شود، آشکار می گردد، در اصل تَبَيَّنَ. // أَعْقَابُ الامور: اواخر کارها، پایانهای کارها. // مَضَتْ: گذشتند. «در اصل گذشت.» // تَقْبِلُ: روی می آورد. // اشباه: جمع شبهه، ماندها، نظیرها. // صُدور: جمع صدر، اول و آغاز. // صدورها: آغازهای آنها. // معنی بیت: پایانهای کارها (= نتایج و عواقب امور) پس از آنکه گذشتند واضح و آشکار می شود در حالی که آغازهای آنها (= آن امور) شبیه و همانند یکدیگر به سوی تو روی می آورند. یعنی حوادث و امور مختلف به هنگام روی آوردن شبیه و نظیر یکدیگرند ولی زمانی که روی خود را نشان دادند و اثر خود را گذاشتند نتایج آنها آشکار می شود.

۲۲. چون: وقتی که، زمانی که. // صاحب رأی: صاحب اندیشه، خداوند تفکر، آدم خردمند. // نَسَقَ: نظم، ترتیب، وضع. // بر این نسق: بر این شیوه، با این روش. // مراقبت: مواظبت کردن، نگاهبانی کردن.

۲۳. گردن کارها: اضافه استعاری است (استعاره مکنیه) کارها به انسان یا حیوانی مانند شده است و گردن جزئی از اجزاء بدن همان انسان یا حیوان است. و در اینجا مجازاً به معنی اختیار کارهاست. // قبضه: مشت (مجازاً به معنی کف دست، دست)، ملک، قدرت، دسته کارد و شمشیر و کمان. // تصرف: به دست آوردن، در دست داشتن، مالک شدن. // گِرداب: جایی از دریا و رود که بسیار عمیق باشد.

۲۴. پایاب: ته آب و رود و حوض، قعر، گذرگاه آب، جایی که آب به ساحل نزدیک و کم عمق تر است. ساحل. // چون صاحب رای... تواند رسانید: وقتی که آدم

صاحب اندیشه بر این ترتیب به مواظبت حالات خویش پرداخت (مواظب کارها و اعمال خود شد) همیشه می تواند اختیار کارها را در دست تملک خود داشته باشد و پیش از آنکه در گرداب هلاکت افتد می تواند خود را به ساحل نجات برساند. // در میان دو کلمه گرداب و پایاب مراعات نظیر و از سویی مطابقه وجود دارد. // دل از جای نبرد: خود را نبازد، دست و پای خود را گم نکند.

۲۵. دَهشت: سرگستگی، حیرت، اضطراب. // حیرت: سرگردانی. // در میان دو کلمه دَهشت و حیرت صنعت ازدواج یا اعنات قرینه وجود دارد. // راه دادن: اذن دخول و خروج دادن. // وجه تدبیر: راه چاره. // عین صواب: صلاح محض، مصلحت اندیشی خالص.

۲۶. متردد: آمد و شد کننده، کسی که در امری به شک و تردید دچار است. // متردد رای: صفت مرکب. // پریشان فکر: صفت مرکب، سرگشته، پراگنده فکر، مضطرب، آشفته.

۲۷. سراسیمه: مضطرب، پریشان، سرگردان، متحیر. // نالان: صفت فاعلی، ناله کننده، شکایت کننده، شاک. // نهمت: منتهای همت و اهتمام، منتهای آرزو، کمال مطلوب. // تمنی: آرزو کردن، آرزو بردن. // مقصور: کوتاه کردن شده، مختصر شده، منحصر. // همت: قصد، اراده. // سعادت: خوشبختی، نیکبختی.

۲۸. قاصر: کوتاهی کننده، ناتوان. // عاجز و بیچاره... قاصر: و ناتوان بیچاره و مردد و مضطرب، در کارها حیرت زده است و هنگام بروز اتفاق سرگردان و متحیر و ناله کنان، منتهای آرزوی او منحصر بر ای کاش گفتن ها ست و اراده او از جستن نیک بختی کوتاه و ناتوان. // این عبارات در وصف فرد عاجز است که از او نام برده شده است.

۳۰. تعرّض: دست درازی کردن، دست درازی. // گذریان: جمع گذری، عابر، گذرنده. // مصون: محفوظ، نگاهداشته. // عبارات «از راه دور و از تعرّض گذریان مصون» وصف آبرگیر است.



۳۱. سه ماهی بود... عاجز: در اینجمله صنعت جمع و تقسیم وجود دارد. // از قضا: اتفاقاً، قضا را. // «آن» در جمله دو صیاد بر آن گذاشتند راجع به آبگیر.

۳۲. میعاد: به یکدیگر وعده دادن، قرار گذاشتن. // \* میعاد نهادند: قرار گذاشتند. // جال: دام.

۳۳. دستبرد: مصدر مرکب مرخم، تردستی، چیرگی، چابکدستی، ضرب دست. // جافی: جفاکار، جورکنند. // شوخ چشمی: بی شرمی، بی حیایی، گستاخی. // سپهر: آسمان، فلک، چرخ.

۳۴. غدار: بی وفا، پیمان شکن، مکار. // معاینه: چیزی را، به چشم دیدن، روبه رو چیزی را دیدن. // \* معاینه کرده: به چشم دیده، از روبرو مشاهده کرده. // بساط: عرصه، میدان. // تجربت: آزمودن، آزمایش، جمع آن تجارب. // ثابت قدم: پابرجا، متین، استوار. // سَبْک: به چابکی، سرعت، قید است برای فعل روی به کار آورد.

۳۵. در آمدی: درمی آمد، داخل می شد. // برفور: سریعاً، فوراً، قید است برای فعل بیرون رفت.

۳۶. آبگیر: استخر، آبدان، غدیر، برکه. // هردو جانب... بیستند: هردو طرف استخر را «راه ورود و خروج آب را» محکم و استوار مسدود کردند. // غُور: فروشدن، فرورفتن، دقت، تأمل، قعر، عمق. // دیگری هم غوری داشت: دیگری هم بی تعمق نبود.

۳۷. پیرایه: زیر، زینت. // \* پیرایه خرد: اضافه تشبیهی است، خرد به پیرایه مانند شده است. // عاطل: بی پیرایه، بی زیور. // ذخیرت: ذخیره، چیزی که برای موقع احتیاج نگاه دارند، پس انداز، پس افکنده، جمع آن ذخایر. // ذخیرت تجربت: اضافه تشبیهی است، تجربه به اندوخته ای مانند شده است. // نه از پیرایه... بی بهر: نه از زیور عقل بی بهره بود و نه از اندوخته تجربه بی نصیب.

۳۸. فرجام: پایان، انجام، عاقبت. // تدبیر: پایان کاری را نگرستن، پایان بینی، چاره اندیشی.

۳۹. بلا: سختی، گرفتاری، رنج، مصیبت، آفت. // هرچند... ندهد: اگر چه چاره‌اندیشی در وقت نزول بلا چندان سودی نمی‌بخشد. // ثمرات: جمع ثمره، میوه ها، بارها، نتیجه ها، نفعها. // آفت: آسیب، بلا، زیان. // تمتع: برخوردار شدن، بهره بردن، برخورداری. // واز ثمرات... نتوان یافت: واز نتایج خرد و اندیشه، در هنگام بلا برخورداری زیاد نمی‌توان یافت.

۴۰. دفع: دورکردن، راندن، منع. // مکاید: جمع مکیده (مکیدت)، مکرها، خدعه ها. // تأخیر: دنبال افکندن، دیرکردن، دیرآمدن، دیرکرد. // در دفع... نبیند: در دورکردن مکرهای دشمن دیرکردن را صلاح نداند.

۴۱. ثبات: برجای ماندن، دوام یافتن، پابرجای. // مکر: خدعه، فریب، حيله، کید.

۴۲. ستان: برپشت خوابیده، در محاوره «طاق واز» گفته می‌شود. // صورت شد: تصوّر شد، به تصوّر درآمد.

۴۴. احوال: جمع حال، حال ها، وضع ها، امور و اعمال.

۴۵. مدّهوش: دهشت زده، سرگردان، حیران. // پای کشان: در حال پای کشیدن، پای کشان رفتن که مخصوص انسان و حیواناتی است که پای داشته باشند در این جمله برای ماهی که بدون پای حرکت می‌کند اسناد داده شده است. // نشیب: سرازیری، زمین پست. // در جملات و آنکه... گرفتار شد. سجع متوازی است میان احوال و افعال، و سجع متوازن است میان غالب و ظاهر کلمات حیران، سرگردان و مدّهوش مترادفند و در میان چپ و راست و فراز و نشیب تضاد وجود دارد.

۴۷. تعجیل: عجله کردن، شتافتن، شتاب. // کامگار: کامروا، کامران، موفق. // فوت: از میان رفتن، مردن، در گذشتن، مرگ \* فوت فرصت: از دست رفتن فرصت.

۴۸. مکنت: قدرت، توانایی، ثروت، خواسته، در اینجا دو معنی اولی منظور است. // \* عدم مکنت: نبودن قدرت، ناتوانی. // و پادشاه... بفرماید: و پادشاه موفق آن کسی است که چاره کارها را پیش از فوت فرصت و نبودن توان، بسازد یعنی تا فرصت

باقی است و توانایی کار دارد، چاره نماید. // ضَرِبْتُ: یکبار زدن، زدن، زخم، کوب. // آبدار: (در شمشیر و خنجر و مانند آن) جوهردار، برنده، تیز. // زاد و بود: آنجا که انسان در آن زاده شد و در آنجا بود (مانند و اقامت کرد)، محلّ، مسکن و ماوا.

۴۹. خان و مان: خانه، سرای، خانه و ائانه آن. // خصم: دشمن، پیکارجوی، منازع. // وضربت... رساند: و فرود آمدن شمشیر برنده و تیز او، گرد و خاک از مسکن دشمن برآورد (خانه دشمن را ویران کند) و آتش تصمیم جهان سوز او دود از سرای دشمن به آسمان رساند (خانه دشمن را به آتش بکشد). // در این جملات میان ضرب و شمشیر و دشمن از طرفی و میان شعله، جهان سوز و دود از سویی مراعات نظیر وجود دارد.

۵۰. گمانی نمی‌باشد: تصوّر نمی‌رود، گمان نمی‌کنم. // خیانت: غدر، مکر، بیوفایی - نمک بحرامی. // خیانتی اندیشد: در فکر خیانتی بوده باشد، به فکر خیانت کردن بیفتد. // سوابق: جمع سابقه، گذشته‌ها. // سوابق تربیت: پیشینه‌های تربیتی، تربیت پیشین که از ما دیده است، حقّ تربیت که برگردن او داریم.

۵۱. لواحق: جمع لاحق، لاحق، پیوسته‌ها، مُلَحَقَات. // کُفْران، ناسپاسی، ناشکری. // \* لواحقِ کُفْران: ناسپاسی لاحق، ناسپاسی بعدی. // و سوابق... مقابله روا دارد: و حقّ تربیت (جاه و مقام دادن) پیشین را که در گردن او داریم با ناسپاسی تازه به وجود آمده خود برابر بداند «در عوض خوبیهای گذشته ما ناسپاسی و کفران نماید». // در میان سوابق و لواحق سجع متوازی و از طرفی مراعات نظیر وجود دارد. // که: برای تعلیل است، زیرا، زیرا که. // باب: در حقّ، درباره، در خصوص. // غایت: نهایت، پایان. // \* تا این غایت: تا این اواخر.

## خودآزمایی بخش هشتم:

۱ - پاسخ درست را انتخاب کنید:

«تازه شد» به معنی

الف - تازه رفته است      ب - جدید شده، نوشته شده است

ج - شب و روز تازان است      د - حادث شد

۲ - پاسخ درست را مشخص کنید:

«شبهت» به معنی

الف - شباهت داشتن      ب: بهت زده

ج - شک و تردید      د - وجه شبه

۳ - پاسخ درست را معین کنید.

«استمالت»

الف - اسم خماسی      ب - مصدر لازم

ج - باب افتعال      د - مصدر باب استفعال

۴ - پاسخ غلط را مشخص کنید.

الف - حرمت: عزّت و احترام      ب - نفاذ: ناپاکی

ج: نظیر: مثل و مانند      د: حلّ: گشودن، بازکردن

۵ - پاسخ درست را انتخاب کنید

کلمه «مطلق»

الف - مصدر مرکب است      ب - اسم مفعول است

ج - اسم علم است      د - مصدر ثلاثی مزید است

۶ - دیوفتنه

الف - متمم است      ب - صفت مرکب است

ج - اضافه تشبیهی است      د - مصدر مرخم است

۷ - معنی صحیح عبارت زیر کدام است «هوای عصیان از سر او بادخانه ای

ساخت»

الف - هوای نافرمانی خانه می سازد    ب - عصیان هوای خانه در سر می پرورد  
ج - کله اش پر از باد شد    د - خانه ای برای عصیان در مسیر باد ساخت

۸- در میان کلمات «خواتم و فواتح»

الف - جمع و تفریق است    ب - سجع و مطرف و براعت استهلال است  
ج - مطابقه است    د - استتباع است

۹- «گردن کار» چگونه ترکیبی است؟

الف - فعل و فاعل است    ب - اضافه ملکی است  
ج - اضافه استعاری است    د - قید حالت است

۱۰- «زمانه جافی» چگونه ترکیبی است؟

الف - مضاف و مضاف الیه    ب - مصدر مرخم  
ج - موصوف و صفت    د - صفت و متمم

## بخش نهم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه بخش نهم بتوانید:

- ۱- حالت دستوری یک کلمه را مشخص کنید.
- ۲- معنی درست یک لغت را از بین چند معنی داده شده تشخیص دهید.
- ۳- معنی صحیح یک عبارت را از بین چند معنی داده شده تمیز دهید.
- ۴- حالت دستوری یک کلمه ترکیبی را مشخص کنید.
- ۵- صنعت لفظی به کار رفته میان دو کلمه را مشخص کنید.

## بخش (۹)

- دمنه گفت: همچنین است، وفرطِ اکرامِ مَلِکِ این بَطْر بدو راه داده ست
- ۳ إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا  
وَوَضِعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى مُغِيرٌ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى
- و بد گوهرِ لئیم ظُفَر همیشه ناصح و یک دل باشد تا به منزلتی که امیدوار
- ۶ است برسید، پس تمنّی دیگر منازل بَرَد که شایانی آن ندارد، و دست موزه آرزو
- و سرمایه غرضِ بدکرداری و خیانت را سازد. و بنای خدمت و مناصحتِ بی اصل
- و ناپاک بر قاعدهٔ بیم و امید باشد، چون ایمن و مستغنی گشت به تیره گردانیدن آب
- خیر و بالادادن آتشِ شرّ گراید. و حکما گفته اند که «پادشاه باید که خدمتکاران را
- ۹ از عاطفت و کرامتِ خویش چنان محروم ندارد که یکبارگی نومید گردند و به
- دشمنانِ او میل کنند و چندان نعمت و غنّیت ندهد که به زودی توانگر شوند
- و هوسِ فضول به خاطر ایشان راه جوید، و اقتدا به آداب ایزدی کند و نصّ تزلیل
- ۱۲ عزیز را امام سازد: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، تا
- همیشه میان خوف و رجا روزگار می گذارند، نه دلیری نومیدی برایشان صحبت
- کند و نه طغیانِ استغنا بدیشان راه جوید، إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَيْفَى أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى. و بیاید
- ۱۵ شناخت ملک را که از کثر مزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرتِ مذموم طریقت را به
- تکلیف و تکلف بر اخلاق مرضی و راهِ راست آشنا نتوان کرد.

وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرْتَضِعُ

۱۸ کز کوزه همان برون تراود که دَرُوست

چنان که نیشِ کژدم اگرچه بسیار دُم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند به قرار اصل باز رود و به هیچ تاویل علاج نپذیرد. و هر که سخن ناصحان، اگرچه درشت و بی محابا گویند، استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیمانی خالی نماند، چون بیماری که اشارتِ طیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسبِ آرزو و شهوت خورد، هر لحظه ناتوانی مستولی تر و علتِ زَمین تر شود ۲۴

فَأَصْبِرْ لِدَائِكِ إِنْ جَفَوْتَ مُعَالِجاً      وَأَقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعَلِّماً

۲۷ واز حقوقِ پادشاهان بر خدمتکاران گزارِ حقّ نعمت و تقریرِ ابوابِ مناصحت است، و مُشفق تر زیردستان اوست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند و به مراقبتِ جوانب مشغول نگردد، و بهتر کارها آن است که خاتمتِ مرضی و عاقبتِ محمود دارد، و دل خواه تر ثنا آن است که بر زبانِ گزیدگان و اشراف رود، و موافق تر دوستان اوست که از مخالفت پرهیز دو در همه معانی مواساکنند و پسندیده تر سیرتها آن است که به تقوی و عفاف کشد و توانگرتر خلائق اوست که بطرِ نعمت بدو راه نیابد و ضُجرتِ محنت بروی مستولی نگردد ۳۰ که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنان است و اشارت حضرت نبوت بدین وارد: ۳۳

إِن كُنَّ إِذَا جُعْتَنَ دَقِيعَتَنَّ وَإِذَا شَبِعْتَنَ خَجَلْتَنَّ

فَمَا كَانَ مِفْرَاحاً إِذَا الْخَيْرُ مَسَّهُ      وَلَا كَانَ مَتَاناً إِذَا هُوَ أَنْعَمَا

۳۶ و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خوابِ او مهتا نباشد، و از آسایش آن لذتی نیابد. فایده سدادِ رای و غزارتِ عقل آن است که چون از دوستان دشمنی بیند و از خدمتگاران نخوتِ مهتری مشاهدت کند در حالِ اطرافِ کارِ خود فراهم گیرد، و دامن از ایشان در چیند، و پیش از آنکه خصم ۳۹



فرصتِ چاشت بیابد برای او شامی گواران سازد، چه دشمن به مهلتِ قوت گیرد  
و به مدتِ عُدَّت یابد

- ۴۲ مخالفانِ تو موران بُدند مار شدند برآور از سرِ مورانِ مار گشته دَمار  
مده زمانِ شان، زین بیش روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار  
و عاجزترِ ملوک آن است که از عواقبِ کارها غافل باشد و مهماتِ ملک  
۴۵ را خوار دارد، و هرگاه که حادثهٔ بزرگ افتد و کار دشوار پیش آید موضعِ خَزَم  
و احتیاط را مُهمل گذارد، و چون فرصت فایت گشت و خصم استیلا یافت  
نزدیکانِ خود را متهم گرداند و به هر یک حوالت کردن گیرد. و از فرائض احکام  
۴۸ جهان داری آن است که در تلافیِ خللها پیش از تمکّن خصم و از مبادرت نموده  
شود و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید و به خداع و نفاق دشمن تغلب  
دشمن الثفات نیفتد، و عزیمت را به تقویت رای پیرو تأیید بخت جوان به امضا  
۵۱ رسانیده شود چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرات و ملک بی سیاست پایدار  
نباشد.

- دست زمانه یارهٔ شامی نیفکند در بازوی که آن نکشیده است بار تیغ  
۵۴ لَا يَسْلُمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جِوَانِيهِ الْأَدْمُ  
شیر گفت: سخنِ نیک درشت و به قوت راندی، و قولِ ناصح به درشتی  
و تیزی مردود نگردد و به سمع قبول امصفا یابد. و شنزبه آنگاه که خود دشمن  
۵۷ باشد پیداست که چه تواند کرد و از وی چه فساد آید. و او طعمهٔ من است و مادّتِ  
حرکتِ او از گیاه است و مددِ قوتِ من از گوشت.

- کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تذرو چهرهٔ باز  
۶۰ و نیز او را امانی داده‌ام و دالتِ صحبت و ذِمّام معرفت بدان پیوسته  
إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذِمَمٌ

- و در احکامِ مروّتِ غدر به چه تأویل جایز توان داشت؟ و بارها بر سر جمع  
۶۳ با او ثناها گفته‌ام و ذکرِ خود و دیانت و اخلاص و امانتِ او بر زبان رانده، اگر آن را

خلافی روا دارم به تناقضِ قول و رکّتِ رای منسوبِ گردم و عهدِ من در دلها  
بی قدر شود.

## شرح و توضیحات بخش نهم:

۱. فرط: بسیاری، فراوانی. // اِکرام: گرامی داشتن، احترام کردن. // مَلِک: در اینجا منظور شیر است. // بَطْر: باد درسرکردن، بی باکی، سرمستی، خود را گم کردن. // وفرط... راه داده است: و احترام زیاده از حد پادشاه (شیر) این کبر و بی باکی را در او به وجود آورده است.

۲. اَکْرَمْتُ: گرامی داشتی. // کریم: جوانمرد، بزرگوار. // مَلِکْتَهُ: مالک آن شدی «در اینجا مالک او می شوی، معنی می شود». // لثیم: ناکس، فرومایه. // تَمَرَّدَا: سرکشی می کند، سرکشی می آغازد، الف در آخر فعل ماضی تَمَرَّدَا «الف اشباع» است. // معنی بیت: زمانی که گرامی می کنی آدم جوانمرد را، مالک او می شوی و اگر گرامی بداری آدم فرومایه را سرکشی می کند.

۳. وَضِعَ: نهادن، در اینجا به کاربردن. // التَّئِدَى: عطا و بخشش. // مَوْضِعَ: جایگاه. // العُلَى: بزرگواری، بلند مرتبگی. // مُضِرّاً: ضررزننده، گزند رساننده. // کَوْضِعَ: مانند نهادن. // \*معنی بیت نهادن (= به کاربردن) عطا و بخشش در جایگاه شمشیر «به جای تنبیه و کشتن» به بزرگواری و بلند مرتبگی ضرر رساننده است مانند نهادن شمشیر و به کاربردن شدت عمل) در جایگاه عطا و بخشش؛ حاصل بیت چنین است: اگر کسی در عوض شمشیر و شدت عمل، بخشش کند و به جای عطیه و بخشش، شمشیر به کار برد به بزرگی خود صدمه زده است.

۴. بدگوهر: صفت مرکب جانشین موصوف، بداصل، بدنژاد، بدذات. // لثیم: فرومایه، سفله، ناکس. // ظَفَرُ و ظَفْرُ: ناخن. // لثیم ظَفْرُ: صفت مرکب از دو کلمه عربی است، پست فطرت، بدطینت. // ناصح: نصیحت کننده، دلسوز، خیرخواه. // یک دل: صمیمی، مخلص.

۵. تمنّی: درخواست، التماس، آرزو، خواهش. // تمنّی بردن: آرزوکردن. // منازل، درجه ها، مرتبه ها، مقام (جمع منزلت). // شایانی: شایستگی، سزاواری،

- لیاقت. // دست موزه: دست آویز، ایزاردست، آلت اجرا.
۶. سرمایه، پول یا متاعی که آنرا اساس کسب و بازرگانی قرار دهند، مایه. //  
 غرض: مقصود، مراد، خواست. // بدکرداری، بدکاری، بدفعلی. // دست موزه...  
 سازد: بدکاری و تبهکاری را آلت اجرای آرزو و سرمایه مقصود و مراد خود  
 قرار می‌دهد. // بنای خدمت: پایه و اساس بندگی. // مُناصحت: اندرز دادن  
 نصیحت کردن، خیرخواهی. // بی اصل: بی ریشه، بی بنیاد، بی اصل و نسب، فرومایه،  
 صفت جانشین موصوف.
۷. قاعده: اصل، ضابطه، قانون. // بیم و امید: خوف ورجا. // و بنای خدمت...  
 باشد: و پایه و اساس بندگی کردن «چاکری» و خیرخواهی شخص فرومایه و ناپاک بر  
 قانون خوف ورجا می‌باشد. // ایمن: در امان، در سلامت، خاطر جمع. // مُستغنی:  
 بی نیاز. // تیره گردانیدن: گل آلود کردن.
۸. بالادادن: مشتعل کردن، برافروختن. // گراید: میل می‌کند. // فاعل فعلهای  
 ایمن و مستغنی گشت و گراید «بی اصل و ناپاک» است.
۹. عاطفت: مهربانی، مهر، محبت. // یکبارگی: یکدفعه، بکلی، قید است برای  
 فعل نو میدگردند.
۱۰. چندان: در اینجا قید است به معنی آن قدر، آن اندازه. // غنیت: توانگری،  
 بی نیازی.
۱۱. هوس: خواهش نفس، آرزو، میل و رغبت. // فضول: فزونی جستن،  
 زبان‌درازی کردن. // هوس... راه جوید: میل و رغبت افزون خواهی و زبان‌درازی در  
 دل ایشان راه یابد. // اقتداء: پیروی کردن، تقلید کردن، پیروی. // آداب: جمع ادب،  
 رسوم، عادات، روشهای پسندیده. // ایزد: فرشته، ملک، خدا، الله. // اقتداء به آداب  
 ایزدی کند: از روشهای پسندیده خدائی پیروی کند. // نصّ: عین عبارت، حکم آشکار  
 و صریح، نصّ در کلام آن است که جز احتمال یک معنی در آن نرود و تاویل در آن  
 جایز نباشد. // تزیل: مصدر باب تفعیل، فرو فرستادن، نازل کردن، قرآن، مصدر به

جای اسم به کار برده شده. // نصّ تنزیل: لفظ صریح قرآن.

۱۲. امام: پیشوا، پیشرو. // ونصّ... امام سازد: و لفظ صریح قرآن ارجمند را پیشوای خود سازد. // وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ... تا آخر آیه: و نیست چیزی مگر که گنجهای آن نزد ماست و فرو نفرستیم آنرا مگر به اندازه معلوم «سوره حجر آیه ۲۲».

۱۳. خوف و رجا: ترس و امیدواری، بیم و امید. // صحبت کردن بر کسی: او را یاری دادن و با او همنشینی و همقدمی کردن.

۱۴. طغیان: از حدّ خود تجاوز کردن، نافرمانی کردن، سرکشی، گستاخی. // استغناء: بی نیازی، توانگری. // تا همیشه... راه جوید: تا همواره در میان بیم و امید روزگار خود را بگذرانند نه گستاخی حاصل از نومییدی با ایشان یار شود و نه سرکشی حاصل از بی نیازی در وجود ایشان راه یابد. // اِنَّ الْاِنْسَانَ...: بدرستی که انسان عصبان می‌ورزد به اینکه خود را بی نیاز ببیند. «آیات ۶ و ۷ از سوره علق».

۱۵. و بیاید شناخت ملک را: پادشاه را شناختن آن بایسته است یعنی پادشاه باید بداند. // کژ مزاج: صفت مرکب جانشین موصوف، کج طبع، کج سرشت، کج اندیش. // سیرت: طریقه، روش، سنت، خو، عادت، خلق. // بد سیرت: بد باطن. // مذموم: نکوهیده، زشت، مذمت کرده شده. // مذموم طریقت: نکوهیده آیین، زشت روش.

۱۶. تکلیف: برنج افکندن. به گردن گذاشتن، کاری سخت و شاق رابه عهده کسی گذاشتن. // تکلف: رنج بر خود نهادن، رنج بردن. // مرضی: آنچه مورد پسند و رضایت واقع شده، پسندیده. // که از کژ مزاج... نتوان کرد: که از آدم کج سرشت هیچگاه راستی و درستی سر نمی‌زند و فرد بد باطن نکوهیده آیین را با اجبار و الزام به آنان و رنج بر خود نهادن، نمی‌توان بر خوبیهای پسندیده و راه راست آشنا کرد.

۱۷. وَكَلٌّ: وهر. // اِناء: ظرف. // بِالَّذِي: به آنچه که. // فیه: در آن است. // يَرْشَحُ: تراوش می‌کند. // معنی: از هر ظرفی آنچه در آن است تراوش می‌کند.

۱۸. در عبارات بد گوهر لثیم ظفر... کز کوزه برون تراود که دروست:

بدکرداری و خیانت، بی اصل و ناپاک، عاطفت و کرامت، نعمت و غنیت، بدسیرت و مذموم طریقت، دوبدو مترادفند و میان خدمت و خیانت، خیر و شر، آب و آتش، خوف و رجا صنعت مطابقه و تضاد است.

۱۹. اصلاح: به کردن، نیک کردن، در اینجا راست کردن.

۲۰. به قرار اصل باز رود: به حالت اصلی (به حالت اولیّه) باز می‌گردد. // به هیچ

تاویل علاج نپذیرد: به هیچ وجه چاره نمی‌پذیرد.

۲۱. ناصح: نصیحت کننده، خیر خواه. // مُحابا: مصدر باب مفاعلة: پروا، ترس،

ملاحظه \*بی محابا: بی پروا، بی ملاحظه. // درشت و بی محابا در این جمله قید است برای فعل «گویند». // عواقب: پایانها، آخرها، انجام ها (جمع عاقبت).

۲۲. اشارت: در اینجا فرمان، دستور، توصیه. // سبک دارد: سبک بشمارد،

خوار بدارد، کم اهمیت تلقی کند.

۲۳. برحسب: براندازه، به مقدار. // شهوت: میل، خواهش نفس. // ناتوانی:

بیماری، مرض. // مستولی: چیره شونده، چیره. // علّت: بیماری، ناخوشی، سستی، ناتوانی.

۲۴. زَمین: برجای مانده، زمین گیر، مُزَمین. // علّت زمین تر شود: بیماری او مزمن

می‌شود، مرض او طولانی می‌گردد.

۲۵. فَأَصْبِرْ: پس شکیبا باش، صبر کن. // لِذَائِكَ: بردردت، بر بیماریت. // اِنْ:

اگر. // جَفَوْتُ: جفا کردی. // معالجا: علاج کننده را، طیب را. // وَاقْتَعِ: و قانع

باش. // بِجَهْلِكَ: به نادانی خویش. // اِنْ جَفَوْتُ: اگر جفا کردی. // مُعَلِّمًا: معلم را،

آموزنده را. // معنی: بردرد خویش صبر کن اگر طیب را از خود آزرده و به نادانی

خود قانع باش اگر در حقّ معلّم جفا کردی.

۲۶. گزارد: مصدر مرخّم، از گزاردن یعنی به جای آوردن، انجام دادن. //

تقریر: بیان کردن. // ابواب: درها، مدخلها، اقسام (جمع باب).

۲۷. مناصحت: خیر خواهی و خیر اندیشی، اندرزگویی. // واز حقوق... راست: و

از حقوقی که پادشاهان در گردن خدمتگزاران خود دارند ادا کردن حق نعمت. و بیان انواع اندرزهاست. // مشفق: مهربان، دلسوز

۲۸. مراقبت: مواظبت کردن. // جوانب: جمع جانب، پهلوها، طرفها، کنارها، اضافی. // و مشفق تر... نگردد: و دلسوزترین کهتران آن است که در ابلاغ پند و اندرز زیاده روی را بر خود لازم بشمارد و جوانب مختلف کار را در نظر نگیرد. // در این جملات میان مراقبت و مبالغت سجع متوازی است و میان نصیحت و مبالغت و نصیحت و مراقبت سجع مطرف. // خاتمت: پایان، انجام، جمع آن خواتیم است.

۲۹. مرضی: اسم مفعول، پسندیده، رضایت بخش، صفت برای خاتمت. // محمود: ستوده، پسندیده، صفت برای عاقبت. // و بهتر کارها... دارد: و نیکوترین کارها آن است که سرانجام پسندیده و پایان ستوده داشته باشد. // در این جملات میان خاتمت مرضی و عاقبت محمود ترادف وجود دارد و میان خاتمت و عاقبت سجع متوازی. // ثنا: آفرین، شکر، سپاس، دعا. // برزبان... رود: برزبان بزرگان و برگزیدگان و بلند پایگان جاری شود.

۳۰. معانی: مقاصد زمینه ها (جمع معنی).

۳۱. مَواَسَا: مصدر باب مفاعله، مخفف مَواَسَاة، یاری گری، یاری کردن به حال و تن. // در... مَواَسَاة: در تمامی زمینه ها کمک و یاری کند. // تقوی: پرهیزگاری. اطا... از خدا. // عفاف: پارسایی، پرهیزکاری، پاکدامنی. // به تقوی و عفاف کشد: پند و پرهیزکاری و پارسایی منتهی شود. // تقوی و عفاف با هم دیگر مترادفند.

۳۲. خَلایِق: آفریدگان. مخلوقات (جمع خلیقه). // بَطْر: باد در سر کردن، تکبر داشتن، سرکشی، خود بینی. // بَطْر نعمت: مضاف و مضاف الیه، سرکشی و تکبر حاصل از ناز و نعمت. // ضُجْرَت: تنگدلی و تنگدل شدن، بی قراری. // ضجرت محنت: مضاف و مضاف الیه، بی قراری و تنگدلی حاصل از اندوه. // و توانگرتر... نگردد: و ثروتمندترین مخلوقات کسی است که کبر و سرکشی حاصل از ناز و نعمت در

وجود او راه پیدانکند و دلتنگی اندوه بر او چیره نشود. // در این جملات میان نعمت و ضجرت و محنت سجع متوازی است یا ازدواج.

۳۳. که: برای تعلیل است، زیرا که، برای آن که. // خَصَلت: خوی، عادت (جمع آن خصال). // نتایج: نتیجه ها، زاده ها، (جمع نتیجه). // طبع: سرشت. \* که این هر... زنان است: زیرا که این هر دو خوی از زاده های سرشت زنان است.

۳۴. اِتَكَنَّ: به درستی که شما زنان. // اِذَا: هرگاه، وقتی که. // جُعْتَنَّ، گرسنه شدید. // دَقِعْتَنَّ: تن به خواری می دهید. // شَبِعْتَنَّ: سیر شدید. // خَجَلْتَنَّ: کارشرم آور می کنید. // معنی عبارت: به درستی که شما زنان وقتی که گرسنه شوید تن به خواری می دهید و زمانی که سیر شدید کارشرم آور می کنید

۳۵. فَمَا كَانَ: پس نبود (پس نمی شد). // مِفْرَاح: بسیار شادمان. // الخَيْرُ: نیکی و مال. // مَسَّهُ: او را مسّ می کرد. // وَلَا كَانَ: و نبود. // مَنَّا: منت گذرانده. // اَنْعَمًا: نعمت می بخشید (الف در آخر اَنْعَم الف اشباع است). // پس بسیار شادمان نمی شد وقتی که خیر (مال و ثروت) به او می رسید و نه زیاد منت می نهاد وقتی که به کسی نعمت می بخشید.

۳۶. بَستَر: جامه خواب گسترانیده، تُشَك، رختخواب. // بالین: آنچه به هنگام خواب زیر سر نهند، بالش. // مُهْنًا: گوارا شد خوش. // میان بستر، بالین، خواب و آسایش مراعات نظیر وجود دارد.

۳۷. سَدَاد: درستی و راستی. // غَزَارَت: فراوانی و بسیاری.

۳۸. نَخَوْتُ: تکبر، خودپرستی، بزرگ منشی. // مهتری: مهتر بودن، بزرگی. // درحال: فوراً، قید است برای فعل «فراهم گیرد».

۳۹. اطراف: کناره ها، پیرامونها، سویها، گوشه ها. (جمع طرف). // فراهم گرفتن: به جانب خود جمع کردن. // اطراف کار خود فراهم گیرد: کناره های (گوشه های) کار خود را به جانب خود جمع کند و گرد آوردها مقصود آن است که مواظب و مراقب اطراف کار خویش باشد، دست و پای خود را جمع کند. // دامن از



ایشان در چیند: خود را از ایشان کنار بکشد (دور کند).

۴۰- چاشت: یک حصّه از چهار حصّه روز، غذایی که به هنگام چاشت خورند. // فایده سداد... گواران سازد: سود درستی اندیشه و فراوانی خرد آن است، وقتی که از دوستان مخالفتی ببیند و از خدمتگزاران کبر و غرور بزرگ منشی مشاهده کند فوراً مراقب جوانب کار خویش باشد و خود را از ایشان کنار بکشد و پیش از آنکه دشمن فرصت گزند رساندن بیابد کار او را بسازد (پیش از آنکه او به چاشت فردا برسد، شب هنگام زندگی او را تباہ کند). // در این جملات میان سداد و غزارت، رای و عقل، ببیند و مشاهدت کند، فراهم گیرد و در چیند دو بدو ترادف است و میان چاشت و شام مراعات نظیر.

۴۱- عدّت: ساز و برگ جنگ. // چه دشمنی ... یابد: زیرا که دشمن با یافتن فرصت نیرومند می‌گردد و به مرور زمان ساز و برگ به دست می‌آورد. // در این جملات میان مهلت، قوت، مدت و عدّت سجع متوازی و ازدواج وجود دارد.

۴۲- دمار از سر کسی یا چیزی بر آوردن: او را به هلاک رسانیدن، کشتن.

۴۳- زمان دادن: مهلت و فرصت دادن. // مده زمانشان: فرصت و مهلت بدیشان مده. // روزگار بردن: سپری کردن عمر، گذراندن ایام، در اینجا تعلل و درنگ کردن. // زین بیش روزگار میر: بیشتر از این سستی و درنگ مکن. // ازدها: مار بزرگ، جانوری افسانه‌یی به شکل سوسمار عظیم دارای دوبرال که آتش از دهان می‌افکنده و پاس گنجهای زیر زمین می‌داشته است. // روزگار یافتن: مهلت یافتن.

۴۴- مهمّات: کارهای بزرگ و پر اهمیت (جمع مهمّه). // مهمّات ملک: مضاف و مضاف الیه، کارهای پر اهمیت کشور و پادشاهی.

۴۵- خوار داشتن: کوچک شمردن، سهل و سبک پنداشتن. // بزرگ افتد: اتّفاق بزرگی روی دهد. // حزم: دور اندیشی، استوار کاری.

۴۶- احتیاط: دور اندیشی، پختگی، عاقبت اندیشی. // مهمل گذاشتن: ترک کردن، فرو گذاشتن. // موضع حزم و ... گذارد: دور نگری و عاقبت اندیشی را ترک

کند. // فایت: از میان رفته، فوت شده. // استیلا: دست یافتن بر، چیره شدن بر، چیرگی، غلبه.

۴۷- مَثَمَمٌ: تهمت زده شده. // حوالت کردن: به گردن «کسی» انداختن، نسبت دادن. // گیرد: شروع کند، آغاز نماید. // وبه هر یک ... گیرد: و شروع کند به انداختن به گردن این و آن، آغاز کند به نسبت دادن به دیگران. // فرایض: واجبات (جمع فریضه). // احکام: جمع حکم، فرمانها، دستورها، آداب، رسمها.

۴۸- جهان داری: سلطنت، اداره مملکت به نحوی نیکو. // تلافی: دریافتن، جبران کردن، دریافت، جبران. // خَلَلٌ: تباهی کار، رخنه، فساد.

۴۹- تَغَلَّبٌ: دست یافتن، چیره شدن، چیرگی، پیروزی. // مبادرت: پیشی گرفتن، سبقت گرفتن، شتاب و تعجیل نمودن. // تدبیر: پایان کار را نگرستن، چاره جویی، چاره. // قَضِیتٌ: حکم، امر، فرمان. // بر قضیت: بر حکم، بر مقتضای. // سیاست: اداره کردن امور مملکت، حکومت کردن، ریاست کردن. // و از فرایض... فرموده آید: و از واجبات آداب کشورداری آن است که پیش از پابرجا شدن دشمن و چیره گشتن کشور مخالف، ضعفها از میان برداشته شود. و بر مقتضای اداره امور کشور چاره کارها کرده شود. // در این جملات خصم و دشمن و تمکن و تغلب مترادفند. // خِدَاعٌ: مصدر دوم باب مفاعله، فریب دادن، خدمه، مکر، فریب. // نِفَاقٌ: دو رویی کردن، دورویی. مقابل وفاق.

۵۰- التَّفَاتٌ: روی آوردن، پروا، توجه. // التَّفَاتُ نِيفَتٌ: توجه نشود. // عَزِیمَتٌ: قصد، تصمیم. // رای پیر: موصوف و صفت، خرد و اندیشه مجرب، عقل آزموده. // تأئید: نیرومند کردن، یاری کردن. // بخت جوان: بخت مساعد، طالع فرخنده. // امضاء: گذرانیدن، روان کردن. // به امضاء رسانیدن: روان و جاری ساختن، به اجراء در آوردن.

۵۱- چه: برای تعلیل است، زیرا که، برای آنکه. // مذاکرات: مذاکره، بحث و گفتگو. // و به خداع... پایدار نباشد: وبه مکر و دورویی دشمن توجه نشود و تصمیم

پشتیبانی خرد آزموده و یاری طالع پیروز به اجرا در آید، زیرا که دارایی بدون دادو ستد و دانش بدون بحث و گفتگوی علمی و پادشاهی بدون سیاست بر قرار نمی‌ماند. // در این جملات خداع به انفاق و تقویت با تأیید مترادفند و پیر و جوان متضادند و میان تجارت و سیاست سجع متوازی است و مذاکرت و سیاست و تجارت سجع مطرف.

۵۳- دست زمانه: اضافه استعاری. // یاره: حلقه‌ای از طلا، نقره یا جز آن که زنان در دست کنند، دست بند، در اینجا بازوبند. // یاره شاهی: اضافه تخصیصی. // دست زمانه... بارتیغ: دست روزگار بازوبند پادشاهی را در بازویی که تیغ بر نداشته و جنگ نکرده نمی‌افکند یعنی کسی که تیغ نزده و موانع را با شمشیر بر طرف نکرده باشد به پادشاهی نمی‌رسد.

۵۴- لا یَسْلَمُ: سلامت نمی‌یابد، سالم نمی‌ماند. // شَرَف: بزرگواری، افتخار. // رَفِيع: بلند. // مِنْ: از. // اَذَى: اذیت، آزار. // حَتَّى: مگر آنکه. // یُرَاق: ریخته شود. // عَلِی: بر. // جَوَانِبِه: بر کناره‌های آن. // اَلْدَم: خون. // معنی بیت: بزرگواری بلند از گردن سالم نمی‌ماند مگر آنکه بر کناره‌های آن خون ریخته شود.

۵۵- نیک: بسیار. // درشت: تند، قید است برای سخن راندی. // به قوت: بانبرو، نیرومند، قید است برای فعل سخن راندی. // سخن... راندی: بسیار درشت و با قدرت سخن گفتی. // قول: گفتار، سخن. // ناصح: نصیحت کننده، اندرزگو، خیر خواه.

۵۶- تیزی: تیز بودن، تند بودن. // مردود: رد شده، مطرود، سمع، گوش. // قبول: پذیرش. // سمع قبول: مضاف و مضاف الیه، گوش پذیرش. // اصفا: گوش دادن، شنیدن. // و قول ناصح... یابد: و سخن نصیحت کننده به سبب تیز و درشت بودن مطرود نمی‌گردد و با گوش آماده پذیرش شنیده می‌شود.

۵۷- پیدااست: معلوم است، روشن است. // مادّت: اصل، مایه.

۵۸- مدّد: یاری، کمک. // و مادّت... از گوشت: مایه تحرک و زندگی او از گیاه و یاری نیروی من از گوشت، یعنی من گوشخوار و نیرومندم و او گیاهخوار و ضعیف است.

۵۹- طلعت: روی، وجه. // یارد: جرأت کند. // تذرو: قرقارل. // باز: پرنده‌ای شکاری که دارای پرواز سریع و چنگالهای قوی و منقار مخروطی کوتاه است. // معنی بیت: کی گوزن ضعیف می‌تواند چهره شیر را ببیند و قرقاول چگونه جرأت می‌کند که به صورت باز نگاه کند.

۶۰- ونیز: وبعلاوه. // آمانی داده ام: زنه‌ار داده‌ام، در کنف حمایت خود گرفته‌ام. // دالت: ناز، جرأت، گستاخی. // دالت صحبت: حقی که به وسیله همنشینی و رفاقت بین دو نفر حاصل شده باشد. // ذمام: حق، امان مطلق، حقی که میان دو کس ثابت شده باشد چنانکه رعایت نکردن آن زشت و مذموم باشد. // معرفت: آشنایی. // ونیز او را ... پیوسته: وبعلاوه به او تأمین جانی داده‌ام و حق همنشینی و عهد آشنایی بر آن پیوسته است یعنی امان دادن اولیه مرا نشست و برخاست و آشناییهای بعدی استوار کرده است.

۶۱- ان: همانا، به راستی. // المعارف: جمع معرفت، آشناییها. // فی: در، درمیان. // اهل النهی: اهل خرد، صاحبان عقل. // ذمم: عهدها، امانها (جمع ذمه) // معنی عبارت: به راستی که آشناییها میان صاحبان خرد عهدها و امانهاست یعنی آشناییها در میان خردمندان به منزله عهد و امان است.

۶۲- غدر: بی وفایی کردن، نقض عهد کردن، پیمان شکنی، فریب، مکر، حيله. // و در احکام... توان داشت: و در آیین و رسوم مردانگی بی‌وفایی را به چه عنوان می‌توان روا داشت. // بر سر جمع: در میان مردم، در میان جماعت، در حضور مردم.

۶۳- باو: به او، او را. // ثنا: آفرین، تمجید، تعریف. // دیانت: دینداری، آیین خداپرستی. // اخلاص: دوستی خالص داشتن، خلوص نیت داشتن، عقیده پاک داشتن. // آن را: مرجعش دو جمله قبلی است.

۶۴- تناقض: با هم ضد و نقیض بودن. // رگت: ضعیف و سست شدن، سستی، رکیک و رکاکت از همین ماده است. // عهد: پیمان، امان، دوستی.

۶۵- بی قدر: بی ارزش، بی بها، بی اعتبار. // و بارها... بی قدر شود: و بارها

در حضور جمع از او سپاسگزاری‌ها کرده‌ام و از عقل و دینداری پاکی عقیده و امین بودن او یاد کرده‌ام اگر با آن نظرهای قبلی خویش مخالفت کنم، به ضد و نقیض بودن گفتار و سستی اندیشه نسبت داده می‌شوم و امان و پیمان من در دل‌های مردم بی‌ارزش می‌شود.

## خودآزمائی بخش نهم:

۴- معنی صحیح عبارت زیر را پیدا و مشخص کنید:

«و هوس فضول به خاطر ایشان راه جوید»

الف- فضولی و هوسرانی خاطر خواه ایشان شود

ب- فضولی را به خاطر ایشان ترک کند

ج: راهی برای هوس و فضولی در خاطر آنان پیدا شود

د: میل افزون خواهی و زبان درازی در دل ایشان راه یابد

۵- معنی درست واژهٔ نصّ کدام است:

الف- سکوت کنید      ب- نصیب و قسمت

ج- حکم آشکار و صریح      د- به حد نصاب رسیدن

۶- پاسخ درست را مشخص کنید.

«رِکَّت»

الف- مرکب      ب- رکاب زدن

ج- مرتکب شدن      د- ضعیف و سست شدن

۷- پاسخ درست را معین کنید.

«نُهی»

الف- نهی کردن      ب- نهی از شکر

ج- نهایت کار      د- عقل و خرد

۸- پاسخ غلط را مشخص کنید.

الف- تذرو: قراول      ب- طلعت: روی، وجه

ج- مردود: مطرود      د- ذمام: افسار

۹- «یارهٔ شاهی چگونه ترکیبی است.

الف- صفت و موصوف      ب- موصوف و صفت

- ج - اضافه تشبیهی      د - اضافه تخصیصی
- ۱۰ - میان تجارت و سیاست کدام صنعت لفظی است؟
- الف - اشتقاق      ب - توزیع
- ج - سجع متوازی      د - جناس

### بخش دهم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه بخش دهم بتوانید:

- ۱- نوع ترکیب یک اصطلاح را از نظر دستوری مشخص کنید.
- ۲- اصطلاحات به کار رفته در درس را توضیح دهید.
- ۳- از بین چند بازنویسی برای یک عبارت، بازنویسی درست را تشخیص دهید.
- ۴- معنی درست یک واژه را از بین چند معنی داده شده تشخیص دهید.



## بخش (۱۰)

- دمنه گفت: ملک را فریفته نمی‌شاید بود بدانچه گوید: « او طعمه من است»، چه اگر به ذاتِ خویش مقاومت نتواند کرد، یاران گیرد و به زرق و مکر و شعوذه دست بکار کند، و از آن ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت ملک تحریض کرده است و خلافِ او در دلها شیرین گردانیده، و با این همه هرگز این کار را به دیگران نیفکنند و جز به ذاتِ خویش تکفل ننماید.
- ۳
- ۶ و چون دمنه در شیر اثر کرد، گفت: در این کار چه بینی؟ جواب داد که چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر به قلع، و طعامی که معده از هضم و قبولِ آن امتناع نمود و به غثیان و تهوع کشید، از رنج او خلاص صورت نیندد مگر به قذف، و دشمن که به مدارا و ملامت به دست نیاید و تمرّد او به تودّد زیادت گردد، از او نجات نتواند بود مگر به ترکِ صحبت او بگوید.
- ۹ شیر گفت: من کاره شده‌ام مجاورت گاو را، کسی به نزدیک او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هر کجا خواهد برود.
- ۱۲
- دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند، در حال براءتِ ساحت و نزاهتِ جانبِ خویشان ظاهر گرداند و دروغ و مکر او معلوم شود. گفت: این باب از حزم دور باشد و مادام که گفته نیامده است محلّ خیار باقی است، پس از اظهار تدارک ممکن نگردد.
- ۱۵

- سخن تا نگویی توانیش گفت و مرگفته را باز نتوان نهفت  
 ۱۸ و هر سخن که از زندانِ دهان جَست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید  
 پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر بیش دست ندهد. و مهابتِ خامشی،  
 ملوک را پیرایه‌ای نفیس است.
- ۲۱ فَظَنُّ بِسَائِرِ الْإِخْوَانِ شَرًّا وَلَا تَأْمَنُ عَلَيَّ سِرُّ فُؤَادِ  
 چنان از سخن در دلت دار راز که گر دل بسجود نیابدش باز  
 و شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خود بدید به مکابره  
 ۲۴ در آید، ساخته و بسیجده جنگ آغازد، یا مستعدّ و متشمرّ روی بگرداند.  
 و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبتِ مستور و جرمِ مستور ظاهر جایز نشمرند.
- شیر گفت: به مجرد گمان، بی‌وضوح یقین نزدیکانِ خود را مهجور  
 ۲۷ گردانیدن و در ابطال ایشان سعی پیوستن خود را در عذاب داشتن است و تیشه  
 برپای خویش زدن. و پادشاه را در همهٔ معانی خاصّه در اقامت حدود و در  
 امضای ابواب سیاست، تأمل و تثبّت واجب است.
- ۳۰ وَمِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَعْزِرَ الْفَتَىٰ عَلَىٰ جَفْوَةِ الْإِخْوَانِ مِنْ غَيْرِ ذَلَّةٍ  
 دمنه گفت: فرمان ملک راست. اما هرگاه که این غدار مکار بیاید آماده  
 و ساخته باید بود تا فرصتی نیابد. و اگر بهتر نگریسته شود خبثِ عقیدتِ او در  
 ۳۳ طلعتِ کژ و صورتِ نازیبایش مشاهدت افتد، که تفاوتِ میان ملاحظتِ دوستان  
 و نظرتِ دشمنان ظاهر است، و پوشانیدن آن براهل تمییز متعذر.
- يُخْفِي الْعَدَاوَةَ وَهِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظَرُ الْعَدُوِّ بِمَا أَسْرَّ يَسْبُوحٌ  
 ۳۶ و علامت کژی باطن او آن است که متلوّن و متغیّر پیش آید و چپ و راست  
 می‌نگرد و پس و پیش سره می‌کند، جنگ را می‌بسیجد  
 بر بسته میان و در زده ناوک بگشاده عنان و در چیده دامن
- شیر گفت: صواب همین است. و اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد  
 ۳۹ شبهت زایل گردد چون دمنه از اغرای شیر برداخت و دانست که به دم او آتش

- ۴۲ فرمان شیر رَوَد تا از بدگمانی دور باشد گفت: یکی شنزبه را بینم و از مضمون ضمیر او تنسّمی کنم؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون سرافکنده‌ای اندوه زده به نزدیک شنزبه رفت. شنزبه ترحیب تمام نمود و گفت: روزهاست تا ندیده‌ام، سلامت بوده‌ای؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد، اسیر مراد دیگران و همیشه برجان و تن لرزان، یک نَفَس بی بیم و خطر نزنند و یک سخن بی خوف و فزع نگوید؟ گاو گفت: موجب نومیدی چیست؟ گفت:
- ۴۵ آنچه در سابق تقدیر رفته است؛ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ. کیست که با قضای آسمانی مقاومت یارد پیوست؟ و در این عالم به منزلتی رسد و از نعمت دنیا شربتی در دست او دهند که سرمست و بی باک نشود؟ و بر پی هوا قدم نهد
- ۵۱ و در معرضِ هلاک نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و به لثیمان حاجت بردارد و خوار نشود؟ و با شیریر و قَتان مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد؟ و صحبت سلطان اختیار کند و به سلامت جهد؟
- ۵۴ شنزبه گفت: سخن تو دلیل می‌کند بر آنچه مگر ترا از شیر نفرتی و هراسی افتاده است، گفت: آری، لکن نه از جهت خویش، و تو می‌دانی سوابق اتحاد و مقدمات دوستی من با خود، و عهدهایی که میان ما رفته است در آن روزگار که
- ۵۷ شیر مرا نزدیک تو فرستاد هم مقرر است، و ثبات من بر ملازمت آن عهد و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم. و چاره‌ای نمی‌شناسم از اعلام تو بدانچه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود.

### شرح و توضیحات بخش دهم:

- ۱- فریفته نمی‌شاید بود: شایسته نیست فریفته شدن، روانیست فریفته شدن.
- ۲- چه اگر... نتواند کرد: زیرا اگر شخصاً نتواند ایستادگی کند. // یاران گیرد: دیگران را با خود یار و همراه می‌کند. // زرق: دورنگی، دو رویی، نفاق، تزویر، ریاکاری.
- ۳- شَعُوذَه: شعبده بازی، چشم بندی. // وحوش او را موافقت نمایند: حیوانات وحشی با او موافقت کنند، موافق او باشند. // که: برای تعلیل است، زیرا که.
- ۴- تحریض: برانگیختن. // خلاف: مصدر دوّم باب مفاعله، مخالفت شیرین گردانیده: دلنشین و مطبوع ساخته است.
- ۵- به دیگران نیفکند: به گردن دیگران نمی‌افکند، واگذار نمی‌کند. // تکفّل: کفالت کردن، عهده دار شدن، متعهد گشتن. // و جز به ذات... ننماید: فقط خود به تنهایی عهده دار این کار می‌شود.
- ۶- دمدمه: حيله، مکر، فریب، افسون. // گفت: فاعل آن شیر است. // جواب داد: فاعلش دمنه است. // در این کار چه بینی؟: چاره این کار را چگونه می‌بینی؟ در این کار چه صلاح می‌دانی.
- ۷- خوره: مرضی که در بُن دندان جایگیر می‌گردد و ریشه آن را سست می‌کند و عاقبت باعث بیرون افتادن دندان از لثه می‌گردد (پیوره). // قَلَع: کنندن، از ریشه کنندن.
- ۸- امتناع: سرباز زدن، خودداری کردن. // غَثَّيَان: شوریدن دل، به هم خوردن دل، قی کردن، استفراغ کردن. // تَهْوَع: به هم خوردن دل، انقلاب معده، استفراغ کردن.
- ۹- قَذَف: سنگ انداختن، قی کردن. // از رنج او... به قذف: از مشقت آن رهایی ممکن نمی‌شود مگر با قی کردن (بیرون انداختن آن طعام از معده). // مِلاطَفَت: نیکویی کردن، نرمی کردن. // به دست نیاید: تسلیم نشود. // تَمَرَد: گردنکشی، سرکشی، نافرمانی.
- ۱۰- تَوَدَد: اظهار دوستی کردن، دوستی. // و تَمَرَد... زیادت گردد: و سرکشی

او با اظهار دوستی افزونتر شود. // به ترک صحبت او بگوید: معاشرت با او را راها کنند (باء در اینگونه موارد باء تاکید نام دارد).

۱۱- کاره: اسم فاعل از کره، ناپسند دارنده، کراهت دارنده. // من کاره شده‌ام مجاورت گاو را: من همسایگی گاو را ناپسند می‌دارم.

۱۲- اجازت کنم: اجازه بدهم.

۱۳- در حال: فوراً، بلافاصله. // براءت = براءت: بیزاری، دوری، پاکی. // ساحت: صحن خانه، ناحیه، درگاه. // براءت ساحت: بی‌گناهی.

۱۴- نزاهت: پاکیزگی. // نزاهت جانب: پاکدامنی. // این باب: در اینجا این نظر، این عمل.

۱۵- خیار: اختیار کردن، اختیار، برگزیدن. // محل خیار باقی است: جای اختیار محفوظ است. // پس از اظهار تدارک ممکن نگردد: بعد از گفتن جبران آن ممکن نمی‌شود.

۱۸- زندان دهان: اضافه تشبیهی است. // قبضه: آنچه را با انگشتان یا مشت گیرند، گرفتن، از شمشیر و کارد و کمان و جز آن. // کمان: سلاحی که در قدیم برای تیر انداختن به کار می‌رفت.

۱۹- بیش: دیگر. // بیش دست ندهد: دیگر ممکن نمی‌شود. // مهابت: شکوه، عظمت. // خاموشی: خاموشی، سکوت. \* مهابت خاموشی: اضافه تخصیصی.

۲۰- پیرایه: زیور، زینت. // نفیس: قیمتی، گرانبها. // و مهابت خاموشی ... نفیس است: و شکوه سکوت برای پادشاهان زیوری گرانبهاست.

۲۱- فظن: پس گمان بیر. // سائر: همه، جمله، دیگر. // اخوان: جمع آخ، برادران، یاران. // شر: بدی، بد. // لا تأمن: امین مدار. // سر: راز. // فؤاد: دل. // معنی بیت: گمان بد بیر بر همه دوستان و یاران و امین مدار بر هیچ رازی هیچ دلی را.

۲۳- شاید بود: ممکن است، احتمال دارد. // صورت حال: کیفیت احوال. // فضیحت: رسوایی، بدنامی، جمع آن فضائح. // مکابره: بزرگی خود را به دیگری ثابت

کردن، جنگ کردن، معارضه کردن. // به مُکابره در آید: به معارضه و جنگ برخیزد.  
 ۲۴- ساخته: حاضر و آماده، قید برای "جنگ آغازد". // بسیجیده: آماده شده،  
 قصد کرده، قید برای "جنگ آغازد". // آغازد: شروع کند، از سر بگیرد. // مستعد:  
 آماده، مهیا. // مُتَشَمِّر: دامن به کمر زده، آماده، مهیا. // روی گرداندن: اعراض کردن،  
 روی برگردانیدن، پشت کردن. // یا مستعد و متشمر روی بگرداند: یا اینکه آماده و  
 مهیا پشت به جنگ کند (فرار کند)، در این جمله مستعد و متشمر مترادفند.

۲۵- حَزْم: هوشیاری، پیش بینی، دور اندیشی. // اصحاب حزم: دور اندیشان،  
 افراد هوشیار. // عقوبت: شکنجه، عذاب، تنبیه. // مستور: پوشیده شده، پنهان. //  
 جرم: گناه، بزه. // جایز شمردن: روا داشتن. // اصحاب حزم... نشمرند: در این  
 جملات صنعت قلب وجود دارد.

۲۶- وُضوح: روشن و آشکار گردیدن، آشکارایی، هویدایی. // مهجور: جدا  
 کرده شده، دور افتاده، متروک. // مهجور گردانیدن: متروک ساختن، ترک کردن.

۲۷- اِبْطال: باطل کردن، نقض، در اینجا از بین بردن، نابود کردن. // سعی  
 پیوستن: کوشش کردن، سعی کردن. // تیشه بر پای خویش زدن: کنایه از: بر هم زدن  
 کار و بار خود، ضایع کردن کار خویش. شیرگفت... زدن: شیرگفت به گمان تنها و بدون  
 آشکار شدن یقین (بی حصول یقین) اقربای خود را متروک ساختن و در نابود کردن  
 آنها کوشش کردن خو را در عذاب گرفتار کردن و تیشه بر ریشه خود زدن است.

۲۸- معانی: مقاصد. // خاصه: مخصوصاً، بویژه. // اقامت: بر پا داشتن، به جا  
 آوردن، به اجراء در آوردن و به کار بستن. // حدود: جزاها و کیفرها که بر طبق قوانین  
 شرعی و عرفی در قبال گناهان و تقصیرات واجب می‌گردد.

۲۹- امضا: گذرانیدن، راندن، به اجرا در آوردن. // سیاست: حکم راندن بر  
 رعیت و اداره کردن امور مملکت، سزا، جزا، تنبیه. // تأمل: اندیشه کردن، اندیشیدن،  
 درنگ. // تثبت: پا بر جا بودن، آهستگی کردن، درنگ کردن. // پادشاه... واجب  
 است: بر پادشاه در تمامی مقاصد مخصوصاً در به کار بستن جزاها و کیفرها و در اجرای

انواع تنبیه‌ها اندیشیدن و درنگ کردن ضروری است. // میان تامل و تثبّت موازنه وجود دارد.

۳۰- وَمِنْ كَرَمٍ: و از بزرگی. // اخلاق: خویها. // أَنْ يَصْبِرَ: اینکه صبر کند، شکیبایی کند. // علی: بر. // جَفْوَةٌ: جفا. // اخوان: برادران، دوستان. // غَيْرِ ذَلَّةٍ: بدون خواری. // معنی بیت: و از بزرگی خویهای کریمانه آن است که جوانمرد بر جفای برادران صبر کند بدون اینکه خواری بکشد.

۳۱- فرمان ملک راست: دستور از آن ملک است، دستورِ شماسست. // غدار: بی‌وفا، پیمان شکن، مگّار. // مگّار: مکر کنند، بسیار فریبنده.

۳۲- اگر بهتر نگریسته شود: اگر دقت شود، اگر بیشتر توجه شود. // خُبث: پلیدی، ناپاکی، بدگه‌ری. // عقیدت: آنچه انسان بدان اعتقاد و یقین دارد، ایمان، دین. // خبث عقیدت: ناپاکی اعتقاد.

۳۳- طلعت: روی، چهره. // کثر: منحرف، ناراست، کج. // مشاهدت: دیدن به چشم، نگریستن. // مشاهدت افتد: نگریسته شود، دیده شود. // که: برای تعلیل است، زیرا که، برای آنکه. // تفاوت: فرق، اختلاف. // ملاحظت: دیدن، نگاه کردن.

۳۴- نَظَرْتُ = نَظَرْتُ: یک بار نگریستن، یک دفعه نظر انداختن، جمع آن نظرات. // تمییز: باز شناختن، تشخیص، تمیز. // متعذّر: دشوار، سخت. // که تفاوت... متعذّر: زیرا که فرق میان نگاه کردن دوستان و نظر انداختن دشمنان آشکار است و مخفی کردن آن [آن فرق و تفاوت] از اهل تشخیص و دشوار است. یعنی اهل تمیز آن تفاوت را بخوبی احساس می‌کنند. // جملات میان ملاحظت و نظرت تراؤف است و سجع مطّرف، و میان دوستان و دشمنان مطابقه.

۳۵- يُخْفِي: پنهان می‌کند، مخفی می‌کند. // عداوة: دشمنی. // خَفِيَّة: پنهان. // غَيْرُ خَفِيَّةٍ: پنهان نشدنی. // نظر: نگاه. // بِمَا: آنچه را که. // اسْرًا: پنهان کرده است. // يَبُوحُ: آشکار می‌سازد، ظاهر می‌سازد. // معنی بیت: پنهان می‌کند دشمنی را در حالی که آن [دشمنی] پنهان شدنی نیست، نگاه دشمن آشکار می‌کند آنچه را که مخفی کرده

است.

۳۶- باطن: پنهان، درون چیزی، اندرون جمع آن بواطن. // متلون: از حالتی به حالتی دیگر در آینده، آنکه پیاپی تغییر عقیده دهد، رنگ عوض کننده. // متغیر: آنکه یا آنچه که حالش دگرگون شود، برگردنده از حال خود، خشمگین، عصبانی.

۳۷- سره کردن: تفتیش کردن، نیکو نگریستن. // بسیجیدن: پوشیدن سازجنگ، آماده شدن.

۳۸- بر بسته میان: قید حالت است، کمر بند خود را بسته، مهیا و آماده شده. // ناوک: (= ناو + ک: پسوند تصغیر و نسبت و شباهت) نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین یا چوبین که مانند ناوی باریک بود گذرانند و از کمان رها سازند تا دورتر رود. // در زده ناوک: قید حالت است، ناوک را در کمان نهاده و آماده پرتاب کرده. // عنان: لگام ستور که سوار به دست گیرد، افسار، دهانه، زمام. // بگشاده عنان: قید حالت است به معنی اسب را به سرعت تاخته. // چده: مخفف چیده: در اینجا به معنی جمع کرده. // در چده دامن: قید حالت است، دامن خود را جمع کرده، دامن خود را چیده، دامن به کمر زده، آماده و مهیا.

۳۹- صواب: راست، درست، لایق، سزاوار.

۴۰- شبهت: پوشیدگی امری، شک، تردید. // زایل: بر طرف شونده، زوال یابنده، ناپدید. // زایل گردد: بر طرف شود. // اغراء: تحریک، برانگیختن. // پیرداخت: فراغت یافت، فارغ شد. // دَم: نَفَس، هوایی که بوسیله حرکات تنفسی وارد ریه شود و از آن خارج گردد، دمیدن، فوت کردن، در اینجا فریب و خدعه.

۴۱- فتنه: آشوب. // آتش فتنه: اضافه تشبیهی. // بالا گرفت: مشتعل شد، برافروخت. // بر باد نشانیدن: تحریک کردن، خشمگین کردن، از حالت عادی خارج کردن.

۴۲- و به فرمان شیر رود: و به دستور شیر عمل کند، فرمان شیر را به اجرا در آورد. // بدگمانی: سوء ظن، غرض. // مضمون: آنچه از کلام و عبارت مفهوم شود.



۴۳- ضمیر: باطن انسان، اندرون دل. // تنسم: اصل معنی آن نسیم را استنشاق کردن و نفَس زدن و در هوا بو کشیدن است و مجازاً خبر جستن و اطلاع حاصل کردن. // تنسمی کنم: خبری بجویم، اطلاعی حاصل کنم. // اجازت کردن: تصویب کردن، روا شمردن، اجازه دادن. // سر افکنده: خجل، شرمسار. // چون سر افکنده‌ای اندوه زده: قید است برای «رفت».

۴۴- ترحیب: به کسی مرحباً گفتن و از برای او فراخی و آسایش خواستن. // تمام: کامل، صفت است برای ترحیب.

۴۵- سلامت: سالم.

۴۶- مُراد: آرزو، خواست. // تنفس زدن، نفس کشیدن، دم زدن.

۴۷- خوف: ترسیدن، ترس، بیم. // فَرَع: ترس، هراس، بیم، ناله، فغان. // همیشه برجان و ... نگوید: همواره نسبت به حیات و وجود خویش لرزان باشد، نفسی بدون ترس و احساس خطر نکشد و سخنی بدون ترس و هراس بر زبان نیاورد. // موجب: سبب، علت.

۴۸- سابق: سبقت گیرنده، پیشی گیرنده، پیش افتاده، گذشته. // تقدیر: جریان یافتن فرمان خدا، سرنوشت. // آنچه در سابق تقدیر رفته است: آنچه در سرنوشت گذشته معین و مشخص شده است. // جَفَّ: خشک شد. // بما: به آنچه. // کائن: شونده، بودنی. // یَوْمَ الدِّین: روز قیامت. // منظور از قلم در اینجا قلم تقدیر و سرنوشت است. // معنی: خشک شد قلم به آنچه اتفاق افتادنی است تا روز قیامت. قلم تقدیر با نوشتن بودنیها تا روز قیامت، دیگر از نوشتن باز ایستاد و نوک آن که در مرکب فرو رفته بود خشک شد.

۴۹- قضای آسمانی: سرنوشت، تقدیر آسمانی، حکم خداوندی. // مقاومت یارد پیوست: بتواند مقاومت کند، رویارویی بتواند کند. // مَنزِلت: درجه، مرتبه، مقام.

۵۰- سرمست: سرخوش، خوشحال، مغرور، متکبر. // پی: دنبال، عقب، پشت. // بر پی هوا قدم نهد: به دنبال خواهشهای نفسانی گام بر دارد، در پی هواهای

نفسانی برود.

۵۱- مَغْرَض: موضع عرض، محل نمایش شیء. // در معرض هلاک نباشد: در محل نابودی قرار نگیرد. // مجالست، همنشینی کردن، همنشینی. // مفتون: عاشق، شیفته. // لثیم: فرو مایه، سفله، خسیس.

۵۲- حاجت بر دارد: نیازمندی خود را عرضه کند. // شَرِّیر: بسیار شر، پر شر، صفت جانشین موصوف یعنی آدم شَرِّیر. // فِتَّان: سخت فتنه جو، فتنه انگیز، سخت زیبا و دلفریب، آشوبگر، صفت جانشین موصوف یعنی فرد فِتَّان. // دو کلمه شَرِّیر و فِتَّان مترادفند. // مخالطت: آمیزش کردن با کسی، معاشرت کردن. // حسرت: افسوس خوردن، تأسف داشتن، افسوس، دریغ.

۵۳- ندامت: پشیمان شدن، پشیمانی، تأسف. // صحبت: گفتگو کردن، همدمی، همراهی، ملازمت. // اختیار کردن: گزیدن، گزین کردن. // و به سلامت جَهْد: و به طور سالم خلاصی یابد، سالم بماند.

۵۴- دلیل کردن: دلالت کردن، // مگر: گویا، شاید. // نفرت: بیزاری، رمیدگی. // مگر ترا... افتاده است: گویا برای تو از ناحیه شیر بیزاری و ترسی پیش آمده است.

۵۵- جهت: از جانب، از بابت. // سوابق: جمع سابقه، گذشته‌ها. // اتّحاد: یگانگی کردن، یک رنگی، یکدلی.

۵۶- مقدّمات: جمع مقدّمه، اموری که برای شروع در کاری لازم است، پیشینه ها، پیش در آمده‌ها. // و تو می دانی ... با خود: در حالی که تو پیشینه های یگانگی و مقدمات دوستی مرا با خودت می دانی. // عَهْد: پیمان، شرط، جمع آن عُهُود.

۵۷- مَقْرَر: قرار داده شده، تعیین شده، مُسَلَّم، ثابت شده. // ثبات: دوام یافتن، پایدار ماندن، پا بر جایی، پایداری. // ملازمت: پیوسته بودن، بر خود لازم شمردن.

۵۸- رغبت: میل و خواهش، توجه، تمایل. // مراعات: رعایت یکدیگر کردن، مراقبت کردن. // اعلام: آگاهانیدن، آگاه کردن، اطلاع دادن.

۵۹- تازه شود: حادث شود، اتفاق افتد. // محبوب: دوست داشته شده، دوست داشتنی. // مکره: ناپسندیده، کراهت داشته شده، زشت. // نادر: آنچه کم اتفاق افتد، کمیاب. // معهود: شناخته شده، معمول، متداول. // و عهدهایی که ... معهود: و پیمانهایی که در میان ما بسته شده است در آن زمان که شیر مرا به پیش تو فرستاده بود هم ثابت و مسلم است و پایداری من در حفظ آن پیمانها و تمایل من در رعایت کردن آن وظایف و تکالیف روشن است و چاره‌ای نمی‌دانم از اینکه هر چه خوب و بد و معمول و نامعمول پیش می‌آید به تو خبر دهم. // در این جملات میان عهود و حقوق سجع متوازن یا موازنه است و در میان معلوم و محبوب و مکره و معهود نیز سجع متوازن یا موازنه است، در ضمن صنعت مطابقه و تضاد موجود است میان محبوب و مکره، نادر و معهود.

## خود آزمایی بخش دهم:

۱ - معنی درست عبارت زیر را مشخص کنید:

« یاران گیرد »

الف: یار آن را بردارد      ب: یار آن می گردد  
ج: او را یاران می گیرند      د: دیگران را با خود یار می کند

۲ - برائت ساحت به چه معنی است؟

الف: دوری از خانه      ب: میدان وسیع

ج: بی گناهی      د: کمال در دانایی

۳ - پاسخ غلط را پیدا کنید

الف: دمدمه = حيله و فریب      ب: خوره = خوراکی و غذا

ج: قَلْع = کندن      د: اِمْتِنَاع = خودداری

۴ - پاسخ غلط را پیدا کنید:

الف - اِمْتِنَاع: خودداری کردن      ب - غَثِيَان: جریان

ج - تَهْوَع: استفراغ      د - مِلَاطِفْت: نرمی

۵ - پاسخ صحیح را پیدا کنید:

« قَذْف »

الف: جنگ      ب: بمب      ج: پلیدی      د: قی کردن

۶ - معنی درست جمله زیر را پیدا و مشخص کنید:

« و تَمَرَّد او به تَوَدَد زیادت گردد »

الف: سرکشی او دوستی را زیاد کند      ب: دوستی او سرکشی را زیاد کند

ج: زیادی دوستی او باعث تَمَرَّد شود      د: سرکشی او با اظهار دوستی

افزوتتر شود

۷ - پاسخ صحیح را پیدا و مشخص کنید:

« من کاره شدهام مجاورت گاو را»

الف: من همسایگی گاو را جویا شدهام

ب: من کاره‌ای شده‌ام در همسایگی گاو

ج: من همسایگی گاو را ناپسند می‌دارم

د: کار من همسایگی گاو شده است

۸- معنی درست را انتخاب و مشخص کنید:

الف: اظهار تدارک ممکن نگردد»

الف: اظهار تدارکات ممکن نشود

ب: بعد از گفتن جبران آن ممکن نمی‌شود

ج: ممکن نشود که غذاهای ظهر را آماده کرد

د: آشکار کردن تلافی ممکن نشود

۹- « زندان دهان» چه نوع ترکیبی است .

الف: اضافه تخصیصی      ب: اضافه ملکی

ج: اضافه تشبیهی      د: صفت و موصوف

۱۰- پاسخ صحیح را مشخص کنید:

« اقامت حدود»

الف - در مرزها اقامت کردن      ب - به اجرا در آوردن کیفرها

ج - حدود را رعایت کردن      د - مرزها را محکم کردن

## بخش یازدهم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از پایان مطالعه این بخش باید بتوانید:

- ۱- نوع ترکیب یک اصطلاح از نظر دستوری مشخص کنید.
- ۲- صنعت ادبی به کار رفته میان دو کلمه را مشخص کنید.
- ۳- قسمتی از داستان را به نثر امروز بازنویسی کنید.
- ۴- معنی لغات درس را بنویسید.
- ۵- حالت دستوری یک کلمه را بنویسید.

## بخش (۱۱)

- ۳ شزبه گفت: بیار، ای دوست مشفق و یارِ کریم عهد. دمنه گفت که: از معتمدی شنودم که شیر بر لفظ رانده است که «شزبه نیک فربه شده است و بدو حاجتی وازو فراغتی نیست، وحوش را به گوشت او نیک داشتی خواهم کرد» چون این بشنودم و تهوّر و تجبر او می شناختم بیامدم تا ترا بیابا گاهانم و برهان حسن عهد هر چه لایح تر بنمایم و آنچه از روی دین و مَوَدَّت و شرط حفاظ و حکم فتوّت بر من واجب است، به آدا رسانم.
- ۶ از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و حالی به صلاح آن لایق تر که تدبیری اندیشی و بر وجه مسارعت روی به حیل آری مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید.
- ۹ چون شزبه حدیث دمنه بشنود و عهود و موایق شیر پیش خاطر آورد - و در سخن او نیز ظن صدق و اعتقاد نصیحت می داشت - گفت: واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد، که از من خیانتی ظاهر نشده است، لکن به دروغ او را بر من آغالیده باشند و به تزویر و تمویه مرا در خشم او افکنده. و در خدمت او طایفه ای نابکارند همه در بدکرداری استاد و امام، و در خیانت و درازدستی چیره
- ۱۲

- ۱۵ و دلیر، و ایشان را بارها بیازموده است و هرچه از آن باب در حق دیگران گویند بر آن قیاس کند، و هر آینه صحبت اشرا را موجب بدگمانی باشد در حق اخیار، و این نوع ممارست به خطا راه بَرَد چون خطای بَطْ. گویند که بطی در آب روشنایی ستاره می‌دید، پنداشت که ماهی است، قصدی می‌کرد تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. ۱۸
- چون بارها بیازمود و حاصلی ندید فرو گذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی گمان بردی که همان روشنایی است قصدی نیبوستی، و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند. و اگر شیر را از من چیزی شنوینده‌اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداق تهمت من خیانت ایشان است. ۲۱
- و اگر این هم نیست و کراهیت بی‌علت است، پس هیچ دست آویز و پائی جای نماند. چه سَخَط چون از علتی زاید استرضا و معذرت آن را بردارد، و هرچه به زرق و افترا ساخته شود اگر به نفاذ رسد دست تدارک از آن قاصر و وجه تلافی در آن تاریک باشد، که باطل و زور هرگز کم نیاید و آن را اندازه و نهایت صورت نبندد. و نمی‌دانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی، ۲۷
- هرچند در امکان نباید که دو تن با یکدیگر صحبت دارند و شب و روز و گاه و بیگاه به یک جا باشند و در نیک و بد و اندوه و شادی مفاوضت پیوندند، چندان تحرّز و تحفّظ و خویشتن داری به کار توانند داشت که سهوی نرود. چه هیچ کس از سهو و زلّت خالی و معصوم نتواند بود، و هرگاه که به قصد و عمد منسوب نباشد، مجال تجاوز و اغماض اندر آن هرچه فراخ تر است، و نیز هیچ مشاطه جمال عفو و احسان مهتران را چون زشتی جرم و جنایت کهتران نیست. ۳۳
- وَالضُّدُّ يَبْرُزُ حُسْنَهُ الضُّدُّ

- و اگر بر من خطایی خواهد شمرد، جز آن نمی‌شناسم که در رایها جای ۳۶
- جای برای مصلحت او را خلافی کرده‌ام، مگر آن را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده است. و هیچ اشارت نبوده است که نه در آن منفعتی و از آن فایده‌ای ظاهر به حاصل آمده است. و با این همه البته بر سر جمع نگفته‌ام، و در آن جانب



۳۹ هیبت او به رعایت رسانیده‌ام، و شرط تعظیم و توقیر هرچه تمامتر به جای آورده. و چگونه گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجب عداوت گردد؟

۴۲ دارو سبب درد شد، اینجا چه امیداست زایل شدن عارضه و صحت بیمار! و هرکه از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضع شبهت به رخصت و غفلت راضی گردد، از فواید رای راست و منافع علاج به صواب و میامن مجاهدت در عبادت باز ماند. و اگر این هم نیست ممکن است که سَکَرَاتِ سُلْطَن و ملال ملوک او را براین باعث می‌باشد. و یکی از سَکَرَاتِ مَلِک آن است که همیشه خائنان را به جمال رضا آراسته دارد و ناصحان را به وبال سَخَط مأخوذ. و علما گویند که «در قعر دریا با بند غوط خوردن و در مستی لبِ مارِ دُم بریده مکیدن خطر است، و از آن هایل تر و مخوف تر خدمت و قربت سلاطین».

۵۱ وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عَظْمًا وَ قُرْبُ الْبَحْرِ مَخْذُورُ الْعَوَاقِبِ  
و نیز شاید بود که هنر من سبب این کراهیت گشته است، چه اسب را قوت و تنگ او موجب عنا ورنج گردد، و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود و جمالِ دُمِ طاووس او را پرکنده و بال گسسته گذارد.

۵۴ و بال من آمد همه دانش من جو روباه را سوی و طاووس را پر شد نافِ معطر سبب کشتن آهو شد طبع موافق سبب بستن کفتار  
۵۷ و هنرمندان به حسد بی‌هنران در معرض تلف آیند إِنَّ الْحِسَانَ مَظْنَنَةٌ لِلْحُسَّادِ.

## شرح و توضیحات بخش یازدهم:

۱. مشفق: مهربانی کننده، مهربان، دلسوز. // کریم: بخشنده، سخی، درگذرنده از گناه، بخشاینده از صفات خدای تعالی است، جمع آن کرام. // کریم عهد: صفت مرگب از دو کلمه عربی، خوش عهد، خوش قول، وفادار.

۲. معتمد: اعتماد کرده شده، مورد اعتماد، صفت جانشین موصوف یعنی آدم مطمئن، فرد مورد اطمینان. // بر لفظ رانده است: گفته است، بر زبان آورده است. // نیک: بسیار، سخت، قید است برای فعل «فربه شده است»

۳. فراغت: آسایش، آسودگی، آرامش. // بدو حاجتی ... نیست: به او نیازی نیست و از جانب او هم آسایش خاطری نیست. // وحوش: جمع وحش، جانوران دشتی و کوه، وحشیان. // نیک داشت: نیکویی کردن، در اینجا ضیافت و اطعام.

۴. تهور: بی باکی، بی پروایی، گستاخی. // تجبر: سرکشی، گردنکشی. // میان تهور و تجبر صنعت ازدواج یا اعنات قرینه است. // برهان: دلیل، حجت. // حسن عهد: خوش پیمانی، خوش برخوردی، نیک عهدی.

۵. لا یح تر: آشکارتر، هویدا تر، درخشانتر. // بنمایم: نشان دهم. // مودت: دوستی کردن، دوستی، محبت. // حفاظ: نگاهداری کردن، حمیت، مروّت.

۶. فتوت: مردانگی، جوانمردی. // حکم فتوت: آیین جوانمردی. // آدا: گزاردن، به جا آوردن. // به ادا رسانم: به جا بیاورم. // و آنچه از... رسانم: و آنچه را که از روی دینداری و دوستی و شرط مروّت و آیین جوانمردی بر من فریضه است به جا بیاورم.

۷. عهده: مسئولیت، تعهد. //

۸. حالی: اکنون، حالیا. // به صلاح: به مصلحت، به نیکو شدن کار. // لایق: برازنده، سزاوار، شایسته، در خور. // مسارعت: شتاب کردن، شتاب، تعجیل. // بروجه مسارعت: به طریق عجله و شتاب.

۹. حیل: حله، مکر، فریب، تزویر. // دفع: پس زدن، دور کردن، منع. // مگر

دفعی دست دهد: شاید دور کردنی (دفاعی) ممکن شود.

۱۰. حدیث: سخن، گفتار. // موثیق: عهدها (جمع میثاق). // پیش خاطر آورد: در نظر آورد، به یاد آورد.

۱۱. ظن: گمان بردن، گمان، حدس. // صدق: راست گفتن، راستی. // و در سخن ... می دانست: و در گفتار او هم گمان راستی می بُرد و اعتقاد خیر خواهی می داشت.

۱۲. غدر: بی وفایی کردن، نقض عهد کردن، فریب، مکر، حيله. // واجب نکند... اندیشد: ضرورتی ندارد که شیر نسبت به من در اندیشهٔ پیمان شکنی باشد. // به دروغ: به یاری دروغ، با دروغ گفتن.

۱۳. آغالدن: کسی را بر ضد کسی دیگر برانگیختن و به دشمنی و مخالفت واداشتن. // تزویر: دروغ آراستن، مکر کردن، دورویی کردن. // تمویه: باب تفعیل از موه، آب دادن، زراندود کردن، باطلی را حق جلوه دادن. // به تزییر و تمویه: با دورویی و ظاهر سازی.

۱۴. نابکار: بدکار، بدکردار. // امام: پیشوا، پیشرو. // دراز دستی: مال دیگری را برای خود برداشتن ضد آن « کوتاه دستی » است، تجاوز. // چیره: غالب، مظفر، پیروز، مسلط.

۱۵. دلیر: در اینجا گستاخ. // ایشان را... بیازموده است: فاعل بیازموده، شیر است. // از آن باب: از آن نوع، از آن قبیل. // در حق دیگران گویند: به دیگران نسبت دهند، نسبت به دیگران گویند.

۱۶. قیاس کردن: سنجیدن چیزی را با چیزی، مقایسه کردن. // هر آینه: البته، به تحقیق، به هر صورت. // اشرار: بدان، بدکاران، بدکرداران (جمع شریر). // اختیار: جمع خیر، مردمانی که بسیار نیک اند و از ایشان نیکی بسیار به دیگران می رسد. // در حق اختیار: نسبت به نیکان. // و هر آینه... اختیار: به هر صورت همدمی با بدان سبب سوء ظن نسبت به نیکان می شود.

۱۷. ممارست: وزیدن کاری به طور دائم، تمرین. // به خطا را بَرَد: راهنمایی به خطا می‌کند، آدمی را به خطا و اشتباه راهنمایی می‌کند. // بَط: مرغ آبی.
۱۸. فصدی می‌کرد: آهنگ می‌کرد، تصمیم می‌گرفت.
۱۹. فرو گذاشت: ترک کرد
۲۰. گمان بُردی: تصور می‌کرد. // ثَمَرَت: میوه، بار، نتیجه، حاصل. // تجربت: تجربه، آزمایش، آزمودن، جمع آن تجارب.
۲۲. مِصداق: محلّ صدق، محلّ انطباق. // تَهْمَت: اتّهام. // مِصداق تَهْمَت من خیانت ایشان است: محلّ انطباق اتّهام من تبهکاری ایشان است، یعنی تهمت‌ی که به من زده می‌شود و شیر نیز باور می‌کند علّتش تبهکاری و سابقه بدکاری ایشان بوده است.
۲۳. کراهیت: ناپسند داشتن، نفرت و بی‌میلی. // بی‌عَلت است: بی دلیل است، بی سبب است. // دست آویز: وسیله، ابزار کار. // پایِ جای: بمعنی جای پای.
۲۴. چه: برای تعلیل است، زیرا، زیرا که. // سَخَط: غضب کردن، ناخشنودی، کراهت، غضب. // استرضاء: خشنودی خواستن، خشنودی جستن. // چه سخط... بردارد: زیرا خشم و غضب وقتی که از علّتی شناخته شده به وجود آید، طلب رضایت و عذر خواهی آن را بر طرف می‌کند.
۲۵. زَرَق: دورویی، نفاق، تزویر، ریاکاری. // افترا: تهمت زدن، به دروغ نسبت خیانت با عمل بد به کسی دادن، بهتان. // نَفَاذ: جاری شدن فرمان، روانی کار. // تدارک: آماده ساختن، تلافی کردن، دریافت. // قاصر: کوتاه، نارسا، ناتوان. // وجه: راه و طریق. // تلافی: دریافتن، جبران کردن، دریافت جبران.
۲۶. زُور: دروغ و نادرست.
۲۷. صورت بستن: به تصور در آمدن. // و هر چه ... صورت نبندد: و هر چه از خشم و ناخشنودی با تزویر و بهتان ساخته و پرداخته شود اگر به جریان افتد دست تلافی از آن کوتاه و راه جبران در آن تاریک خواهد بود زیرا که ناحق و دروغ هیچگاه کم نمی‌شود، و برای آن اندازه و پایانی به تصور در نمی‌آید. // زرق و افترا و باطل و زور

مترادفند. میان تدارک و تلافی موازنه است. // و نمی دانم... جرمی: در این جمله به سیاق جملات عربی فعل در اوّل آمده است، و در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی نمی دانم. // آنچه در میان من و شیر رفته است: آنچه میان من و شیر اتفاق افتاده است.

۲۸. هرچند در امکان نیاید: اگرچه ممکن نمی شود، هرچند امکان ندارد.

۲۹. مفاوضت: شرکت کردن در کاری، با یکدیگر سخن گفتن، گفتگو. // چندان: آن اندازه، آن قدر.

۳۰. تحرّز: خویشتن داری، پرهیز. // تحفّظ: خود را نگاه داشتن، خود را حفظ کردن. // خویشتن داری: خودداری کردن از ارتکاب اعمال ناپسند. // به کار توانند داشت: بتوانند به کار برد، به کار توانند برد. // سهو: لغزش، اشتباه، خبط، خطا. // سهوی نرود: اشتباهی روی ندهد، خطایی به وجود نیاید. // در میان شب و روز، گاه و بیگاه به اعتباری مراعات نظیر است و به اعتباری تضاد. میان نیک و بد و اندوه و شادی تضاد، میان تحرّز و تحفّظ موازنه و ترادف.

۳۱. زلّت: لغزیدن قدم، به خطا افتادن در کار و در سخن. // معصوم: نگاه داشته شده، بیگناه، پیامبران و امامان که از گناه مبرا هستند. // عمد: آگاهانه کاری کردن، به قصد کاری را انجام دادن.

۳۲. مجال: محلّ جولان، میدان، فرصت. // تجاوز: عفو، در گذشتن از گناه. // اغماض: چشم پوشی، گذشت. // فراخ تر: گشاده تر، وسیع تر. // چه هیچکس... فراخ تر است: زیرا هیچ کس از اشتباه و خطا بدور و بیگناه نمی تواند باشد و هر زمان که کار چنین کسی (کسی که خطا می کند) آگاهانه و از روی علم نباشد میدان عفو و چشم پوشی در آن بسیار وسیع و گشاده است. // سهو و زلّت، قصد و عمد، تجاوز و اغماض مترادفند. // مشاطه: شانه کننده، آرایشگر (زن).

۳۳. جمال: چهره، رخسار. // جمال عفو، جمال احسان: هر دو اضافه استعاری است. // عفو: از گناه کسی در گذشتن، گذشت کردن. // احسان: نیکی کردن، خوبی،

نیکی، نیکوکاری. // مهتران: بزرگان، بزرگتران، سروران. // جرم: گناه، بزه. // جنایت: گناه کردن، بزه کردن. // کهتر: کوچتر، خردتر، زیر دست. // ونیز... نیست: و بعلاوه هیچ آرایشگری برای چهره گذشت و رخسار نیکوکاری سروران مانند زشتی گناه و بزهکاری زیر دستان نیست، یعنی زشتی گناه زیر دستان زیبایی گذشت و نیکی بزرگان را بهتر نمودار می‌سازد. // میان مشاطه و جمال مراعات نظیر است. میان جمال و زشتی، مهتران و کهتران تضاد است، عفو با احسان، جرم با جنایت مترادفند.

۳۴. پیرز: آشکار می‌کند. // حُسنه: حسن او را، زیبایی او را. // معنی: نیکویی و حسنِ ضدی را ضد آن آشکار می‌سازد، یعنی حُسن هر چیزی به ضد آن ظاهر می‌شود.

۳۵. خطا: گناه غیر عمدی، سهو، اشتباه. // اگر بر من خطائی خواهد شمرد: اگر گناهی بر من نسبت خواهد داد، اگر خطایی بر من خواهد گرفت. // در رایها: در اظهار نظرها، در نظر خواهی‌ها. // جای جای: بعضی جاها، گاهگاهی.

۳۶. مصلحت: آنچه صلاح و سود شخصی یا گروهی در آن باشد، خیر اندیشی، خیر خواهی. // خلاف: مخالفت، ناسازگاری. // مگر: گویا، شاید. // دلیری: گستاخی، جرات و جسارت. // بی‌حرمتی: بی‌احترامی. // حمل فرموده است: نسبت داده است. // ۳۷. اشارت: اظهار نظر، مشورت، نصیحت، پند. // و هیچ ... آمده است: و هیچ اظهار نظری نبوده است که در آن نفعی نبوده و از آن سودی آشکار حاصل نشده است.

۳۸. بر سر جمع: در حضور مردم، در اجتماع مردم، در پیش همه.

۳۹. هیبت: شکوه، بزرگی. // تعظیم: بزرگ داشتن، بزرگداشت. // توقیر: بزرگ داشتن، شرط حرمت و تعظیم را در حق کسی رعایت کردن. // و شرط ... به جای آورده: و شرایط بزرگداشت و رعایت حق حرمت را هر چه کاملتر به جای آورده‌ام. // تعظیم و توقیر مترادفند.

۴۰. وحشت: ترس از تنهایی یا از چیزی ناگهانی. // و چگونه... عداوت گردد: و

چگونه می‌توان گمان برد که خیر خواهی سبب ترس و بیگانگی و بندگی کردن موجب

دشمنی گردد. // میان وحشت و خدمت ازدواج یا اعنات قرینه است سبب و موجب مترادفند.

۴۲. زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن، ناپدید شدن. // عارضه: اتفاق، حادثه، بیماری، کسالت. // معنی بیت: دارو به جای شفا بخشیدن موجب بیماری شد اینجا [در چنین وضعی] چه امیدی است برای برطرف شدن کسالت و بهبود بیمار. // در این بیت میان دارو، درد، عارضه، بیمار، صحت صنعت مراعات نظیر است.

۴۳. ناصیح: نصیحت کننده، اندرز دهنده، دلسوز، خیر خواه، مشفق. // مشاورت: مشورت، رایزنی. // معالجت: درمان کردن، علاج کردن، مداوا. // فقها: علمای احکام دین، دانشمندان (جمع فقیه)

۴۴. مواضع: جاها، مکانها (جمع موضع). // شبهت: پوشیدگی امری، شک، تردید. // رُخصت: در اینجا به معنی سهل انگاری است. // غفلت: بی خبری، فراموشی، نسیان.

۴۵. میامین: برکتها (جمع میمنت). // مجاهدت: کوشش کردن، کار زار کردن با کافران در راه خدا. // و هر که ... باز ماند: و هر کس که از خیر اندیشان در مشاوره و نظرخواهی و از پزشکان در مداوا و از فقیهان (علمای دینی) در موارد مشکوک به سهل انگاری و بی خبری خشنود گردد از سودهای نظر درست و نفعهای مداوای راستین و برکتهای کوشش در عبادت باز می ماند. // میان ناصح و مشورت، طیب و معالجت و علاج، فقیه و مواضع شبهت مراعات نظیر است، فواید و منافع و میامن مترادفند و میان آنها موازنه است، راست و صواب مترادفند. // اگر این هم نیست: اگر این طور هم نباشد.

۴۶. سَکرات: جمع سَکرة: بی شعوری، بی هوشی که به هنگام مرگ دست دهد، مستی، غرور و بی اعتنایی. // سَکرات سلطنت: مستی ناشی از سلطه و قدرت، غرور و بی اعتنایی که حاصل اقتدار و قدرت نمایی است. // ملال: بستوه آمدن، بیزاری، دل‌تنگی، دل آزرده‌گی. // باعث: بر انگیزنده، سبب، موجب، علت و انگیزه. // باعث می باشد: بر می انگیزد، موجب می شود. // و اگر این هم ... می باشد: و اگر این طور هم

نباشد امکان دارد که مستی قدرت و دل آزرده‌گی پادشاهان (پادشاهانه) او را بر این (کارونیت) وامی‌دارد.

۴۷. رضا: رضاء، خشنودی، خوشدلی.

۴۸. وبال: شدت، عذاب، سوء عاقبت، گناه، تقصیر. // مأخوذ: گرفته شده، گرفتار. // یکی از ... مأخوذ: یکی از مستیهای قدرت (بی توجهی‌ها و بی دقتی‌های ناشی از قدرت) پادشاه آن است که همواره خیانتکاران را به زیور خشنودی آراسته می‌کند و خیر خواهان را به شدت غضب گرفتار می‌سازد. یعنی از خیانتکاران راضی و از خیر اندیشان خشمگین می‌گردد و این عمل خود نوعی مستی و بی‌شعوری است. // میان خائنان و ناصحان و جمال و وبال و رضا و سخط ترصیع و موازنه وجود دارد. خائنان و ناصحان متضادند و همانگونه است رضا و سخط که میان آن دو مطابقه و تضاد است. // قعر: بن، ته، تک. // با بند: با دست و پای بسته. // غوط خوردن: فرو رفتن در آب، غوطه زدن.

۴۹. دم بریده: صفت مرکب است برای مار. // مار دم بریده: مار زخمی، مار خطرناک، مار خشمگین. // هایل: ترساننده، ترسناک. // مخوف: ترسناک، سهمگین. // خدمت: بندگی، چاکری.

۵۰. قُرب: نزدیکی، تقرب. // و از آن ... سلاطین: و از آن ترسناک تر و سهمگین تر چاکری کردن و تقرب به سلاطین است. // هایل و مخوف مترادفند و میان خدمت و قرب ازدواج یا اعنات قرینه است.

۵۱. و ما: و نیست. // سلطان: پادشاه، فرمانروا. // الا: مگر، بجز. // بحر: دریا. // عظیم: بزرگی، عظمت. // قُرب: نزدیکی. // محذور: بر حذر شده، پرهیز شده، مخوف. // عواقب: جمع عاقبت، پایان، سرانجام. // معنی بیت: پادشاه در بزرگی و عظمت مانند دریاست و نزدیک شدن به دریا عواقب ترسناکی دارد.

۵۲. و نیز: و بعلاوه. // شاید بود: محتمل است، ممکن است. // هنر: معرفت امری توأم باظرافت و ریزه کاری، مجموعه اطلاعات و تجارب، کاردانی و مهارت و



فضیلت // کراهیت: ناپسند داشتن، نفرت و بی میلی. // چه: برای تعلیل، زیرا، زیرا که. ۵۳. تگ: دو - دویدن. // عَنَا: رنج، زحمت، مشقت. // بارور: میوه بار، میوه دهنده، مثمر، صفت است برای درخت. // و نیز رنج گردد: و بعلاوه ممکن است که هنر من سبب این نفرت و بی میلی شده است برای آنکه قدرت و تاخت اسب سبب رنج و مشقت او می شود. // عنا و رنج مترادفند.

۵۴. جمال دُم طاووس: زیبایی دُم طاووس.

۵۵. معنی بیت: دانش من مایه گرفتاری (بدی عاقبت) من شد، همانگونه که موی روباه و پر طاووس موجب بلا و گرفتاری آنها می شود.

۵۶. آهو: غزال. // طبع: مزاج، طبیعت. // موافق: مناسب، سازگار. // طبع موافق: مزاج سازگار، طبیعت پذیرنده. // گفتار: پستانداری است از راسته گوشتخواران. این حیوان نسبتاً عظیم الجثه و به قدر پلنگی کوچک است. غذای وی از نعش یا مرده حیوانات است. اگر جسد حیوانی را جهت تغذیه در سطح زمین پیدا نکند به بیرون آوردن اجساد از زیر خاک می پردازد. اعتقاد قدما بر این بوده است که گفتار از آواز خوش و بانگ دف و نی لذت می برد و وقتی که می خواستند گفتار را بگیرند با ساز و نوازندگی به جانب سوراخ او روی می آوردند و در حینی که پناهگاه او را با کلنگ و تبر به تدریج وسیعتر می کردند به آواز می خواندند که «گفتار در خانه است؟ گفتار در خانه نیست» و گمان می کردند که گفتار معنی این گفتار را می فهمد و می اندیشد که مردمان او را نمی بینند و از جای نمی جنبند تا گرفتار شود. ناصر خسرو گفته است:

چو گفتاری که بندنش به عمدا همی گویند کاینجا نیست گفتار  
معنی بیت: ناف معطر سبب هلاک و مرگ آهو شد یعنی به خاطر ناف معطر آهو را کشتند. مزاج سازگار (طبیعت پذیرنده و خوگر) نیز سبب بستن و گرفتار شدن گفتار گردید.

۵۷. به حَسَد: با حَسَد. // مَعْرِض: موضع عرض، محل نمایش، محل. // تَلَف: نابود شدن، نابودی. // در معرض تلف آیند: در محل نابودی قرار می گیرند. // حِسان:

نیکوان، نیکو رویان ( جمع حَسَن و حسناء). // مَظَنَه: جای گمان، گمان و ظَن، بدگمانی  
// حَسَد: حسودان، رشکینان ( جمع حاسد). // معنی کَل جمله: همانا نیکوان جای  
گمان «مورد تهمت» حاسدانند.

## خود آزمایی بخش یازدهم:

۱- پاسخ صحیح را پیدا و مشخص کنید:

« بر لفظ رانده است »

- الف - خوب بیان نکرده است  
 ب - بر زبان آورده است  
 ج - با سخنان خود دیگران را از خود دور کرده است  
 د - واژه ها را مرتب کرده است  
 ۲ - پاسخ درست را پیدا و مشخص کنید.

« ناف معطر » چگونه ترکیبی است ؟

- الف - اضافه تشبیهی  
 ب - اضافه ملکی  
 ج - موصوف و صفت  
 د - اضافه استعاری

۳ - معنی صحیح مظنه کدام است ؟

الف: نرخ  
 ب - نظاره گاه

ج - جای گمان  
 د - خیال

۴ - چه صنعتی میان خدمت و وحشت وجود دارد ؟

الف: تابع اضافات  
 ب: مطابقه و تضاد

ج - ازدواج یا اعنات قرینه  
 د: جمع و تفریق

۵ - پاسخ غلط را پیدا و مشخص کنید:

الف: وبال: شدت، سختی، گناه  
 ب - مأخوذ: گرفتار

ج - سكرات: شكستگی ها  
 د - غوط خوردن: فرورفتن

۶ - پاسخ درست را پیدا و مشخص کنید:

لفظ « میامن »

الف: جمع یمن است  
 ب - جمع میمون است

ج - جمع میمنت است  
 د - مصدر میمی است

۷ - پاسخ درست جمله زیر را مشخص کنید:

« که در رایها جای جای برای مصلحت او را خلاقی کرده ام »

- الف - که در اندیش ها جابه جایی و خلاف است  
 ب - جابه جا شدن رایها خلاف مصلحت است  
 ج - بر خلاف صلاح و مصلحت او رایها را جابه جا کرده ام  
 د - که در نظر خواهی ها گاهگاهی برای خیر خواهی با او خلاف کرده ام  
 ۸ - در میان « مهتران - کهتران » چه صنعتی است؟

الف: تقسیم ب - جمع

ج - تضاد د - جناس

۹ - پاسخ درست را تعیین و مشخص کنید.

« با این همه البتّه بر سر جمع نگفته ام »

- الف: با تمام اینها البتّه در حضور مردم نگفته ام  
 ب - البتّه با همه اینها مطلب را سر جمع نکرده ام  
 ج - بر سر جمع گفتنم را البتّه همه می دانند  
 د - این مطالب را البتّه برای همه گفته ام

۱۰ - معنی « مفاوضت » چیست؟

- الف - رستگاری ب - فرو رفتن در آب  
 ج - مشارکت و گفتگو د - مناسبت و تجانس



### بخش دوازدهم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه این بخش بتوانید:

- ۱ - صنعت لفظی به کار رفته میان دو کلمه را مشخص کنید.
- ۲ - صنعت معنوی به کار رفته میان دو کلمه را مشخص کنید.
- ۳ - معنی درست یک واژه را از بین چند معنی داده شده تمیز دهید.
- ۴ - حالت دستوری یک کلمه ترکیبی را مشخص کنید.
- ۵ - قسمتی از داستان را به نثر امروزی بازنویسی کنید.

## بخش (۱۲)

- ۳ و خصم آماثل فرومایگان و آراذل باشند و به حکم انبوهی غلبه کنند، چه دون و سفله بیشتر یافته شود. ولثیم را از دیدار کریم و نادان را از مجالست دانا و احمق را از مصاحبت زیرک ملالت افزایش.
- كَمَا تَضُرُّ رِيَّاحُ الْوَرْدِ بِالْجَعْلِ.  
عدیل فاخته باشد گل و عدو جعل.
- ۶ و بی هنران در تقبیح حال اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس دنائت بیرون آرند، و در صورت جنایت و کسوت خیانت به مخدوم نمایند و همان هنر را که او دالت سعادت شمرد، مادّت شقاوت گردانند.
- ۹ تُعَدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيرَةٍ      وَلَا ذَنْبَ لِي إِلَّا الْعَمَلِي وَالْفَوَاضِلُ  
و اگر بدسگالان این قصد بکرده‌اند و قضا آن را موافقت خواهد نمود
- ۱۲ دشوارتر، که تقدیر آسمانی شیر شرزه را اسیر صندوق گرداند و مار گرزه را سُخْرَهُ سَلَّهُ، و خردمند دوربین را مدهوش حیران و احمق غافل را زیرک مُتَيَقِّظٌ و شجاع مُقْتَحِمٌ را بددل مُخْتَرِزٌ و جهان خائف را دلیر متهور و توانگر منعم را درویش ذلیل

- ۱۵ وفاقه رسیده محتاج را مُسْتَظْهَر مَتمول. دمنه گفت: آنچه شیر برای تو می‌سگالد از این معانی که بر شمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوک و دیگر ابواب نیست.
- ۱۸ لکن کمال بی‌وفایی و غدر، او را بر آن می‌دارد که جباری است کامگار و غداری است مگار. اوایل صحبت او را حلاوت زندگانی است و اواخر آن را تلخی مرگ.
- شنبه گفت: طعم نوش چشیده‌ام، نوبت زخم نیش است، و بحقیقت مرا
- ۲۱ اجل اینجا آورد و الا من چه مانم به صحبت شیر؟ من او را طعمه و او در من طامع. اما تقدیر ازلی و غلبه حرص و او امید مرا در این ورطه افکند.
- وَأَعْلَمُ أَنِّي فَائِلُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ وَلَكِنْ قَضَاءُ أَطْيَبُ غَلَابُهُ
- ۲۴ و امروز تدبیر از تدارک آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز، و زنبور انگبین بر نیلوفر نشیند و به رایحت معطر و نسیم مُعْتَبَر آن مشغول و مشعوف گردد تا به وقت برنخیزد و چون برگهای نیلوفر پیش آید، در میان آن هلاک شود،
- ۲۷ و هرکه از دنیا به کفاف قانع نباشد و در طلب فضول ایستد، چون مگس است که به مرغزارهای خوش پُر ریاحین و درختان سبز پرشکوفه راضی نگردد و بر آبی نشیند که از گوش پیل مست دَوَد تا به یک حرکت گوش پیل کشته شود و هرکه
- ۳۰ نصیحت و خدمت کسی را کند که قدر آن نداند چنان است که بر او مید ریع در شوره‌ستان تخم پراگند و با مُرده مشاورت پیوندد و در گوش کَرِ مادر زاد غم و شادی گوید و بر روی آب روان معما نویسد و بر صورت گرمابه به هوس تناسل
- ۳۳ عشق بازد. دمنه گفت: از این سخن درگذر و تدبیر کار خود کن. شنبه گفت: چه تدبیر دانم کرد؟ و من اخلاق شیر را آزموده‌ام، در حق من جز خیر و خوبی نخواهد، لکن نزدیکان او در هلاک من می‌کوشند، و اگر چنین است بس آسان
- ۳۶ نباشد، چه ظالمان مکار چون هم پشت شوند و دست در دست دهند و یک رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای در آرند چنانکه گرگ وزاغ و شگال قصد اشتر کردند و پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه بود آن؟ گفت: آورده‌اند که



- ۳۹ زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزدیک شاعری عامر. اشتر بازارگانی در آن حوالی بماند، به طلب چراخور در بیشه آمد. چون نزدیک شیر رسید از تواضع و خدمت چاره ندید. شیر او را استمالت نمود و از
- ۴۲ حال او استکشافی کرد و پرسید: عزیمت در مقام و حرکت چیست؟ جواب داد که «آنچه ملک فرماید». شیر گفت: اگر رغبت نمایی در صحبت من مرفه و ایمن بیاش. اشتر شاد شد و در آن بیشه بیود. و مدتی بر آن گذشت. روزی شیر در طلب
- ۴۵ شکاری می‌گشت پیلی مست با او دو چهار شد، و میان ایشان جنگ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شیر مجروح و نالان باز آمد و روزها از شکار بماند، و گرگ و زاغ و شگال بی‌برگ می‌بودند. شیر اثر آن بدید، گفت: می‌بینید
- ۴۸ در این نزدیکی صیدی تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم؟ ایشان در گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر گفت: در مقام این اشتر میان ما چه فایده نه ما را با او اُلفی ونه ملک را از او فراغی؛ شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکنند، تا
- ۵۱ حالی طعمه او فرو نماند و چیزی به نوک ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد، که شیر او را امان داده است و در خدمت خویش آورده. و هرکه ملک را بر غدر تحریض نماید و نقض عهد را در دل او سبک گرداند، یاران و دوستان را در
- ۵۴ منجنیق بلانهاده باشد و آفت را به کمند سوی خود کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتی توان اندیشید و شیر را از عهده آن بیرون توان آورد؛ شما جای نگاه دارید، تا من باز آیم.
- ۵۷ پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ به دست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از گرسنگی کار نمی‌کند، لکن وجه دیگر هست، اگر امضای ملک بدان پیوندد همه در خصب و نعمت افتیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما
- ۶۰ اجنبی است. و در مقام او ملک را فایده‌ای صورت نمی‌توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حرّیت دور است و با کرم و مروّت نزدیکی و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده‌ام. به چه تأویل جفا جایز شمرم؟ زاغ گفت:

- ۶۳ بدین مقدمه وقوف دارم لکن حکما گویند که «یک نَفْس را فدای اهل بیته باید کرد و اهل بیته را فدای قبیله‌ای و قبیله‌ای را فدای اهل شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک اگر در خطری باشد» و عهد را هم مخرجی توان یافت چنانکه
- ۶۶ جانب ملک از وَضْمَتِ غدر منزّه مآند، و حالی ذات او از مشقت فاقه و مخافت بوار مسلم مآند. شیر سر در پیش افگند.

## شرح و توضیحات بخش دوازدهم:

۱. خصم: دشمن، پیکار جوی. // امائل: نیکو کارتران و برگزیدگان قوم (جمع امئل). // ارادل: ناکسان، سفلگان، فرومایگان (جمع آرذل). // حکم: امر، فرمایش، ابلاغ. // به حکم: به اقتضای، به مناسبت. // انبوهی: بسیاری، تعدد، کثرت جمعیت. // چه: زیرا، زیراکه.

۲. دُون: پست، فرومایه، سفله (صفت جانشین موصوف). // سِفله: پست، فرومایه، ناکس، حقیر (صفت جانشین موصوف). // لثیم: فرومایه، سفله، ناکس، خسیس. // دیدار: دیدن، رؤیت کردن، ملاقات. // کریم: بخشنده، سخی.

۳. ملالت: بیزاری، دلتنگی. // و خصم امائل... افزایش: و دشمن برگزیدگان قوم، فرومایگان و سفلگان می‌باشند و به اقتضای کثرت جمعیت چیره می‌شوند، برای آنکه افراد پست و حقیر زیادتر یافته شوند و آدم ناکس از ملاقات آدم بزرگوار و بخشنده و فرد نادان از هم‌نشینی دانا و انسان سفیه از همدمی فرد زیرک و هوشیار افسردگی خاطر پیدا می‌کنند. // در این جمله‌ها فرومایگان و ارادل مترادفند و همانگونه است دُون و سفله الفاظ لثیم با کریم نادان با دانا، احمق با زیرک متضادند، میان مجالست و مصاحبت سجع متوازی است و میان امائل و ارادل هم سجع متوازی و ازدواج است و هم مطابقه و تضاد.

۴. کما: آنطورکه، آنگونه که، همچنانکه. // تَضْرُ: ضررمی‌زند، زیان می‌رساند. // ریح: بوهای خوش (جمع ریح). // وُزْد: گل سرخ. // جُعَل: سرگین گردانک، سرگین غلطانک. // معنی: آنگونه که بوهای خوش گل سرخ به سرگین گردانک زیان می‌رساند.

۵. عَدیل: نظیر، مثل، مانند، همتا. // فاخته: پرنده ای است خاکستری رنگ با طوقی در گردن: کوکو. // عَدُو: دشمن، بدخواه. // گل همتا و مصاحب کوکو و دشمن سرگین غلطان است.

۶. تقبیح: زشت شمردن، بد گفتن. // اهل هنر: هنرمندان، افراد با کفایت. //

مبالغت: بسیار کوشیدن، زیاده روی کردن.

۷. سَکَنَات: جمع سَکَنَة، سکونها، استقامتها مقابل حرکات // حرکات و سکانات: رفتار، نشست و برخاست، مابین این دو کلمه صنعت تضاد است.

دَنَائِت: پستی، پست فطرتی، نانجیبی // در لباس دَنَائِت بیرون آرند: به صورت پستی و نانجیبی جلوه می دهند // جَنَائِت: گناه کردن، تباه کاری، بزه کاری // کَسَوْتُ: جامه پوشیدنی، لباس // خِیَانَت: غدیر، مکر، بی وفایی، نمک بحرامی، دغلكاری.

۸. مَخْدُوم: سرور، آقا // دَأَلْتُ: راهنما، هادی، جرأت، گستاخی، مایه، وسیله // سَعَادَت: خوشبختی، نیکبختی، اقبال // مَادَّت: ماده، اصل هر چیز، مایه // شَقَاوَت: بدبختی، نکبت، سخت دلی، قساوت // و بی هنران... شقاوت گردانند: و افراد بی هنر در زشت شمردن حال هنرمندان تا آن حد کوشش می کنند که رفتار آنان را به صورت پستی در معرض دید مردم قرار می دهند و در شکل و هیأت گنجهکاری و لباس تبهکاری به سرور خود عرضه می دارند و همان شایستگی را که آنان وسیله نیک بختی می شمارند مایه بدبختی او می گردانند // در این جملات میان کلمات بی هنران و اهل هنر، حرکات و سکانات، سعادت و شقاوت تضاد وجود دارد. و در میان حرکات و سکانات، صورت و کسوت، جنایت و خیانت، دألت و مادّت، سعادت و شقاوت صنعت ازدواج و سجع متوازی موجود است. میان جنایت و خیانت جناس خطی است و در مجموع این جملات موازنه و ترصیع و قرینه سازی است.

۱۰. تَعَدُّ: شمرده می شود // ذُّنُوب: جمع ذَنْب: گناهان // ذُّنُوبی: گناهان من // عِنْدَ: نزد، پیش // قَوْم: گروهی // کَثِیرَة: مونث کثیر، بسیار زیاد // وَلَا ذُّنْب: و نیست گناهی // لِي: مرا، برای من // إِلَّا: غیر از، بجز // عَلِي: بلندی // الْفَوَاضِل: جمع فاضله، بخشش و نعمت، دهش // معنی بیت: گناهان من نزد گروهی، بسیار شمرده می شود و نیست گناهی مرا غیر از بزرگی و نعمت بخشی.

۱۱. بَدَسْكَالَان: جمع بَدَسْكَال، بداندیشان، بدخواهان // قَصْد: عزیمت، آهنگ، نیت // قِضَا: تقدیر، سرنوشت // و اگر بَدَسْكَالَان... دشوارتر: و اگر بدخواهان

- چنین نیت بدی در حق من کرده‌اند و تقدیر با آن موافق خواهد بود، دشوارتر است .
۱۲. که: برای تعلیل است، زیرا، زیرا که. // تقدیر: فرمان خدا، سرنوشت، قسمت. // شَرَزَه: خشمناک، خشمگین. // شیر شَرَزَه: موصوف و صفت. // صندوق: در اینجا مراد قفس بزرگ آهنی یا چوبی است. // مار گَرَزَه: نوعی افعی دارای سمی مهلک، مار سخت گزنده و خطرناک. // سَخْرَه: مطیع، فرمانبردار، مقهور.
۱۳. سَلَه: سبد، سبدی که مارگیران مار در آن کنند. // که تقدیر آسمانی ... سَلَه: زیرا که قضای الهی شیر خشمگین را گرفتار قفس و مار سمی و خطرناک را مقهور گرفتار سبد مارگیر می‌کند. // میان دو کلمه شَرَزَه و گَرَزَه جناس لاحق وجود دارد و همانطور سجع متوازی. // دوربین: عاقبت اندیش. // مدهوش: دهشت زده، سرگردان، حیران. // حیران: سرگردان، سرگشته، خیره، متحیر. // غافل: ناآگاه، نادان. // مُتَبَقِّظ: بیدار شونده از خواب، هوشیار شونده، آگاه. //
۱۴. مُتَحِمِّم: کسی که بی‌اندیشه خود را در کاری افکند و از خطر نترسد، بی‌پروا. // بد دل: ترسنده، بی‌دل و جرأت. // مُخْتَرِز: دوری کننده، پرهیز کننده، احتراز کننده، خویشتن دار. // جَبَان: ترسو، بی‌جرأت. //
- خائف: ترسنده، ترسان، هراسان. // متهور: بی‌باکی کننده، بی‌باک، گستاخ. // مُنِعِم: نعمت دهنده، احسان کننده، مالدار، غنی. // درویش: فقیر، تهیدست، بینوا.
۱۵. فاقه: نیازمندی، فقر، تنگدستی. // مُسْتَظْهِر: پشت گرم، قوی دل. // مُتَمَوِّل: دارنده مال، بسیار مال. // از «خردمند» تا «متمول»: از آخر جملات فعل «گرداند» به قرینه جمله قبل حذف شده است. // سگالیدن: اندیشیدن، اندیشه بد کردن، خصومت ورزیدن.
۱۶. معانی: جمع معنی و معنی، مقصودها، مرادها، مفاهیم. // تضریب: میان دو تن را به هم زدن، سخن چینی، دو به هم زنی. // خُصُوم: دشمنان، پیکار جویان، منازعان (جمع خصم). // مَلال: بیزاری، دل‌تنگی، غم و اندوه. // ابواب: درها، فصلها، بخشها، مسائل، احوال. // دمنه گفت... نیست: دمنه گفت، آنچه شیر در حق تو

می‌اندیشد از این گونه مفاهیم که بازگو کردی از قبیل دو به هم زنی دشمنان و بیزاری پادشاهان و دیگر احوال نیست.

۱۷. کمال: کامل بودن. // غدر: فریب، مکر، حیله، // جبار: قاهر، متکبر، پادشاه مستبد. // کامگار: خوشبخت، موفق، خود کامه، خود رأی. // غدار: بی وفاء، پیمان شکن، مکار.

۱۸. مکار: مکر کننده، بسیار فریبنده. // لکن کمال ... مکار: اما بی وفایی کامل و مکر و فریب وی را بر آن وا می‌دارد، زیرا ستمگری است خود رأی و پیمان شکنی است مکر کننده. // در این جملات میان بی وفایی و غدر ترادف است و میان غدر و غدار اشتقاق و میان جبار و غدار و مکار سجع متوازی است و ازدواج و میان کامگار و مکار سجع مطرف. // اوایل: آغازها (جمع اول). // صحبت: یاری کردن، همدمی کردن، گفتگو. // خلاوت: شیرین بودن، شیرینی. // اوایل ... مرگ: مصاحبت او در آغاز، به شیرینی زندگانی است و در پایان به تلخی مرگ. // در این جملات میان اوایل و اوایل، خلاوت و تلخی، زندگانی و مرگ مطابقه و تضاد است. بعلاوه میان اوایل و اوایل سجع متوازی وجود دارد.

۲۰. نوش: شیرینی، عسل. // در این جمله، میان دو کلمه نوش و نیش مراعات نظیر است. // به حقیقت: به راستی.

۲۱. والّا... شیر: وگرنه من چه شباهتی برای همدمی با شیر دارم. و الا میان من و همدمی با شیر چه مناسبتی است؟... // طعمه: خوردنی، خوراک، غذا.

۲۲. طامع: آزمند، طمعکار، حریص. // میان طعمه و طامع صنعت اشتقاق است. // آزلی: دیرین، دیرینه، بی آغاز.

حِرص: آرز، آزمندی، شره. // اومید: امید، رجا، چشمداشت، توقع. // ورطه: هلاکت، جای هلاکت، مهلکه. // اما تقدیر... افکند: لیکن سرنوشت ازلی و چیره شدن طمع و امید مرا در این «مهلکه» انداخت.

۲۳. وَأَعْلَمُ: و می دانم. // آئی: که من. // فائل: سست. // رأی: اندیشه، فکر. //

فائل الرای: سست رای، سست تدبیر. // مُحْطَى: خطا کننده. // ولکن: واما. // قضاء: حکم آسمانی، حکم خداوندی. // لا أَطِيقُ: نمی توانم، قادر نیستم. // غِلاب: غلبه کردن، چیره شدن، مصدر دوّم باب مفاعله. // غِلابَه: غلبه کردن بر آن. // معنی بیت: و می دانم که من سست تدبیر و خطا کننده ام و لکن قضای خداوندی است که نمی توانم از آن غلبه کنم.

۲۴. تدبیر: پایان کاری را نگرستن، در امری اندیشیدن، چاره اندیشی. // تدارک: تهیّه کردن، تلافی، آماده ساختن، دریافت خطا، اصلاح کردن. // قاصر: کوتاه، قصیر، نارسا، ناتوان. // رای: اندیشه، فکر، تدبیر. // تلافی: دریافت، جبران، عوض دادن. // و امروز تدبیر.. عاجز: و امروز چاره اندیشی از تلافی آن کوتاه و اندیشه در دریافت آن ناتوان است. فعل ربطی «است» از آخر جمله دوّم به قرینه جمله اوّل حذف شده است. // در این جملات رأی و تدبیر و تلافی و تدارک و قاصر و عاجز دو بدو مترادفند و ما بین تدارک و تلافی و قاصر و عاجز سجع متوازن یا موازنه است و در دو جمله نوعی قرینه سازی است.

۲۵. انگبین: عسل، شهد، هر چیز شیرین. // زنبور انگبین: زنبور عسل. // رایحت: رایحه، بوی خوش. // نسیم: باد ملایم و خنک، بوی خوش. // مُعْنَبِر: عنبر آلود، عنبرین، خوشبو، معطر. // مشعوف: شیفته، دلباخته، شاد، خوشحال. ۲۶. بوقت: بموقع، بهنگام. // در این جملات کلمات رایحت و نسیم و معطر و معنبر مترادفند و میان معطر و معنبر سجع متوازی است و مشغول و مشعوف سجع متوازن.

۲۷. کُفّاف: آن اندازه روزی و قوت که انسان را بس باشد، گذران زندگی. // فضول: افزون خواهی، زیاده خواهی، زیاده طلبی. // در طلب فضول ایستد: اقدام به افزون خواهی کند.

۲۸. مَرغزار: سبزه زار، چمن زار.

۲۹. دَوَد: بیرون بیاید، جاری شود.

۳۰. قدر آن نداند: ارزش آن را نشناسد. // رَئِيع: افزونی، بر آمدگی خمیر و مانند آن، بیشتر شدن برنج هنگام پختن.

۳۱. شوره ستان: شوره زار. // تخم پراکند: تخم بپاشد، بذر افشانی کند. // مشاَوَرَت: مشورت کردن با یکدیگر، رای زدن، رایزنی. // مشاورت پیوندد: مشورت کند.

۳۲. مُعَمَّا: اسم مفعول از تعمیه، سخن رمز آمیز. کلام دشوار و غامض و مرموز، در علم بدیع عبارت از آن است که اسمی یا مفهومی را به طور غامض و مشکل بیان کنند که برای پیدا کردن آن نیاز به اندیشه تمام و فکر بسیار باشد و غالباً از راه قلب و تصحیف و اعمال حساب ایجاد آن را کشف می کنند. // صورت گرما به: تصویری که بر روی دیوار گرمابه ها در قدیم نقش می کردند. // تناسل: ایجاد نسل، پدید آوردن نسل.

۳۳. عشق بازد: عشقبازی کند، معاشقه کند. // چنان است که ... عشق بازد: در تمامی این جملات بی حاصل و بی نتیجه و گاهی محال و غیرممکن بودن امر مراد است. // در گذر: صرف نظر کن، منصرف شو. // تدبیر کار خود کن: به فکر کار خود باش، چاره کار خویش بکن. // چه تدبیر دانم کرد: چه چاره می توانم بکنم.

۳۵. بس آسان نباشد: چندان آسان نخواهد بود، چندان آسان نباشد. //

۳۶. چه: برای تعلیل است. // هم پشت: دو یا چند تن که به پشتیبانی هم کاری را از پیش برند یا از یکدیگر حمایت کنند، یار، یاور. // یک رویه: یک سو، یک جهت. // یک رویه قصد کسی کنند: هم سو و هم جهت آهنگ [صدمه زدن] کسی را بکنند.

۳۷. ظَفَر: پیروزی یافتن، دست یافتن به مراد، پیروزی، غلبه بر دشمن.

۳۹. شارع: راه راست، شاهراه.

۴۰. عامر: معمور، آبادان، صفت است برای شارع. // چرا خور: چراخوار،

چراگاه.

۴۱. استمالت: دلجویی کردن، نوازش، دل گرم کردن کسی را.



۴۲. استکشاف: جستجو کردن، پرسش. // عزیمت: قصد کردن، آهنگ کردن، عزم کردن. // مقام: مصدر میمی، اقامت کردن. // از تواضع ... چیست؟: از فروتنی کردن و بندگی نمودن گزیری ندید، شیر از او دلجویی کرد و از احوال او پرسش نمود و سوال کرد که تصمیم تو نسبت به اقامت کردن یا رفتن چیست؟.

۴۳. آنچه ملک فرماید: تصمیم من آن چیزی است که شما بفرمائید. هر چه شما بفرمائید همان را انجام خواهم داد. // مرقه: رفاه یافته، راحت و آسوده. // ایمن: درامن، در امان.

۴۴. و در آن بیشه بیود: در آن نی زار بماند، در آن جنگل اقامت کرد.

۴۵. پیلی مست: پیلی خشمگین، پیلی غضبناک // دو چهار: اصل کلمه دوچار و دُچار است و دو چهار شدن ظاهراً اشاره به مقابل شدن دو جفت چشم باشد در موقعی که دو شخص روبرو می شود «مرحوم مینوی». // با او دو چهار شد: با او روبرو شد، با او برخورد کرد.

۴۶. از هر دو جانب مقاومت رفت: از هر دو طرف ایستادگی به عمل آمد. // مجروح: زخمی شده، جراحت برداشته. // نالان: نالنده، ناله کننده، مریض و بیمار. // از شکار بماند: از صید کردن ناتوان شد، عاجز شد.

۴۷. بی برگ: بینوا، فقیر، محتاج. // «آن» در جمله «شیر اثر آن بدید» راجع اسپت به بی برگی در جمله قبل.

۴۸. ساخته گردانم: درست کنم، بهبود بخشم.

۴۹. و با یکدیگر گفت: با یکدیگر گفتند. فعل «گفت» را به قرینه فعل جمع (رفتند) در جمله قبل، مفرد آورده است.

۵۰. الف: خو گرفتن با کسی، الفت گرفتن. // فراغ: آسوده شدن، فارغ گشتن، آسایش، فراغت. // نه ما را... فراغی: نه ما با او الفت و دوستی داریم نه برای پادشاه از او آسایشی حاصل است. // بر آن باید داشت: و ادار باید کرد، تشویق باید کرد. // شکستن: خرد کردن، مغلوب کردن، شکار کردن، صید کردن، در اینجا معنی کشتن

می دهد.

۵۱. حالی: در حال حاضر، فعلاً. // طعمه او فرو نماند: او بی طعام نماند، او بی غذا نباشد. // نوک: منقار پرندگان است در اینجا هم در معنی منقار و هم در مفهوم دهان و پوزه به کار رفته است.

۵۲. آمان داده است: پناه داده است، زنهار داده است، تأمین جانی داده است.

۵۳. تحریض: برانگیختن، ترغیب کردن، تحریک کردن. // نقض: شکستن، عهد شکنی. // سبک گرداند: کوچک شمارد، خوار بدارد، ناچیز جلوه دهد.

۵۴. منجنیق: آلتی مرکب از فلاخنمانندی بزرگ که بر سر چوبی تعبیه می شد و در جنگهای قدیم بوسیله آن سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می کردند. // به کمند: با کمند، به وسیله کمند. در این جملات عذر و نقض عهد، یاران و دوستان، بلا و آفت دو به دو مترادفند. و میان منجنیق و کمند مراعات نظیر است. // وثیقت: آنچه عهد و پیمان را استوار سازد، پیمان استوار.

۵۵. رخصت: اذن دادن، دستوری دادن، اجازه، جواز، در اینجا راه خروج، طریقه‌ای برای شکستن پیمان. // عهد: تعهد، دمه، مسئولیت. // جای نگاه دارید: در جای خود باشید، همین جا باشید.

۵۶. زاغ گفت... باز آیم: کلاغ گفت برای نادیده گرفتن آن پیمان استوار اجازه‌ای و راه خروجی می توان یافت و شیر را از مسئولیت آن می توان بیرون آورد شما در همین جا باشید تا من باز گردم.

۵۷. هیچ به دست شد؟: چیزی به دست آمد؟.

۵۸. وجه: روی، صورت، طریقه، روش. // امضاء: گذراندن، راندن، در اینجا

تأیید.

۵۹. خصب: بسیاری نبات، فراوانی گیاه و سبزه، فراخی سال. // لکن وجه... نعمت افتیم: اما طریق دیگری هست اگر شما اجرای آن راه را تأیید فرمایید همه ما در فراوانی و نعمت می افتیم. // این اشتر میان ما اجنبی است: یعنی شتر در میان ما بیگانه

است ماگوشتهخواریم و او علف خوار.

۶۰. ودر مقام او ... صورت نمی‌توان کرد: و در اقامت کردن او برای پادشاه سودی نمی‌توان تصور کرد.

۶۱. اشارات: گفتار، سخن. // حریت: آزادگی، آزاد مردی. // کرم: جوانمردی، بزرگواری، بخشش، جود. // مروّت: مردی، و مردانگی. // این اشارت ... ندارد: این گفتار و اشاره / تو / از وفاداری و آزاد مردی بدور است و با بزرگواری و مردانگی قرابت و تناسبی ندارد.

۶۲. تأویل: تفسیر کردن، بیان کردن، در اینجا عنوان، بهانه، دستاویز. // جایز شمردن: روا داشتن، مباح کردن. // به چه تأویل جفا جایز شمرم: به چه عنوانی (بهانه‌ای) بی مهری روا بدارم.

۶۳. مقدمه: در اینجا موضوع و مسأله. // وقوف داشتن: اطلاع داشتن حکما: فرزاندگان، خردمندان (جمع حکیم). // یک نفس را: یک وجود را، یک نفر را، یک فرد را. //

۶۵. ذات: وجود، جسم. // باید کرد بعد از قبیله‌ای، اهل شهری، ذات ملک به قرینه جمله اول حذف شده است. // اگر در خطری باشد: مربوط است به ذات ملک یعنی اگر وجود پادشاه در خطری باشد، اگر خطری وجود ملک را تهدید کند. // مخرج: جای بیرون آمدن، محل خروج.

۶۶. وصمت: ننگ، عار، عیب، نقص. // منزه: پاک، پاکیزه. // عهد را... منزه ماند: و برای پیمانی که بسته شده است راه خروجی می‌توان یافت به طوری که پادشاه از عیب و ننگ پیمان شکنی پاک و بدور ماند. // مشقت: سختی، دشواری، رنج. // فاقه: نیازمندی، فقر، تنگدستی. // مخافت: ترسیدن، خوف داشتن، ترس، خوف.

۶۷. بوار: نیست شدن، هلاک گشتن، نیستی، مرگ. // مسلم: سلامت داشته، محفوظ. // و حالی ذات او ... ماند: و اکنون وجود او / شیر یعنی شما / از دشواری فقر و تنگدستی و ترس و بیم مرگ محفوظ بماند. // مشقت فاقه و مخافت بوار هر دو

مضاف و مضاف‌الیه و اضافه‌های تخصیصی هستند. // شیر سر در پیش افکند: شیر سر خود را به پایین انداخت و ظاهراً راضی شد.

## خود آزمایی بخش دوازدهم

۱. پاسخ درست را تعیین و مشخص کنید:

کلمه «امائل»

الف - مفرد است      ب - جمع است

ج - فعل است      د - حرف جرّ است

۲ - میان امائل و اراذل کدام صنعت لفظی است؟

الف - جناس مائل      ب - اقتضاب

ج - ردّ المطلع      د - سجع متوازی و ازدواج

۳ - میان اراذل و امائل کدام صنعت معنوی است؟

الف - استبّاع      ب - استدراک

ج - مطابقه و تضادّ      د - ارضاد

۴ - کلمه سکّات به چه معنی،

الف - سکنه ها      ب - سگانها

ج - سکونها      د - ساکت شوندگان. است

۵ - پاسخ درست را مشخص کنید:

کلمه «ملالت» به معنی

الف - نجابت      ب - سرزنش

ج - دلتنگی      د - عداوت. است

۶ - پاسخ غلط را پیدا و مشخص کنید:

الف - ورد: گل سرخ      ب - رباح: بوهای خوش

ج - جُعَل: سرگین گردانگ      د - تَضْرُ: یاری می کند

۷ - «مخافتِ بوار» چگونه ترکیبی است؟

الف - موصوف و صفت      ب - صفت و موصوف

ج - اضافه تشبیهی      د - اضافه تخصیصی

۸- معنی درست کلمه « فاقه » کدام است؟

الف - شتر ماده      ب - شتر نر

ج - توقع و انتظار      د - فقر و تنگدستی

۹- پاسخ درست عبارت زیر را پیدا و مشخص کنید:

« و عهد را هم مخرجی توان یافت »

الف - مخرج زمانه را می توان یافت      ب - عهد و زمانه هر دو مخرجی دارند

ج - برای پیمان می توان راه خروجی یافت      د - هم مخرج عهد را می توان یافت

۱۰- پاسخ درست کلمه « وَضَمْتُ » کدام است؟

الف - سمت و جهت      ب - سکوت

ج - داغ و نشان      د - عیب و عار



### بخش سیزدهم هدف‌های رفتاری

-انتظار می‌رود که پس از مطالعه این بخش بتوانید:

- ۱- معنی درست یک عبارت را از بین چند معنی داده شده تشخیص دهید.
- ۲- صنعت لفظی به کار رفته میان دو کلمه را بنویسید.
- ۳- نوع ترکیب دو کلمه را از نظر دستوری مشخص کنید.
- ۴- معنی درست تعبیر به کار رفته در یک جمله را بنویسید.
- ۵- اصطلاحات به کار رفته در درس را توضیح دهید.



## بخش (۱۳)

- زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختی تندی و سرکشی کرد، آخرام شد و به دست آمد. اکنون تدبیر آن است که ما همه بر اشتر فراهم آییم. و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است، تازه گردانیم، و گوئیم: «ما در سایه دولت و سامه ۳ حشمت این ملک روزگار خرم گذارنیده‌ایم، امروز که او را این رنج افتاد اگر به همه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم، به کفران نعمت منسوب شویم، و به نزدیک اهل مروت بی قدر و قیمت گردیم. ۶ و صواب آن است که جمله پیش او رویم و شکر آیدی او بازرانیم، و مقرر گردانیم که از ماکاری دیگر نیاید، جانها و نفسهای ما فدای ملک است. و هریک از ما گوید: امروز چاشت ملک از من سازند. و دیگران آن را دفعی کنند و عذری نهند. ۹ بدین تودّد حقّی گزارده شود و ما را زیانی ندارد».
- این فصول با اشتر دراز گردن کشیده بالا بگفتند و بیچاره را به دمدمه در ۱۲ کوزه فُقّاع کردند و با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریر ثنا و نشر شکر برداختند زاغ گفت: راحت مابه صحت ذات ملک متعلّق است و اکنون ضرورتی پیش آمده است، و امروز ملک را از گوشت من سدّ رمقی حاصل تواند بود مرا

- ۱۵ بشکند. دیگران گفتند: در خوردن تو چه فایده و از گوشت تو چه سیری؟ شگال هم بر آن نمط فصلی آغاز نهاد جواب دادند که: گوشت تو بوی ناک و زیان کار است طعمه ملک را نشاید. گرگ هم بر این منوال سخنی بگفت: گفتند که گوشت تو خنق آرد، قایم مقام زهر هلاهل باشد».
- ۱۸ اشتر این دم چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود. همگان یک کلمه شدند و گفتند: راست می‌گویی و از سر صدق عقیدت و فرط شفقت عبارت می‌کنی. یکبارگی در وی افتادند و پاره پاره کردند.
- ۲۱ و این مثل بدان آوردم که مکر اصحاب اغراض، خاصه که مطابقت نمایند، بی‌اثر نباشد. دمنه گفت: وجه دفع چه می‌اندیشی؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست، که اگر کسی همه عمر به صدق دل نمازگزارد و از مال حلال صدقه دهد، چندان ثواب نیابد که یک ساعت از روز از برای حفظ مال و توفی نفس در جهاد گذارد، مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَ مَنْ قَتَلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ، چون به جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عزّ مغفرت می‌توان یافت، جایی که کارد به استخوان رسد و کار به جان افتد، اگر از روی دین و حمیت کوششی پیوسته آید، برکات و ثوبات آن را نهایت صورت نبندد، و هم از ادراک غایت آن قاصر باشد.
- ۲۴ دمنه گفت: خردمند در جنگ شتاب و مسابقت و پیش دستی و مبادرت روا ندارد، و مباشرت خطرهای بزرگ به اختیار صواب نبیند و تا ممکن گردد اصحاب رای به مدارا و ملاطفت گرد خصم در آیند و دفع مناقشات به مجاملت اولی‌تر شناسند. و دشمن ضعیف را خوار نشاید داشت، که اگر از قوت و زور درماند به حیلت و مکر فتنه انگیزد و استیلا و اقتحام و تسلط و اقدام شیر مقرر است
- ۳۳ و از شرح و بسط مستغنی. و هر که دشمن را خوار دارد و از غایت محاربت غافل باشد پشیمان گردد چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتر به گفت: چگونه؟ گفت: آورده‌اند که نوعی است از مرغان آب که آن را طیطوی خوانند،
- ۳۶

- ۳۹ ویک جفت از آن در ساحلی بودندی. چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت: جایی باید طلبید که بیضه نهاده آید. نر گفت: اینجا جای خوش است و حالی تحویل صواب نمی‌نماید، بیضه بیاید نهاد. ماده گفت: در این سخن جای تأمل است، اگر
- ۴۲ دریا در موج آید و بچگان را در رباید آن را چه حیلت توان کرد؟ نر گفت: گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فروگذارد، و اگر بی‌حرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان ستد. ماده گفت: خویشان شناسی نیکو باشد. به چه قوت و
- ۴۵ عدت وکیل دریا را به انتقام خود تهدید می‌کنی؟ از این استبداد درگذر و برای بیضه جای حصین‌گزین، چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که به باخه رسید. گفت: چگونه؟ گفت: آورده‌اند که در آبگیری دویط و یکی باخه ساکن
- ۴۸ بودند و میان ایشان به حکم مجاورت دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دست روزگار غدار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایه حیات ایشان بود نقصان فاحش پیدا آمد. بطن
- ۵۱ چون آن بدیدند به نزدیک باخه رفتند و گفتند: به وداع آمده‌ایم، پندرود باش ای دوست گرامی و رفیق موافق. باخه از درد فرقت و سوز هجرت بنالید و از اشک بسی درّ و گهر بارید.

۵۴ لَوْلَا الدُّمُوعُ وَ فَيْضُهُنَّ لَأَخْرَقَتْ أَزْضَ الْوَدَاعِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ

## شرح و توضیحات بخش سیزدهم:

۱. زاغ باز رفت: یعنی بازگشت، برگشت. // لختی: اندکی، مقداری. // تندی: خشم، غضبناکی، عصبانیت. // سرکشی: نافرمانی، عصبان، سرپیچی.
۲. به دست آمد: تسلیم شد، تسخیر شد. // فاعل فعلهای تندی کرد، سرکشی کرد، رام شد و به دست آمد همگی شیر است. // فراهم آیم: گرد آیم، جمع شویم.
۳. تازه گردانیم: تجدیدکنیم. // ذکر شیر... تازه گردانیم: یاد شیر و عارضه‌ای را که بر او رسیده است تجدید کنیم. // سامه: جای امن و امان، پناهگاه، مأمن، ملجأ.
۴. حشمت: عظمت، شوکت، جاه و جلال. // خرم: شاد، شادمان، خندان، خوش. // ما در سایه... گذرانیده ایم: ما در سایه اقبال و پناه جاه و جلال این پادشاه دوران خوشی گذرانیده ایم. // در این جمله میان سایه و سامه سجع متوازن و میان دولت و حشمت سجع متوازی وجود دارد و در مجموع سایه دولت و سامه حشمت قرینه سازی است.
۵. به همه نوع: همه قسم، به تمام جهات. // جان: روح انسانی، روان، در اینجا حیات، هستی. // نفس: تن، کالبد، وجود. // فدا: دادن پولی یا چیزی برای نجات خویشتن یا دیگری، آنچه اسیران برای نجات خود دهند، سربها، بلاگردان. // فراغ آسایش، آسودگی، راحتی.
۶. کفران نعمت: حق شناسی در قبال نیکی دیگران، ناسپاسی. // امروز که... منسوب شویم: امروز که او را چنین عارضه‌ای پیش آمد اگر به تمام جهات، [جان] خویش را به حق ناشناسی و ناسپاسی منسوب می شویم.
۷. صواب: راست، درست، حق، لایق، سزاوار. // جمله: همه، همگی. // آبادی: جمع آبدی و آن خود ید است، دستها، معاونان، نعمتها. // باز راندن: باز گو کردن، برزبان آوردن. // و صواب آن است که... ملک است: و شایسته آن است که همگی به پیش او [شیر] برویم و سپاس نعمتهای او را بر زبان آوریم و معلوم گردانیم که از ماکار دیگری ساخته نیست جانها و تنهای ما فدای پادشاه است

۹. چاشت: یک حصّه از چهار حصّه روز، غذایی که به هنگام چاشت خورند. // امروز چاشت... از من سازند: امروز مرا چاشت پادشاه قرار دهند، پادشاه به عنوان غذای چاشت از من استفاده کند. // و دیگران... کنند: و دیگران آن را رد کنند. // عذری نهند: بهانه ای بیاورند.

۱۰. تودد: اظهار دوستی کردن، دوستی نمودن. // بدین تودد... ندارد: با این اظهار دوستی حقی به جای آورده شود و برای مازیانی ندارد [زیانی هم برای ما ندارد].  
 ۱۱. فصول: جملات، عبارات، سخنان (جمع فصل). // دراز گردن کشیده بالا: صفات مرکب برای شتر یعنی گردن دراز بلند قامت که هر دو از صفات بارز و ظاهری شتر است، بنا به نوشته مرحوم مینوی شاید اشاره ای باشد به گفته «کَلْ طویلُ أَحْمَقُ». // دَمْدَمَه: حيله، مکر، فریب. // فُقَاع: شرابی که از جو و میز و جز آن گیرند. // در کوزه فُقَاع کردن کنایه است از، فریب دادن، در تنگنا گذاشتن. // قرار داده: قرار گذاشته. // این فصول... رفتند: این سخنان را به شتر گردن داز بلند قد [احمق ساده] گفتند و آن بیچاره را با مکر و فسون فریب دادند و با او قرار گذاشته به نزد شیر رفتند. // تقریر: بیان کردن، بیان، گفتار. // ثنا: تمجید، تعریف، مدح، شکر، سپاس. // نشر: پراکنده کردن، انتشار دادن.

۱۳. پیرداختند: فارغ شدند، فراغت یافتند. // صِحَّت: تندرست شدن، تندرستی، سلامت. // متعلّق: مربوط، وابسته. // ضرورت: نیاز، اجبار، ناگزیری.

۱۴. رَمَق: بقیه جان، تاب و توان. // سَد رَمَق: حفظ حیات، نجات از مرگ. // مرا بشکنند: مرا شکار کند، مرا بکشد

۱۶. نَمَط: روش، طریقه، ترتیب. // فصلی آغاز نهاد: عبارتی شروع کرد، سخنی آغاز کرد. // بویناک: دارای بوی بد، بدبو، متعفن. // زیان کار: مضر، زیان آور.

۱۷. مینوال: روش، اسلوب.

۱۸. خُنَاق: دیفتری. // قائم مقام: جانشین. // هلاهل: نام نوعی زهر مهلک.

۱۹. اشتر این دم... بخورد: شتر این افسون را چون شیرینی بخورد (به راحتی

فريب خورد) و لطفی از خود نشان داد. // يك كلمه شدند: متفق و يك سخن شدند، متحد شدند.

۲۰. فرط: بسياری، فراوانی. // شفقت: مهربانی، دلسوزی، ترحم، نرم دلی. // عبارت می‌کنی: سخن می‌گویی، تعبير می‌کنی. // و از سر... می‌کنی: و از راه راستی عقیده و نهايت دلسوزی سخن می‌گویی.

۲۲. أصحاب: یاران، دمسازان، همراهان، دارندگان (جمع صاحب). // أغراض: مقاصد، اندیشه های بد، دشمنیها (جمع غرض). // خاصه: مخصوصاً. // مطابقت نمودن: اتفاق کردن، متحد شدن. // و این مثل... نباشد: و این داستان را برای آن نقل کردم که نیرنگ و خدعه غرض ورزان مخصوصاً که متحد شوند بی تاثیر نمی‌ماند.

۲۳. دفع: راندن پس زدن، دور کردن. // وجه دفع چه می‌اندیشی؟: درباره راه دفاع چگونه فکر می‌کنی.

۲۴. روی نیست: راهی نیست، چاره ای نیست، طریقی نیست. // صدق: راست گفتن، راستی. // به صدق دل: با دلی صادقانه.

۲۵. صدقه: آنچه به درویش و مسکین دهند در راه خدا.

۲۶. توقی: پرهیز کردن، خویشتن داری. // توقی نفس: حفظ و نگهداری خویش. // جهاد: جنگیدن در راه خدا، جنگ دینی، غزو مسلمانان با کافران. // من: هرکس که، هر که. // قُتِلَ: کشته شود. // دون: به خاطر، از برای. // ماله: مال خود. // فهُوَ: پس او. // نَفْسِهِ: تن خود. // معنی: هرکس که کشته شود از برای مال خود شهید است و هر که کشته شود از برای تن خود شهید است.

۲۷. عزّ: ارجمند گشتن، عزّت، ارجمندی. // مَغْفِرَت: مصدر میمی، بخشودن گناه، آمرزیدن، بخشایش گناه.

۲۸. کارد به استخوان رسیدن: شدّت یافتن سختی و بد حالی. // کار به جان افتادن: کار به بذل جان رسیدن، به جان آمدن.

۲۹. حمیت: مردانگی، مروت، غیرت. // مَثُوبَات: جمع مَثُوب، پاداش نیک،

جزای کار خوب. // صورت بستن: به تصوّر در آمدن، متصوّر بودن.

۳۰. وَهْم: پندار. // ادراک: دریافتن، فهم کردن، درک کردن. // غایت: پایان، نهایت، انجام، حدّ نهایی، انجام، حدّ نهایی جایی که ... قاصر باشد: جایی که سختی به نهایت رسد و کار به بذل (فدا کردن) جان و حیات بکشد اگر از راه دینداری و غیرت کوششی به عمل آید برای برکتها و پاداشهای آن نمی توان پایانی تصوّر کرد و پندار آدمی از درک و دریافت نهایت آن ناتوان است. // در این جمله ها میان سعادت و شهادت صنعت ازدواج است. میان مغفرت و سعادت و شهادت سجع مطرف: کار و کارد جناس زاید و غایت و نهایت مترادفند.

۳۱. مسابقت: پیشی گرفتن بر یکدیگر، پیشی، سبقت. // مبادرت: پیشی گرفتن، سبقت گرفتن، شتاب کردن. // در این جمله ها: مسابقت و پیش دستی و مبادرت، مترادفند. میان مسابقت و مبادرت و مباشرت سجع متوازی و اعنات قرینه وجود دارد.

۳۲. مباشرت: کاری را انجام دادن، اقدام به عملی کردن. // اختیار: آزادی عمل، انتخاب. // به اختیار: از روی اختیار. // صواب دیدن: درست دانستن، نیکو انگاشتن. // و مباشرت... نیبندۀ و اقدام به خطرهای بزرگ را به انتخاب خود درست نمی دانند. // تا: حرف ربط به معنی هر قدر که، هر اندازه که.

۳۳. اصحاب رأی: عاقلان، خردمندان. // مُدارا: (مصدر باب مفاعله، در اصل مداراة) به مهربانی رفتار کردن، نرمی، لطف. // ملاطفت: نیکویی کردن با کسی، نرمی، کردن. // گرد خصم در آمدن: به تعقیب دشمن پرداختن، به دنبال دشمن رفتن. // دَفْع: دور کردن. // گرد خصم در آمدن: به تعقیب دشمن پرداختن، به دنبال دشمن رفتن. // دَفْع: دور کردن. // مناقشات: جمع مناقشت مجادله کردن، ستیزه کردن، مجادله، ستیزه. // مجاملت: خوشرفتاری کردن، چرب زبانی.

۳۴. اُولی تر: شایسته تر، سزاوار، لایقتر. // و تا ممکن گردد... شناسند: و هر اندازه که ممکن باشد خردمندان با نرمی و لطف به تعقیب دشمن خود می پردازند خوشرفتاری را در رفع اختلافات بهتر و پسندیده تر می دانند. // در این جملات مدارا

و ملاطفت مترادفند و مناقشت و مجاملت متضادند. // خوار داشتن: کوچک شمردن، حقیر شمردن.

۳۵. در ماندن: بیچاره شدن، عاجز گشتن، فرو ماندن، مضطر شدن. // فتنه انگیزختن: بر پا کردن آشوب، خلاف انگیزختن. // قوت و زور، حیل و مکر مترادفند. // استیلا: چیره شدن، چیرگی، غلبه. // اقتحام: خود را به سختی در افکندن، خویشتن را به مشقت انداختن، خود را به خطر انداختن، بی باکی. // تسلط: چیرگی، غلبه، چیره دستی. // اقدام: دست به کار شدن، دلیری کردن، دلیری. // مقرر: ثابت، برقرار، مُسَلَّم.

۳۶. بسط: گستردن، شرح دادن. // مُستغنی: بی نیاز. // غایلت: آسیب، گزند، بلای ناگهانی. // محاربت: با یکدیگر جنگیدن، حرب کردن. // غایلت محاربت: مضاف و مضاف الیه، اضافه تخصیصی، آسیب جنگ.

۳۷. وکیل دریا: فرمانروای دریا، نگهبان دریا، مأمور و مسئول آب دریا، نظیر وکیل باد، در شعر سعدی از باب هشتم گلستان:  
فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی. //  
وکیل دریا گشت: یعنی وکیل دریا پشیمان گشت. // طینطوی: نوعی مرغابی، نوعی مرغابی سنگخوار.

۳۹. بودندی: می بودند. // بیضه: تخم مرغ. // وقت بیضه فراز آمد: هنگام تخم کردن فرارسید.

۴۰. حالی: اکنون، حالا، در حال حاضر. // تحویل: جابجا شدن، کوچ کردن، کوچیدن.

۴۱. تأمل: نیک نگریستن، اندیشه کردن، درنگ.

۴۲. آن را چه حیل توان کرد؟ برای آن چه چاره می توان کرد.

۴۴. انصاف: عدل کردن، داد کردن، حق دادن. // انصاف ستدن: حق خود را



گرفتن، به اجرای حقّ و داشتن. // گمان نبرم... بتوان ستد: تصوّر نمی‌کنم که نگهبان دریا این گستاخی را بکند و جانب مرا رعایت نکند و اگر در اندیشه بی احترامی باشد حقّ خود را از او می‌توان گرفت [او را می‌توان به اجرای حقّ و ادار کردن].

۴۵. عدت: ساز و برگ جنگ. // در این جملات قوت و عدت مترادفند و میان آن دو ازدواج با اعنات قرینه وجود دارد. // استبداد: خورایی، خودسری، خودکامگی.  
۴۶. حصین: استوار و محکم.

۴۷. آبگیر: آبدان، استخر، مرداب. // بط: مرغابی. // باخه: لاک پست، سنگ پست. // یکی باخه: باخه‌ای، سنگ پستی، یکی در اینجا علامت نکره است.  
۴۸. به حکم: به مقتضای. // مجاورت: مجاور بودن، همسایه بودن، همسایگی. // مصادقت: دوستی کردن با یکدیگر، دوستی. // دست روزگار: مضاف و مضاف الیه، اضافه استعاری است.

۴۹. غدار: بی وفا، پیمان شکن، مکار، محیل، فریبند، صفت است برای روزگار. // رخسار: روی، چهره، عارض، رخ، سیما. // رخسار حال: مضاف و مضاف الیه، اضافه استعاری است. // خراشیدن: خراش دادن، ریش کردن، مجروح ساختن. // سپهر: آسمان، فلک. // آینه فام: صفت مرکب برای سپهر، آینه رنگ، آینه گون. // صورت: نقش، تصویر. // مفارقت: جدا شدن از یکدیگر، جدایی، دوری. // دست روزگار غدار فاعل فعل «بخراشید» است و سپهر آینه فام فاعل «نمود».

۵۰. نقصان: کمی، کاستن، کاستی. // فاحش: زیاده از حد، بسیار.  
۵۱. وداع: بدرود گویی، خداحافظی، بدورد. // بدرود باش: خداحافظ تو، سلامت بمان.

۵۲. موافق: هم رأی، هم فکر، مناسب، سازگار. // فرقت: جدایی، مفارقت. درد فرقت و سوز هجرت: جدایی، مفارقت. درد فرقت و سوز هجرت: سوزش و ناراحتی جدایی.

۵۳. دژ: مروارید. // گهر: گوهر. // از اشک بسی درو گهر بارید: بسیار مروارید

و جواهر از اشک نثار کرد، سخت گریه کرد، قطرات اشک به در و گوهر تشبیه شده است. // در این جملات وداع و پدرود - دوست و رفیق - درد و سوز - فرقت و هجرت مترادفند میان فرقت و هجرت سجع متوازی و ازدواج است و میان در و گوهر مراعات النظیر.

۵۴. لولاً: اگر نبود. // دُمُوع: جمع دَمَع اشکها. // فَيَضُهِنَّ: فرو ریختن آنها، ریزش آنها. // لِأَحْرَقَتْ: هر آینه می سوزانید. // ارض: زمین. // وداع: خداحافظی. // حرارت: گرمی. // أَكْبَاد: جمع کبد، جگرها. // معنی بیت: اگر نبود اشکها و ریزش آنها می سوزانید زمین خداحافظی را گرمی جگرها یعنی گرمی و سوزش دل خداحافظی کنندگان زمین وداع را می سوزانید.

خود آزمایی بخش سیزدهم.

۱- در میان کلمات دَر و گوهر چه صنعتی است.

الف- تضادّ ب- مراعات نظیر

ج- سجع مطرف د- سجع متوازی

۲- «سوز هجرت» چگونه ترکیبی است.

الف- اضافه ملکی ب- اضافه بیانی

ج- اضافه تشبیهی د- اضافه تخصیصی

۳- میان کلمات فرقت و هجرت کدام صنعت لفظی است.

الف- جناس لاحق ب- توزیع

ج- سجع متوازی و ازدواج د- التزام

۴- معنی درست «بدرود باش» کدام است؟

الف- خداحافظ باش ب- همواره باش

ج- سلامت بمان د- یقین کن

۵- «نقصان فاحش» چگونه ترکیبی است؟

الف- موصوف و صفت ب- صفت و موصوف

ج- مضاف و مضاف الیه د- مضاف الیه و مضاف

۶- معنی درست جمله زیر کدام است؟

[و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود].

الف- فلک آینه گون نقش جدایی را به ایشان نشان داد.

ب- آسمان آبی رنگ با ایشان جدایی کرد.

ج- شکل جدایی آسمان به ایشان نمودار شد.

د- جدایی صورت آسمان آینه فام را به ایشان نشان داد.

۷- «رخسار حال» چگونه ترکیبی است؟

الف- صفت مرکب ب- اسم مرکب

ج - اضافه مقلوب      د - اضافه استعاری

۸- نقش دستوری کلمه «لختی» را در جمله زیر پیدا مشخص کنید:

[لختی تندی و سرکشی کرد]

الف - فاعل      ب - صفت

ج - قید مقدار      د - متمم

۹- معنی درست تعبیر « تازه گردانیم » کدام است؟

الف - تازه کنیم      ب - نو کنیم

ج - به گردش در آوریم      د - تجدید کنیم

۱۰- پاسخ غلط را پیدا و مشخص کنید:

الف - سامه: سرایت کننده      ب - حشمت: جاه و جلال

ج - خرم: شادمان      د - فراغ: آسایش



## بخش چهاردهم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه بخش چهاردهم بتوانید:

- ۱- معنی لغات درس را بنویسید.
- ۲- نقش دستوری یک کلمه را در یک جمله توضیح دهید.
- ۳- صنعت به کار رفته میان دو کلمه را بنویسید.
- ۴- نوع ترکیب دو کلمه را از نظر دستوری مشخص کنید.
- ۵- یک عبارت را باز نویسی کنید.

## بخش (۱۴)

وگفت: ای دوستان و یاران، مضرّت نقصان آب در حقّ من زیادت است  
 که معیشت من بی از آن ممکن نگردد. و اکنون حکم مروّت و قضیّت کرم عهد  
 آن است که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید. گفتند: رنج هجران تو ما را  
 ۳  
 بیش است و هر کجا رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتّع  
 ولذّت نیابیم، اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان را سبک داری، و بر آنچه به  
 ۶  
 مصلحت حال و مآل تو پیوندد ثبات نکنی. و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آن  
 است که چون ترا برداشتیم و در هوارفت چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد  
 هر چیز گویند راه جدل بر بندی و البتّه لب نگشایی. گفت: فرمان بُردارم و آنچه بر  
 ۹  
 شما از روی مروّت واجب بود به جای آورید. و من هم می پذیرم که دم طرّقم  
 و دل در سنگ شکنم.

بطان چوبی بیاوردند و باخه میان آن به دندان بگرفت محکم، و بطان هر  
 ۱۲  
 دو جانب چوب را به دهان برداشتند و او را می بردند. چون به اوج هوا رسیدند  
 مردمان را از ایشان شگفت آمد و از چپ و راست بانگ بخاست که «بطان باخه  
 می برند». باخه ساعتی خویشتن نگاه داشت آخر بی طاقت گشت و گفت: تا کور

۱۵ شوید. دهان گشادن بود واز بالا در گشتن. بطن آواز دادند که «بر دوستان نصیحت باشد».

نیک خواهان دهند پند ولیک نیک بختان بُوند پندپذیر  
 ۱۸ باخه گفت: این همه سودا است، چون طبع اجل صفر تیز کرد و دیوانه وار روی به کسی آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن ننهد.

۲۱ إِنَّ الْمُنَايَا لَا تَطِيْشُ سِهَامُهَا

از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست  
 طیطوی نرگفت: شنودم این مثل، ولکن مترس و جای نگاه دار. ماده بیضه  
 ۲۴ بنهاد. وکیل دریا این مفاوضت بشنود. از بزرگ منشی و رعنایی طیطوی درخشم شد و دریا در موج آمد و بچگان ایشان را ببرد. ماده چون آن بدید اضطراب کرد وگفت: من می دانستم که با آب بازی نیست. و تو به نادانی بچگان باد دادی  
 ۲۷ و آتش بر من بیاریدی، ای خاکسار، باری تدبیری اندیش. طیطوی نر جواب داد که «سخن به جهت گوی، و من از عهده قول خویش بیرون می آیم و انصاف خود از وکیل دریا می ستانم».

۳۰ در حال به نزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد و حال بازگفت و در اثنای آن یاد کرد که «اگر همگنان دست در دست ندهید و در تدارک این کار پشت در پشت نایستید وکیل دریا را جرأت افزایش دهد، و هرگاه که این رسم مستمر گشت همگنان در سر این غفلت شوید». مرغان جمله به نزدیک  
 ۳۳ سیمرغ رفتند، و صورت واقعه با او بگفتند، و آینه فرا روی او داشتند که اگر در این انتقام جد نمایند بیش شاه مرغان نتواند بود. سیمرغ اهتزاز نمود و قدم به نشاط  
 ۳۶ در کار نهاد. مرغان به معونت و مظاهرت او قوی دل گشتند و عزیمت برکین توختن مصمم گردانیدند. وکیل دریا قوت سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی باز داد؛ و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که هیچ



- ۳۹ دشمن را خوار نشاید داشت. شنزبه گفت: در جنگ ابتدا نخواهم کرد اما از صیانت نفس چاره نیست. دمنه گفت: چون به نزدیک او روی علاماتِ شَرّینی، که راست نشسته باشد و خویشتن را برافراشته و دُم بر زمین می‌زند.
- ۴۲ شنزبه گفت: اگر این نشانها دیده شود حقیقتِ غدر از غبار شبهت بیرون آید.
- دمنه شادمان و تازه روی به نزدیک کلیله رفت. کلیله گفت: کار کجا رسانیدی؟ گفت: فراغ هر چه شاهدتر و زیباتر روی می‌نماید.
- ۴۵ *وَإِنِّي لَمَيْمُونُ النَّقِيَّةِ مُنْجِعٌ وَإِنْ كَانَ مَطْلُوبِي سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ  
وَأَدْرِكْتُ سُؤْلِي حِينَ أَرَكَبُ عَزْمَتِي وَلَوْ أَنَّهُ فِي جَنْبَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ*
- ۴۸ پس هر دو به نزدیک شیر رفتند. اتفاق را گاو با ایشان برابر برسد. چون شیر او را بدید راست ایستاد و می‌غرید و دُم چون مار می‌پیچانید. شنزبه دانست که قصد او دارد و با خود گفت: خدمتگار سلطان در خوف و حیرت همچون هم
- ۵۱ خانه مار و هم خوابه شیر است که اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و آن دهان بگشاید. این می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت. چون شیر تشمّر او مشاهده کرد برون جست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان
- ۵۴ گشت. کلیله آن بدید و روی به دمنه آورد و گفت:
- باران دو صد ساله فرو نماند این گرد بلا را که تو انگیخته ای  
بنگر ای نادان در و خامت عواقب حیلت خویش.

## شرح و توضیحات بخش چهاردهم:

۱- مَضْرَت: زیان، ضرر. // مَضْرَت نقصان، اضافه تخصیصی. // در حَقِّ: درباره

نسبت به. //

۲- معیشت: زندگانی، آنچه به وسیله آن امرار معاش کنند. // بی از آن: بی آن، بدون آن، مرجع ضمیر آن لفظ «آب» است. // مروّت: مردی، مردانگی، جوانمردی. // قضیّت: حکم، امر، فرمان، اقتضاء. // کَرَم: بزرگواری، بخشش، جود. // عَهْد: وفاکردن وعده، پیمان. // کرم عهد: خوش عهدی، خوش پیمانی، خوش قولی.

۳- و اکنون... سازید: و حالا فرمان جوانمردی و اقتضای وفای به عهد آن است که برای بردن من راهی بیندیشید و چاره بسازید. // هجران: دوری، جدایی، مفارقت، جدایی از معشوق. // رنج هجران، اضافه تخصیصی.

۴- خِصْب: بسیاری نبات، فراوانی گیاه و سبزه، فراخی سال. // دیدار: ملاقات، وصال، حضور. // بی دیدار تو: بی حضور تو. // بی وجود تو. // تمتّع: بهره بردن، برخورداری. //

۵- سبک داشتن: خفیف شمردن، خوار شمردن.

۶- مآل: جای بازگشت، عاقبت امر، انجام کار. // حال و مآل: حال و آینده. // میان دو کلمه صنعت ازدواج یا اعنات قرینه است. // ثبات کردن: پایداری کردن، مقاومت کردن. // و بر آنچه... ثبات نکنی: و در آنچه به خیر و صلاح حال و آینده تو مربوط می شود پایداری نکنی.

۷- در هوارفت: معطوف است به برداشتیم، یعنی در هوارفتیم، پرواز کردیم. // چندانکه: همینکه، به محض اینکه. // مردمان را چشم: را علامت اضافه است یعنی چشم مردمان.

۸- جَدَل: خصومت، ستیزه، جنگ، پیکار. // راه جدل بر بندی: ستیزه و مجادله

نکنی. // لب نگشایی: دهان باز نکنی، سخن نگویی.

۹- دم طَرَقَم: دم فرو بندم، سکوت کنم، دم نزنم.

۱۰. دل در سنگ شکستن: دندان روی جگر گذاشتن، خاموشی پیشه کردن. //  
و من هم می‌پذیرم... شکنم: و من هم قبول می‌کنم که دم فرو بندم و دندان روی جگر  
بگذارم.

۱۱. محکم: قید است برای فعل بدن‌دان گرفت.

۱۵. دهان گشادن بود و از بالا در گشتن: دهان باز کردن همان بود و از بالا سقوط  
کردن همان، به محض باز کردن دهان از بالا معلق و سرنگون شد. // بر دوستان نصیحت  
باشد: وظیفه دوستان اندرز دادن است.

۱۷. نیک خواه: آنکه خیر دیگران خواهد، خیر خواه، صفت مرکب جانشین  
موصوف.

۱۸. سودا: مؤنث اسود، سیاه، یکی از اخلاط چهارگانه خیال فاسد، خیال  
باطل. // طبع: سرشت، نهاد، مزاج طبیعت. // آجل: مرگ. // طبع آجل: طبیعت مرگ،  
اضافه استعاری. // صفرا: مؤنث اصغر، زردرنگ، زرداب، یکی از اخلاط  
چهارگانه. // صفرا تیز کرد: خشمگین و عصبانی شد.

۱۹. دل بستن: علاقه مند شدن. // هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد: هیچ  
خردمندی علاقه‌مند به دور کردن آن نمی‌شود، علاقه‌ای برای دفع آن پیدا نمی‌کند.

۲۱. مَنایا: جمع مَنیه، مرگها، اجلها. // لا تطیش: به خطا نمی‌رود؟ منحرف  
نگردد. // سهام: جمع سهم، تیرها. // معنی: براستی که تیرهای مرگ به خطا نمی‌رود،  
تیرهای مرگ از هدف منحرف نمی‌شود.

۲۲. حذر کردن: پرهیز کردن.

۲۳. جای نگاه دار: در جای خودت باش، جای خود را از دست مده.

۲۴. مفاوضت: مشارکت، گفتگو. // بزرگ منشی: در اینجا خود بزرگ بینی. //

رَعنایی: خود پسندی، خود خواهی.

۲۵. اضطراب: پریشان شدن، پریشانی، بی‌تابی.

۲۶. با آب بازی نیست: با آب شوخی نمی‌توان کرد. // باد دادن: نیست و نابود

کردن، از دست دادن، تلف کردن.

۲۷- آتش بر من بیاری: آتش بر سر من ریختی. // خاکسار: خاک مانند، شیبه به خاک، گردآلود، آلوده به گرد و غبار، کنایه از بدبخت، تیره روز. // باری: به هر حال، به هر جهت. // تدبیری اندیش: چاره ای بکن.

۲۸- سخن به جهت گوی: حرف سنجیده بزن، سخن مناسب بگو. // عهده: تعهد، ذمه، پیمان، مسؤولیت. // از عهده بیرون آمدن: تعهد خود را به انجام رساندن، مسؤولیت خود را به جای آوردن. // و من از ... می ستانم: و من از تعهد گفتار خویش بیرون می آیم (قولی که داده ام عملی می کنم) و داد خود را از وکیل دریا می گیرم.

۳۰- در حال: فوراً. // مقدمان: پیشوایان. // صنف: گونه، نوع، دسته، جمع آن اصناف، صفوف.

۳۱- و حال باز گفت: حال مفعول صریح جمله است یعنی احوال را بازگو کرد. // در اثنای ... در خلال ...، در طی ... // همگنان: جمع همگن، همه، همگی. // دست در دست دادن: متحد شدن، همدست شدن، پشت در پشت ایستادن: پشتیبان هم شدن، از یکدیگر پشتیبانی کردن.

۳۲- وکیل دریا را جرأت: فکت اضافه شده است راء علامت اضافه است یعنی جرأت وکیل دریا.

۳۳- مستمر: دایم، همیشه، بردوام. // در سر چیزی شدن: فدای آن شدن. // و هرگاه که ... شوید: و هر زمان که این آیین دائمی و همیشگی شد همگی در راه این غفلت از بین می روید [فدای این غفلت می شوید]. // جمله: همگی، تماماً.

۳۴- سیمرخ: مرغی افسانه ای و موهوم. // واقعه: حادثه، اتفاق، پیشامد. // صورت واقعه: شرح حال، شرح ما وقع. // آینه فراروی او داشتند: موضوع را برای او کاملاً روشن کردند، مطلب را برای او به طور کامل تشریح کردند.

۳۵- جد نمودن: کوشش کردن، سعی کردن، کوشش، پافشاری. // بیش: دیگر. // اهتراز: جنبیدن، تکان خوردن، شاد شدن، شادمان گردیدن. // اهتراز نمود: به

تکان در آمد، به حرکت در آمد. // نشاط: شادی، خرمی، رغبت، چالاکی. // قدم به نشاط در کار نهاد: به رغبت و چالاکی گام در کار نهاد، وارد مبارزه شد (کار به معنی جنگ و رزم نیز آمده است).

۳۶- معونت: یاری کردن، یاری، مدد. // مظاهرت: پشتیبانی کردن، حمایت، یاری. // قوی دل: با جرأت، دلیر. // عزیمت: قصد کردن، آهنگ کردن، قصد، تصمیم.

۳۷- توختن: خواستن، جستن. // کین توختن: کینه خواهی، انتقام. // مُصَمَّم: در اینجا استوار، محکم. // مرغان... گردانیدند: مرغان به یاری و پشتیبانی او جرأت پیدا کردند و قصد خود را بر کینه خواهی استوار گردانیدند. // دو کلمه معونت و مظاهرت اولاً مترادفند ثانیاً میان آن دو صنعت ازدواج یا اعنات قرینه وجود دارد.

۳۹- خوار: حقیر و بی اعتبار، پست، ذلیل. // هیچ دشمنی را خوار نشاید داشت: هیچ دشمن را حقیر نباید شمرد.

۴۰- صیانت: حفظ، نگاهداری. // نَفَس: تن، جسد، کالبد، ذات. // صیانت نفس: حفظ ذات، نگاهداری وجود. // شَر: بدی، بد ذاتی، فساد.

۴۲- شُبْهت: شکّ و تردید، ظن، احتمال. // غبار شُبْهت: اضافه تشبیهی. // حقیقت غدر... بیرون آید: واقعیت مکر و نیرنگ از پشت غبار شکّ و تردید بیرون می آید.

۴۴- تازه روی: خوشرو، شادمان، با طراوت.

۴۵- فراغ: آسوده شدن، فارغ گشتن، آسایش، فراغت. // شاهدتر: زیبا تر، خوبتر. // روی می نماید: رُخ نشان می دهد، چهره می نماید. // فراغ... روی می نماید: آسایش هر چه خوبتر و زیباتر چهره می نماید، فراغت به زیبایی و نیکویی حاصل می شود.

۴۶- میمون: خجسته، فرخنده، مبارک. // نقیبه: نفس. // میمونُ النَّقیبه: مبارک نفس، مبارک پی. // مُنْجِح: پیروزمند، کامیاب، کامروا، حاجت روا شده. // مطلوب:

جسته شده، خواسته. // مطلوبی: خواسته من. // سنا: بلندی. // سنا الشمس: بلندی خورشید. // بُعد: دوری، جدایی. // معنی بیت: و همانا من مبارک نفس (خجسته پی) حاجت روا شده‌ام اگر چه خواسته من بلندی خورشید باشد در دوری و فاصله.

۴۷- و اذركك: و در می یابم. // سول: حاجت، خواسته. // سؤلی: حاجت خویش را، حاجتم را. // حین: وقتی که، زمانی که. // اركب: سوار می شوم، می نشینم. // عزمه: قصد، تصمیم، عزیمت. // عزمتی: عزیمتم. // ولوانه: و اگر چه آن (مقصود و مراد من). // جبهه: پیشانی. // اسد: شیر بیشه، غضنفر. // وزد: سرخ، گلگون، صفت است برای اسد. // معنی بیت: و در می یابم حاجت [خواسته] خویش را زمانی که سوار شوم بر تصمیم خود [هنگامی که قصد کنم اگر چه آن [مقصود و مراد من] در پیشانی شیر سرخ باشد.

۴۸- اتفاق را: تصادفاً: از اتفاق. // برابر: در اینجا همزمان.

۵۱- سر بر آورد: سر خود را بلند می کند، بیدار می شود. // دهان گشادن: حمله کردن شیر برای دریدن و خوردن. // جنگ رامی ساخت: برای جنگ آماده می شد. // تشمر: دامن به کمر زدن، آماده شدن.

۵۳- جانبین: دو طرف

۵۶- وخامت: بد عاقبت بودن، بد فرجامی، سوء عاقبت، زشتی. // عواقب: نتایج، حاصل (جمع عاقبت). // حیل: مکر، فریب، تزویر. // بنگر ای نادان... خویش: ای نادان در زشتی نتایج مکر و فریب خود نگاه کن.

خود آزمایی بخش چهاردهم:

۱. «عواقب» جمع چیست؟

الف - عاقبت    ب - معقوب

ج - عقب    د - عاقبت

۲. معنی درست کلمه «جانبین» کدام است؟

الف - جنایتکاران    ب - اجنبی ها

ج - دو طرف    د - جهان بینی

۳. پاسخ غلط را مشخص کنید.

الف - ورد: سرخ و گلگون    ب - جبهه: پیشانی

ج - عزمه: عزیمت    د - سؤل: غذای چاشت

۴. پاسخ درست «معونت» کدام است؟

الف - رنج    ب - بازگشت

ج - معاون    د - یاری

۵. «مضرت نقصان» چگونه ترکیبی است؟

الف - موصوف و صفت    ب - صفت و موصوف

ج - اضافه تشبیهی    د - اضافه تخصیصی

۶. پاسخ غلط را پیدا کنید:

الف: معیشت: زندگانی    ب - مروت: مردانگی

ج - قضیت: رسم الخط    د - کرم: بزرگواری

۷. «رنج هجران» چگونه اضافه ای است؟

الف - ملکی    ب - اقترانی

ج - تخصیصی    د - تشبیهی

۸. معنی «خِصب» کدام است؟

الف - غضب کردن    ب - خواب شیرین

- ج - فراخی سال      د - گوشتالود
۹. میان کلمات حال و مآل چه صنعتی است
- الف - لف و نشر      ب - جمع و تقسیم
- ج - ازدواج      د - استخدام
۱۰. معنی درست کلمه « سودا » کدام است؟
- الف - نوشیدنی      ب - سود بخش
- ج - خیال باطل      د - نوش دارو.





## بخش پانزدهم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه این بخش بتوانید:

- ۱- معنی لغات درس را بنویسید.
- ۲- صنعت لفظی به کار رفته میان دو کلمه را بنویسید.
- ۳- از بین چند بازنویسی برای یک عبارت، بازنویسی درست را مشخص کنید.
- ۴- نقش دستوری یک کلمه را بنویسید.
- ۵- نوع ترکیب دو کلمه را از نظر دستوری بنویسید.

## بخش (۱۵)

دمنه گفت: عاقبت و خیم کدام است؟ گفت: رنج نفس شیر و سِمتِ نقض  
عهد و هلاکِ گاو و هدر شدن خون او و پریشانی جماعت لشکر و تفرقه کلمه سپاه  
۳ و ظهور عجز تو در دعوی که به رفیق این کار پردازای و بدین جای رسانیدی  
و نادان تر مردمان اوست که مخدوم را بی حاجت در کارزار افکنند. و خردمندان  
در حال قوت و استیلا و قدرت و استعلا از جنگ چون خرچنگ پس خزیده اند  
۶ و از پیدا کرد بیا و تعرض مخاطره تحرّز و تجنّب واجب دیده اند، که وزیر  
چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که به صلح و رفیق تدارک پذیرد  
برهان حمق و غباوت بنموده باشد، و حجّت ابلهی و خیانت سیرگواه کرده.  
۹ و پوشیده نماند که رای در رتبت بر شجاعت مقدم است، که کارهای شمشیر به  
رای بتوان گزارد و آنچه به رای دست دهد شمشیر دو اسپه در گرد آن نرسد، چه  
هر کجا رای سُست بود شجاعت مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک رای را  
۱۲ در محاورت، زبان گنگ شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد و مرا  
همیشه اعجاب تو و مغرور بودن به رای خویش و مفتون گشتن به جاه این دنیای  
فریبنده، که مانند خدعه غول و عشوه سراب است معلوم بود لکن در اظهار آن با

۱۵ تو تأملی کردم و منتظر می‌بودم که انتباهی یابی و از خواب غفلت بیدار شوی، و چون از حد بگذشت وقت است که از کمال نادانی و جهالت و حتم و ضلالت تو اندکی بازگویم و بعضی از معایب رای و مقابح فعل تو بر تو شمرم، و آن از دریا  
۱۸ قطره ای و از کوه ذره ای خواهد بود و گفته‌اند: پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قول او را بر فعل رجحان بود و گفتار بر کردار مزیت دارد.

قَالُوا وَمَا قَعَلُوا وَأَيَّنَ هُمْ مِنْ مَعْشَرٍ قَعَلُوا وَمَا قَالُوا

۲۱ و تو این مزاج داری و سخن تو بر هنر تو راجح است، و شیر به حدیث تو فریفته شد. و گویند که «در قول بی عمل و منظر بی مخبر و مال بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فایده‌ای بیشتر  
۲۴ نتواند بود. و پادشاه اگر چه به ذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر جائز و بدکردار باشد منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش صافی که در وی نهنگ بینند، هیچ آشناور، اگر چه تشنه و محتاج گذشتن باشد نه  
۲۷ دست بدان دراز یارد کرد نه پای در آن نهاد».

وزینت و زیب ملوک خدمتگاران مُهذَّب و چاکران کافی کاردانند. و تو می‌خواهی که کسی دیگر رادر خدمت شیر مجال نیفتد، و قربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد. و از نادانی است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و توقع  
۳۰ دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی و چشم داشتن ثواب آخرت به ریا در عبادت و معاشرت زنان به درشت خویی و فظاظت و آموختن علم به آسایش و راحت.  
۳۳ لکن در این گفتار فایده‌ای نیست، چون می‌دانم که در تو اثر نخواهد کرد. و مثل من با تو چنان است چون آن مرد که آن مرغ رامی گفت که «رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد که گفته‌اند:

۳۶ وَ دَاءُ الْتُوكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ»

دمنه پرسید که چگونه؟ گفت: آورده اند که جماعتی از بوزنگان در کوهی بودند، چون شاه سیارگان به افق مغربی خرامید و جمال جهان آرای را به

- ۳۹ نقاب ظلام پیوشانید سپاه زنگ به غیبتِ او بر لشکر روم چیره گشت و شبی چون کار عاصی روز مَحْشَر در آمد. باد شَمالِ عِنان گشاده و رکابِ گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهی می جستند، ناگاه
- ۴۲ یراعه ای دیدند در طرفی افکنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بر آن نهادند و می دمیدند. برابر ایشان مرغی بود بر درخت بانگ می کرد که: «آن آتش نیست».
- البته بدو التفات نمی نمودند. در این میان مردی آنجا رسید. مرغ را گفت: رنج میر که به گفتار تو یار نباشند و تو رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنان است که کسی شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخن وی نشنود و از درخت فرو آمد تا بوزنگان را حدیث یراعه
- ۴۸ بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش جدا کردند.
- و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری. و عِظتِ ناصحان در گوش نگذاری. و هر آینه در سر این استبداد و اصرار شوی و از این زرق و شعوزه وقتی
- ۵۱ پشیمان گردی که بیش سود ندارد و زبان خرد در گوش تو خواند که «تَرَكَتِ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ»<sup>۴</sup> «لختی پشت دست خایی و روی سینه خراشی، چنانکه آن زیرکِ شریکِ مَغْفَلِ کرد و سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت: دو شریک بودند یکی دانا
- ۵۴ و دیگر نادان، و به بازارگانی می رفتند. در راه بدره ای زر یافتند گفتند: سود ناکرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و بازگشت. چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دعوی زیرکی کردی گفت: چه قسمت کنیم؟ آن
- ۵۷ قدر که برای خرج بدان حاجت باشد بگیریم، و باقی را به احتیاط به جایی بنهیم، و هر یکچندی می آیم و به مقدار حاجت می بریم. بر این قرار دادند و نقدی سره برداشتند و باقی در زیر درختی به اتقان بنهادند و در شهر رفتند.
- ۶۰ دیگر روز آنکه به خرد موسوم و به کیاست منسوب بود بیرون رفت و زر برد. و روزها بر آن گذشت و مغفل را به سیم حاجت افتاد. به نزدیک شریک آمد و گفت: بیا تا از آن دفینه چیزی بگیریم که من محتاجم. هر دو به هم آمدند

۶۳ و زر نیافتند، عجب بردند. زیرک در فریاد و نفیر آمد و دست در گریبان غافل  
درمانده زد که: «زر تو برده‌ای و کسی دیگر خبر نداشته است». بیچاره سوگند  
می‌خورد که «نبرده‌ام» البتّه فایده نداشت. تا او را به درِ سرای حُکم آورد و زر  
۶۶ دعوی کرد و قصّه باز گفت.

## شرح و توضیحات بخش پانزدهم:

۱- عاقبت و خیم کدام است؟ پایان دردناک کدام است؟ نتیجه زشت کدام است. // رنج نفس شیر: رنج و زحمت وجود شیر، به رنج و زحمت افتادن شیر. // سَمَت: نشان داغ، علامت، نشانه، عنوان، مقام. // نقض عهد: عهد شکنی. // سَمَتِ نَقْضِ عَهْد: داغ و نشان پیمان شکنی.

۲- هدر شدن: به هدر رفتن. // خونِ او: مراد خون گاو است. // تفرقه: جدایی افکندن، جدایی، پراکندگی. // تفرقه کلمه: اختلاف نظر، اختلاف عقیده.

۳- دعوی: ادعا کردن چیزی را، ادعا. // رفیق: نرمی کردن، لطف کردن، نرمی، مدارا. // و ظهور عجز تو... رسانیدی: آشکار شدن ناتوانی تو در ادعایی که کرده بودی [که این کار یعنی از بین بردن گاو را به لطف و نرمی انجام خواهی داد] در حالی که بدین مرحله [جنگ و نزاع] رسانیدی.

۴- اوست که: آن کس است که. // مخدوم: خدمت کرده شده، سرور، آقا. // بی حاجت: بدون آنکه نیازی باشد. // کارزار: میدان جنگ، جنگ، محاربه. // در کارزار افکند: وادار به جنگ کند، در کارزار درگیر کند.

۵- استیلا: چیرگی، غلبه. // استعلا: بلندی خواستن، بلندی، رفعت. // خرچنگ: جانوری است از شاخه بند پایان، از رده سخت پوستان دارای چنگالهای بلند که در آب زندگی کند و در خشکی هم راه رود و به یک پهلو حرکت نماید، پنج پا، سرطان. // و خردمندان ... پس خزیده اند: و افراد عاقل در حال نیرومندی و چیرگی و توانایی و سرافرازی از جنگیدن به مانند خرچنگ به عقب خزیده اند. یعنی در حال قدرت و توانایی از جنگ پرهیز کرده اند. // در این جمله کلمات قوت و قدرت و استیلا و استعلا مترادفند و از طرفی میان آنها سجع متوازی و ازدواج است.

۶- بیدار کردن: بر پا کردن، ایجاد. // فتنه: آشوب، اختلاف، جنگ، ستیزه. // تعرّض: به امری پرداختن، دست درازی کردن. // مخاطره: خود را در خطر افکندن. // تحرّز: خویشتمن داری، پرهیز. // تجنب: دوری جستن، دور شدن، دوری، اجتناب

کردن. // و از بیدار کردن... واجب دیده اند: پرهیز و از بر پا کردن جنگ و دست زدن به کارهای خطرناک را فریضه دانسته اند. // در این جمله بیدار کردن فتنه و تعرض مخاطره مترادفند و میان تعرض و تحرز و تجنب سجع متوازن وجود دارد.

۷- تحریض: برانگیختن، ترغیب کردن، تحریک کردن. // تدارک: تهیه کردن، فراهم کردن، تلافی کردن، اصلاح کردن. // در کاری که ... پذیرد: در کاری که با آشنی و نرمی، اصلاح پذیرد.

۸- برهان: حجت، دلیل. // حُمَق: کم خردی، کم عقلی، بی خردی. // غباوت: ابلهی، احمقی، سفاقت. // حجت: دلیل، برهان، سند، مدرک. // ابلهی: بلاهت، حماقت، کم خردی، ناتوانی. // سیرگواه کرده: به طور کامل به اثبات رسانیده، سیر قید است برای گواه کرده. // برهان حمق... سیرگواه کرده: دلیل بی خردی و ابلهی خود را نشان داده و سند و مدرک نادانی و نادرستی خویش را به طور کامل به اثبات و تأیید رسانده باشد. // در این جملات حمق با غباوت و برهان با حجت مترادفند بعلاوه میان برهان و حجت و گواه مراعات نظیر وجود دارد.

۹- رتبت: درجه، مرتبه، پایگاه، منزلت، مقام. // که کارهای ... بتوان گزارد: زیرا که کارهای مربوط به شمشیر را با خرد و اندیشه می توان به جای آورد.

۱۰. دست دادن: حاصل شدن، میسر گشتن. // دواسپه: دو اسبی، به وسیله دو اسب، کنایه است از سرعت بسیار در دویدن. // آنچه به رای ... نرسد: آنچه با خرد و اندیشه میسر می شود شمشیر «نیروی نظامی» با سرعت سیر خود نمی تواند به گرد آن برسد، نمی تواند انجام دهد.

۱۱- چه هر کجا رای سست بود: زیرا هر جا که فکر و اندیشه ضعیف و ناتوان باشد. // ضعیف دل: ترسو، جبان، صفت مرگب، جانشین موصوف یعنی آدم ضعیف دل. // رکیک رای: سست اندیشه، ضعیف فکر. // را طلیعه از رکیک رای، رای اضافه است مرا آن است که زبان آدم ضعیف...

۱۲- محاورت: با یگدیگر سخن گفتن، گفتگو کردن. // گنگ: لال، ابکم.



فصاحت: روان بودن سخن، زبان آوری، // چرب سخنی: خوش سخنی، بلاغت، سخنوری. // دست نگیرد: ممکن نمی شود، میسر نمی گردد. // چنانکه ضعیف دل... نگیرد: آنگونه که زبان آدم ترسو و سست و اندیشه در گفتگو [هنگام سخن گفتن] لال می شود و زبان آوری و شیرین سخنی برای او ممکن نمی شود. // در این جملات: میان محاورت، زبان، گنگ، فصاحت و چرب سخنی مراعات نظیر وجود دارد.

۱۳- اعجاب: خودبینی، خود پسندی. // مغرور: گول خورده، فریفته شده، متکبر، خودخواه. // مغرور بودن: فریفته شدن. // مفتون گشتن: عاشق شدن، شیفته گشتن.

۱۴- خُده: مکر، فریب، فسون. // غول: موجودی افسانه ای از نوع دیوان که او را با قُدی بلند و هیکل مهیب تصور کنند. // عشوه: کرشمه، ناز، غمزه، در اینجا فریب دادن و گمراه کردن مُراد است. // سراب: زمین شوره که از دور آب نماید. // و مرا همیشه... معلوم بود: و برای من همواره خود پسندی تو و فریفته گشتن تو به نظر و عقیده خودت شیفتگی تو به شکوه و جلال این جهان فریب دهنده، که بمانند مکر و فسون غول بیابانی و فریب سراب است، روشن بود.

۱۵- تأمل کردن: نیک نگریستن، اندیشیدن، درنگ کردن. // منتظر می بودم: چشم به راه بودم، متوقع بودم. // که: تا. // انتباه: آگاه شدن، بیدار گشتن، آگاهی، بیداری.

۱۶- و چون از حد بگذشت: مراد آن است که غفلت تو و فریفته شدن تو به جاه و مقام دنیوی از حد تجاوز کرد. // وقت است: یعنی هنگام آن است، موقع آن است، مسند الیه که ظرف زمان است محذوف شده، تقدیر کلام چنین است: اکنون وقت است، حالا وقت آن است. // ضلالت: گمراهی.

۱۷- معایب: عیبا (جمع معاب و معابه). // معایب رای: عیبهای فکر و اندیشه. // مقایح: جمع قیح بر خلاف قیاس صرفی، خوبیهای زشت و ناپسند، زشتیها. // مقایح فعل: زشتیهای کردار. // بر تو شمرم: برای تو بازگو کنم. برای تو بشمارم. // در

این جملات نادانی و جهالت و حتم و ضلالت مترادفند و میان معایب و مقایح سجع متوازن یا موازنه وجود دارد.

۱۹. قول: گفتار، سخن. // فعل: کردار، عمل. // رُجحان: افزون آمدن، برتری یافتن، برتری. // مزیت: افزونی، برتری، رجحان، امتیاز. // در این جملات قول با گفتار، فعل با کردار، رجحان با مزیت مترادفند علاوه بر آن میان قول و فعل و گفتار و کردار صنعت مراعات نظیر وجود دارد.

۲۰. قالوا: گفتند. // و ما فعلوا: و نکردند. // وآین: و کجایند. // هم: ایشان. // معشر: گروه، جماعت. // فعلوا: کردند. // و ما قالوا: و نگفتند. // معنی بیت: گفتند و نکردند [ادعا کردند، لاف زدند ولی دست به عمل نزدند و کاری صورت نداند] و کجایند ایشان از آن گروه که کردند و نگفتند [بی آنکه بر زبان بیاورند، دست به عمل زدند].

۲۱. مزاج: آمیختن، آمیزش، اختلاط، احوال. // راجح: افزون، برتر. // و تو این ... راجح است: و تو این احوال را داری [و احوال تو چنین است] و گفتار تو بر کاردانی تو رجحان دارد (سخن تو برتر از هنر توست). // حدیث: سخن، گفتار. // و شیر به حدیث تو فریفته شد: و شیر به گفتار تو مفتون و شیفته گشت.

۲۲. منظر: محل نظر، جای نگریستن، ظاهر. // مخبر: درون هر چیز، باطن شخص.

۲۳. صلاح: شایستگی، اهلیت، سزاواری. // صدقه: آنچه در راه خدا به درویشان و مسکینان داده می‌شود. // نیت: قصد، آهنگ، عزم. // امن: ایمن شدن، بی‌بیمی، آرامش قلب، آسایش. // فایده ای بیشتر نتواند بود: چندان سودی نمی‌تواند داشته باشد. // در قول ... نتواند بود: در گفتار بی کردار و ظاهر بی باطن [صورت بی‌معنی] و دارایی بدون عقل و دوستی بدون وفاداری و دانش بدون شایستگی و صدقه دادن بدون نیت خاص و زندگی بی‌امنیّت و تندرستی چندان فایده ای نمی‌تواند باشد.

۲۴. به ذات خویش: ذاتاً، به وجود خویش. // جائز: ستمکار، جور کننده،

ظالم. //

۲۵- رأفت: مهربانی، شفقت، رحم، ترحم. // رعایا: جمع رعیت. // خوش:

گوارا.

۲۶- نهنگ: تمساح را گویند که به فارسی سوسمار آبی نیز خوانده می شود و به

زبان علمی آنرا کر و کودیل خوانند؟ // آشناور: شناور، شناگر.

۲۷- یارد: از مصدر یارستن: توانستن، نیرو داشتن، جرأت کردن \* نه دست ...

نهاد: نه جرأت می کند دست به سوی آن دراز کند و نه می تواند پای در آن بگذارد [وارد

آن آب شود] در این دو جمله میان دست و پای مراعات نظیر است.

۲۸- زینت: آنچه بدان آرایش کنند، پیرایه، زیور. // زیب: زینت، آرایش،

زیور. // زیب و زینت: دو کلمه مترادفند. // مَهْدَب: پاک شده از عیوب، تربیت

یافته. // کافی: دانای کار، با کفایت، کاردان. // و زینت و زیب... کار دانند: و زیور و

آرامش پادشاهان، خدمتگزاران تربیت یافته و بندگان با کفایت و کاردان هستند. // در

این جملات خدمتکاران مَهْدَب با چاکران کافی مترادف المعنی است در ضمن کافی

و کاردان نیز مترادفند.

۲۹- مجال: محل جولان، جولانگاه، فرصت. // مجال نیفتد: میدانی داده

نشود، فرصتی داده نشود. // اعتماد: تکیه کردن بر، وثوق، اطمینان.

۳۰- مقصور باشد: کوتاه شدن، مختصر شدن، منحصر شدن. // وقربت ...

مقصور باشد: و تقرب و تکیه او بر تو منحصر باشد. // مَصْرَت: گزند رسیدن، زیان،

ضرر. // توقع: چشم داشتن، چشم داشت، انتظار.

۳۱- مُخْلِص: صمیم بی ریا، یکدل. // ثواب: مزد، پاداش، عوض. // ریا: در

اصل ریا، تظاهر به نیکو کاری، دورویی، نفاق.

۳۲- معاشرت: عشق ورزیدن با کسی، عشقبازی. // فظاظت: درشت خویی،

خسونت در رفتار و گفتار، درشتی، تند خویی.

۳۳- و از نادانی است... راحت: و از کم عقلی است جستن سود خویش در زیان

دیگران و انتظار دوستان با اخلاص داشتن بدون وفاداری نشان دادن به آنها و بدون رنج‌کشی در راه دوستی آنان، و چشم داشت پاداش آخرت با ریاکاری در بندگی خدا و عشق‌بازی با زنان با درشت‌خویی و خشونت و یاد گرفتن دانش با آسایش و راحت طلبی. // عبارت « و از نادانی است » از آخر جملات بعدی، پس از رنج‌کشی و عبادت و فظاظت و راحت به قرینه جمله اول حذف شده است. // در این جملات منفعت و مضرت متضادند توقع با چشم داشتن، درشت‌خویی با فظاظت، آسایش با راحت مترادفند. میان ثواب و آخرت و عبادت مراعات نظیر است و میان کلمات عبادت، فظاظت و راحت سجع مطرف وجود دارد.

۳۴- و مثل من با تو چنان است: و داستان میان من و تو چنان است، و حکایت میان من و تو چنان است.

۳۵- در میان دو کلمه معالجت و علاج صنعت اشتقاق وجود دارد.

۳۶- ذاء: بیماری، مرض، رنجوری، درد. // نُوک: کودنی، حماقت. // کَیس: نیست. // لَه: برای آن. // دواء: دارو. // معنی: و بیماری کودنی و حماقت را دارویی نیست. // میان دو کلمه داء و دَواء: جناس زاید وجود دارد.

۳۷- بوزنه: بوزینه: میمون.

۳۸- شاه سیارگان: کنایه از خورشید، منوچهری گفته است:

کَهْ به کَیفْ برفکند چادر بازارگان روی به مشرق نهاد خسرو سیارگان  
افق: کرانه آسمان، کناره آسمان. // خرامیدن: راه رفتن از روی ناز. // جمال: در اینجا  
چهره و رخسار.

۳۹- نِقَاب: روبند، مَقْنَعه. // ظَلَام: فرا رسیدن شب، تاریکی اول شب، تاریکی. // نِقَاب ظلام: اضافه تشبیهی، ظلام به نقاب مانند شده است. // زنگ: نام قبایل سیاه پوست آفریقای شرقی است و منسوب بدان را زنگی گویند. // سپاه رنگ: استعاره از شب تاریک، تاریکی شب. // روم: مراد روم شرقی و روم غربی است که مردم آن بر خلاف زنگیان سفید پوستند. // لشکر روم: استعاره از روز روشن است،

روشنی روز. // چون شاه... چیره گشت: هنگامی که خورشید به کبر و ناز به سوی افق مغرب روی نهاد و چهره گیتی آرای خود را با روبند تاریکی مخفی کرد و شب تاریک با استفاده از غیبت او (خورشید) بر روز روشن غالب و پیروز گشت.

۴۰ - عاصی: عصیان کننده، نافرمان، گناهکار، بزه کار. // کار عاصی: اعمال و کردار گناهکار که جز سیاهی نیست. // محشر: جای گرد آمدن مردم در روز قیامت، روز محشر، روز قیامت. // شبی چون کار عاصی روز محشر در آمد: شبی تیره و آشفته مانند عمل سیاه آدم گناهکار در روز قیامت فرارسید. // بادشمال: باد صبا، بادی که از طرف شمال وزد. // عنان گشاده: قید است برای فعل شیبخون آورد، عنان گسسته، عنان به اسب سپرده، تازان. // رکاب گران کرده: قید حالت برای فعل شیبخون آورد، تندرانده، به شتاب رانده. // عنان گشاده و رکاب گران کرده: هر دو از اصطلاحات سوارکاری قدما بوده است، دو عملی که توأم انجام می‌گیرد برای تاختن و تند راندن اسب دهنه و افسار را رها کردن و بر اسب سپردن و خود را در روی رکاب استوار و محکم نگاه داشتن.

۴۱ - شیبخون: حمله ناگهانی در شب، به دقت شب پنهان بر دشمن تاختن. // بادشمال... شیبخون آورد: باد صبا عنان بر اسب سپرده و خود را در روی زین استوار نگاه داشته [تازان با سرعت و شتاب] بر بوزینه ها حمله ناگهانی شبانه آورد. // در جمله باد شمال عنان گشاده... استعاره مکنیه است. // بیچارگان: صفت جانشین موصوف یعنی بوزینه های بیچاره. // رنجور: آزرده، رنجدیده.

۴۲ - یراعه: کرم شب تاب.

۴۴ - التفات نمودن: التفات کردن، توجه کردن.

۴۵ - به گفتارتو یار نباشند: با سخن تو موافقت نمی‌کنند، به گفته تو عمل نمی‌کنند. // تقویم: راست کردن، کجی چیزی را بر طرف کردن، اصلاح. // تهذیب: پاکیزه کردن، پاک داشتن، پاکیزه کردن اخلاق، اصلاح کردن از عیب و نقص. // سعی پیوستن: کوشش کردن، سعی نمودن.

۴۶- همچنان است: مانند آن است، مثل آن است. // شمشیر بر سنگ آزمودن: تجربه ای زیان بار کردن، مواجه با ضرر شدن. // شکر در زیر آب پنهان کردن: با زیان روبرو شدن، سرمایه را از دست دادن.

۴۷- و در تقویم... پنهان کند: و در اصلاح کردن چنین افرادی کوشش کردن، مانند آن است که کسی شمشیر خود را جهت آزمایش کارآیی آن بر سنگ بزند و شکر را در زیر آب نهد [که در هر دو مورد جز ضرر و زیان و پشیمانی سودی نخواهد برد و جز پشیمانی حاصلی نخواهد داشت]. // در این جملات تقویم و تهذیب مترادفند و میان آن دو موازنه وجود دارد و شمشیر بر سنگ آزمودن و شکر در زیر آب پنهان کردن نیز مترادفند.

۴۸- حدیث: در اینجا: داستان، موضوع.

۴۹- عِظَتْ: پند دادن، نصیحت کردن، نصیحت. // و عظمت ناصحان در گوش نگذاری: و پند خیر خواهان را گوش نکنی.

۵۰- هر آینه: به هر صورت، به هر حال. // استبداد: خودرایی، خودسری. // هر آینه... شوی: و به هر حال فدای این خودرایی و پافشاری خود می شوی [خواهی شد]. // زَرَقٌ: دورویی، نفاق، تزویر، ریاکاری. // شعوزه: شعبده.

۵۱- بیش سودی ندارد: دیگر فایده ای ندارد. // زبان خرد: اضافه استعاری // تَرَكْتُ: ترک کردی، وا گذاشتی. // رَأَى: اندیشه و خرد.

۵۲- الرّی: شهر ری. // رای راست را در شهر ری به جا گذاشتی، بنا به نوشته مرحوم عبدالعظیم قریب این مثل مربوط به ابومسلم خراسانی است چون منصور خلیفه عباسی او را از ری به بغداد احضار کرد ندیم ابومسلم او را از رفتن به بغداد منع کرد ولی ابومسلم نشنید و به بغداد رفت خلیفه بر وی غدر کرد و او را گرفتار نمود و به قتل رسانید. // پشت دست خاییدن: اظهار ندامت کردن، از تأسّف و پشیمانی پشت دست گزیدن.

۵۳- مُغْفَلٌ: نادان، غافل، ساده لوحی که زود بتوان او را فریفت، ساده دل،

صفتِ جانشین موصوف یعنی آدم مغفل، شخص مغفل.

۵۴- بَدْرَه: کیسه ای از جامه یا گلیم یا تیماج که طول آن از عرضش بیشتر باشد و آنرا پر از پول کنند، همیان، کیسه پول. // زر: علاوه بر معنی طلا به مطلق پول است. // سودِ ناکرده: نفع بی زحمت، سودِ رنج نابرده.

۵۵- بازگشت: معطوف است به «گفتند»، مراد آن است که بازگشتند.

۵۸- برین قرار دادند: بر این قرار گذاشتند، قرار بر این گذاشتند. // سرّه: بی عیب، بی نقص، بنا به نوشته مرحوم مینوی شاید مراد از نقدی سره در اینجا پول کافی و مبلغی قابل ملاحظه باشد.

۵۹- اتقان: محکم کردن کار، استوار کردن کار، استواری، محکم کاری. // در زیر درختی به اتقان بنهادند: با محکم کار محکم کاری و احتیاط در زیر درختی گذاشتند (پنهان کردند).

۶۰- موسوم: نشان کرده شده، داغ نهاده شده، شناخته شده. // کیاست: زیرکی، تیز فهمی، هوشیاری. // آنکه به خرد موسوم و به کیاست منسوب بود: آن که به خردمندی شناخته شده و به تیز فهمی نسبت یافته بود. // در این جملات میان دو کلمه موسوم و منسوب سجع متوازن وجود دارد.

۶۱- سیم: در اینجا به معنی پول است.

۶۲- دَفینه: پول و مالی که در زمین دفن کرده باشند، گنجینه، جمع آن دفاین. // به هم: باهم، معاً، متفقاً.

۶۳- عجب بردند: تعجب کردند، شگفتی نمودند. / نفیر: فریاد، آواز بلند. // فریاد و نفیر: فریاد و فغان، این دو کلمه مترادفند. // گریبان: بخشی از جامه که اطراف گردن قرار گیرد، یقه، یخه. // غافل در مانده: صفت جانشین موصوف. بیچاره نیز صفت جانشین موصوف است یعنی مغفل بیچاره.

۶۵- حُکم: داوری، قضا سرای حُکم: سرای قضاوت، محل حاکم شرع، محکمه، پیش قاضی.

۶۶ - دعوی کرد: ادّعا کرد. // زر دعوی کرد: ادّعی پول کرد، برای آن پول  
دعوا اقامه کرد. // فاعل فعلهای آورد، دعوی کرد، باز گفت هر سه «زیرک» است.



خود آزمایی بخش پانزدهم:

۱- پاسخ درست «سرای حُکم» کدام است؟

الف: خانه حکومت ب: خانه حکیم

ج- حاکم سرای د- سرای قضاوت

۲- چه صنعتی میان دو کلمه فریاد و نفیر موجود است؟

الف- تضاد ب- مطابقه

ج- جناس د- ترادف

۳- پاسخ درست «اتقان» کدام است؟

الف- تقوی داشتن ب- یقین کردن

ج- محکم کاری د- اتفاق کردن

۴- معنی درست کلمه «بدره» کدام است؟

الف- راه بدبد ب- بدی راه

ج- راه به سوی دره د- کیسه پول

۵- معنی صحیح این جمله عربی کدام است؟

«ترکتُ الرَّأْيِ بِالرَّيِّ»

الف- رای را ترک کردی ب- ری را ترک کردی

ج- رای راست را در شهر ری ترک کردی د- رای وری هر دو را ترک کردی

۶- پاسخ درست ترکیب «نقصِ عهد» را پیدا و مشخص کنید:

الف- پیمان بستن ب- گذشت روزگار

ج- عهد شکنی د- به جای آوردن عهد

۷- پاسخ غلط را پیدا کنید.

الف- ظهور: آشکار شدن ب- عجز: ناتوانی

ج- دعوی: ادعا کردن د- رفق: بستن

۸- کدام صنعت لفظی در میان دو کلمه استیلا و استعلا وجود دارد؟

الف - اشتقاق    ب - شبه اشتقاق

ج - سجع مکرر    د - سجع متوازی

۹ - «تعرض» کدام صیغه است:

الف - اسم فاعل    ب - اسم مفعول

ج - اسم مکان    د - مصدر

۱۰. معنی درست «سیر گواه کردن» کدام است.

الف - گواه را با غذا سیر کردن    ب - سیر را گواه خود قرار دادن

ج - گواهی سیر را پذیرفتن    د - مطلب را با گواهان زیاد به اثبات رسانیدن

### بخش شانزدهم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه این بخش بتوانید:

- ۱- صنعت به کار رفته میان دو ترکیب را مشخص کنید.
- ۲- معنی درست یک واژه را از بین چند معنی داده شده پیدا کنید.
- ۳- نوع ترکیب یک اصطلاح را از نظر دستوری مشخص کنید.
- ۴- قسمتی از داستان را به نثر امروزی بازنویسی کنید.
- ۵- معنی غلط یک واژه را از بین چند معنی داده شده پیدا کنید.

## بخش (۱۶)

- قاضی پرسید که «گواهی یا حجتی داری؟» گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است گواهی دهد که این خائن بی‌انصاف برده است و مرا محروم گردانیده. ۳ قاضی را از این سخن شگفت آمد و پس از مجادله بسیار میعاد معین گشت که دیگر روز قاضی بیرون رود و زیر درخت دعوی بشنود و به گواهی درخت حکم کند. آن مغرور به خانه رفت و پدر را گفت که کار زر به یک ۶ شفقت و ایستادگی تو باز بسته است و من به اعتماد تو تعلق به گواهی درخت کرده‌ام. اگر موافقت نمایی زر ببریم و هم چندان دیگر بستانیم. گفت: چیست آنچه به من راست می‌شود؟ گفت: میان درخت گشاده است چنانکه اگر یک دو ۹ کس در آن پنهان شود نتوان دید. امشب بیاید رفت و در میان آن بیود و فردا چون قاضی بیاید گواهی چنانکه باید بداد. پیر گفت: ای پسر، بسا حیلنا که بر محتال و بال گردد. و مباد که مکر تو چون مکر غوک باشد. چگونه؟ گفت: غوکی در ۱۲ جوار ماری وطن داشت، هرگاه که بچه کردی مار بخوردی. و او بر پنج پایکی دوستی داشت. به نزدیک او رفت و گفت: ای بذاذر، کار مرا تدبیری اندیش که مرا خصم قوی و دشمن مستولی پیدا آمده است نه با او مقاومت می‌توانم کردن

- ۱۵ ونه از اینجا تحویل، که موضع خوش و بقعت نزه است، صحن آن مُرَصَّع به زمرد  
و مینا مُکَلَّل به بُسَد و کهربا،
- آب وی آب زمزم و کـوثر      خاک وی خاک عنبر و کافور  
۱۸ شکل وی ناپسوده دست صبا      شِبه وی ناسپرده پای دَبُور
- پنج پایک گفت: بادشمن غالب توانا جز به مکر دست نتوان یافت، و فلان  
جای یکی راسوست، یکی ماهی چند بگیر و بکش و پیش سوراخ راسو تا جایگاه  
۲۱ مار می افکن، تا راسویگان یگان می خورد چون به مار رسید ترا از جور او باز  
رهاند. گوک بدین حیلت مار را هلاک کرد. روزی چند بر آن گذشت. راسو را  
عادت باز خواست، که خوکردگی بتراز عاشقی است. بار دیگر هم به طلب ماهی  
۲۴ بر آن سمت می رفت، ماهی نیافت، گوک را با بیچگان جمله بخورد.
- این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق و بال گشته  
است. گفت: ای پدر کوتاه کن و دراز کشی در توقّف دار، که این کار اندک  
۲۷ مؤونت بسیار منفعت است. پیر را شَرّه مال و دوستی فرزند در کار آورد، تا جانب  
دین و مروّت مهمل گذاشت، و ارتکاب این محظور به خلاف شریعت و طریقت  
جایز شمرد، و بر حَسَب اشارتِ پسر رفت. دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلق  
۳۰ انبوه به نظاره بایستادند. قاضی روی به درخت آورد و از حال زر پیرسید. آوازی  
شنود که: مغفّل برده است. قاضی متحیر گشت و گرد درخت برآمد. دانست که در  
میان آن کسی باشد که به دالت خیانت منزلت کرامت کم توان یافت - بفرمود تا  
۳۳ هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالی درخت بنهادند و آتش اندر آن زد. پیر  
ساعتی صبر کرد، چون کار به جان رسید زینهار خواست. قاضی فرمود تا او را فرو  
آوردند و استمالت نمود. راستی حال قاضی را معلوم گردانید چنانکه کوتاه دستی  
۳۶ و امانت مغفّل معلوم گشت و خیانت پسرش از ضمن آن مقرر گشت. و پیر از این  
جهان فانی به دار نعیم گریخت با درجت شهادت و سعادت مغفرت. و پسرش،  
پس از آنکه ادب بلیغ دیده بود و شرایط تعریک و تعزیر درباب وی تقدیم

۳۹ افتاده، پدر را مرده بر پشت به خانه برد. و مغفل به برکت راستی و امانت و یمنِ صدق و دیانت زر بستند و بازگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر، نامحمود و خاتمت غدر، نامحسوب است. ۴۲

مَا لِلرِّجَالِ وَلِلْكِيَادِ؟ وَإِنَّمَا يَغْتَدُّ النَّسْوَانُ مِنْ عَادَاتِهَا

و توای دمنه در عجز رای و خبث ضمیر و غلبه حرص و ضعف تدبیر بدان منزلی که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل در تصویر آن حیران. و فایده مکر و حیلت تو مخدوم را این بود که می بینی و آخر وبال و تبعت آن به تو رسد و تو چون گل دو رویی که هر که را همت و صلت تو باشد دستهایش به خار مجروح گردد و از وفای تو متممی نیابد، و دو زبانی چون مار، لکن مار را بر تو مزیت است، که از هر دو زبان تو زهر می زاید. ۴۸

و راست گفته انده اند که: «آب کاریز و جوی چندان خوش است که به دریا

نرسیده است، و صلاح اهل بیت آن قدر برقرار است که شیرین دیو مردم بدیشان نیبوسته است، و شفقت بذادری و لطف دوستی چندان باقی است که دو روی فتان و دو زبان نمّام میان ایشان مداخلتی نیافته است. و همیشه من از مجاورت تو ۵۱

ترسان بوده ام و سخن علما یاد می کردم که گویند: «از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و قرابت دارند، که مثل مواصفت فاسق چون تربیت مار است، که مارگیر اگر چه در تعهد وی بسیار رنج برد آخر خوشتر روزی دندان ۵۴

بدو نماید و روی وفا و آزرم چون شب تار گرداند، و صحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرضی باشد، و از محاسن عقل و خرد اقتباس می باید کرد و از مقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه می داشت، ۵۷

و از مقاربت جاهل بر حذر باید بود که سیرت او خود جز مذموم صورت نبندد، پس از مخالطت او چه فایده حاصل آید؟ و از جهالت او ضلالت افزاید» و تو از آنهاهی که از خوی بد و طبع کز تو هزار فرسنگ باید گریخت. و چگونه از تو ۶۰

۶۳ اومید وفا و کرم توان داشت؟ چه بر پادشاه که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محتشم گردانید، چنانکه در ظلّ دولت او دست در کمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد، این معاملت جایز شمردی و حقوق انعام او ترا در آن زاجر نیامد. ۶۶

یک قطره ز آب شرم و یک ذره وفا در چشم و دلت خدای داناست که نیست

## شرح و توضیحات بخش شانزدهم:

۲- خائن: خیانت کننده، نادرست، دغلكار.

۳- مجادله: ستیزه، خصومت، بحث و جدل، بگو مگو. // میعاد: جای وعده، وعده گاه، زمان وعده، جمع آن مواعید. // میعاد معین گشت: زمان وعده تعیین شد.

۴- دیگر روز: روز دیگر، فردا. // به گواهی درخت حکم کند: بنا به شهادت درخت قضاوت کند (رای دهد).

۵- آن مغرور: مراد زیرک است.

۶- شفقت: مهربانی، دلسوزی، ترحم، نرم دلی. // کار زر ... باز بسته است: کارسکه های طلا به یک دلسوزی و پایداری تو وابسته است. // تعلق: دلبستگی داشتن، دلبستگی. // و من به اعتماد... کرده ام: و من به اطمینان تو به شهادت درخت، دل بسته ام.

۷- همچندان: همان قدر، همان مقدار. // چیست آنچه به من راست شود؟ آنچه

من باید انجام دهم کدام است؟

۹- امشب... بود: امشب باید بروی و در وسط آن درخت بمانی (پنهان شوی).

۱۰- بسا حیلتا: بسا = بسیار، بعد از بسا گاهی اسم مفرد ملحق به « الف = ا »

آید که معنی جمع می دهد مثل بسا حیلتا: بسیار حيله هاست. // مُحْتال: حيله کننده، مکر کننده.

۱۱- وَبَال: عذاب، بدی عاقبت، گناه، تقصیر. // ای پسر... وبال گردد: ای فرزند

بسیار حيله هاست که مایه عذاب و گرفتاری حيله کننده می شود. // مباد: مبادا، نکند که. // غوک: قورباغه.

۱۲- پنج پایک = پنج پا، خرچنگ.

۱۳- بذاذر: برادر.

۱۴- خصم: دشمن، پیکار جوی. // مستولی: آنکه بر چیزی کاملاً تسلط یابد،

چیره شونده. // در این جمله خصم با دشمن، قوی با مستولی مترادفند.

۱۵. تحویل: جابه جا کردن، جابه جا شدن، کوچ کردن، کوچیدن. // نه با او ...



تحویل: نه با او می توانم رویارو شوم و نه می توانم از اینجا کوچ کنم، فعل می توانم کردن از آخر جمله دوّم - بعد از تحویل - به قرینه جمله اول حذف شده است. // موضع: جا، محلّ، مکان. // بُقعت: جای، مقام. // نزه: پاک و پاکیزه، خوش و خرم، پر گیاه و دور از مردم. // صحن: عرصه، فضا، ساخت. // مَرَصَع: آنچه در آن جواهر نشانده باشند، در جواهر گرفته، گوهر نشان. // زمرد: از سنگهای قیمتی به رنگ سبز و آن هر چه پر رنگتر باشد گرانبهاتر است.

۱۶ - مینا: آبگینه الوان که در مرصع کاریها به کار برند، ترکیبی است از لاجورد و طلا و غیره که در کوره می برند و شفاف مثل شیشه کبود رنگ بیرون می آید. نوعی از گلهای زینتی. // مُکَلَّل: اکلیل نهاده، تاج بر سر گذاشته، زیور داده، آراسته. // بُسَد: مرجان. // کهربا: کاره با، بیجاده. // که موضع ... کهربا: زیرا که اینجا مکان زیبا و جایگاه پاکیزه و با صفاست عرصه (ساحت) آن با زمرد و مینا گوهر نشان شده و با مرجان و کهربا آراسته گشته است. // در این جملات زمرد و مینا استعاره از سبزه ها و بسد و کهربا استعاره از گلهای سرخ و زرد رنگ است. موضع خوش با بقعت نزه مترادفند، میان مرصع و مُکَلَّل سجع متوازن یا موازنه است در عین حال این دو کلمه مترادفند، بعلاوه میان زمرد و مینا و بسد و کهربا مراعات نظیر است و میان مینا و کهربا سجع مطرف وجود دارد.

۱۷ - آب وی: یعنی آب آن موضع. // زمزم: چاهی است در مکه واقع در جنوب شرقی کعبه. حاجیان از آب آن تبرکاً می نوشند. // کوثر: نام چشمه ای است در بهشت. // خاکِ اوّل به معنی زمین و تراب و خاکِ دوّم به معنی ریزه خورده است. // عنبر: ماده ای چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و رگه دار که از روده یا معده ماهی عنبر گرفته می شود این ماده در عطر سازی به کار می رود. // کافور: ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه خصوصاً دو نوع درخت کافور که در ژاپن و چین و جزایر سوماترا و هندوچین می رویند استخراج می شود. کافور را سابقاً برای مومیایی کردن اجساد به کار می بردند. // آب وی تا آخر بیت: آب آن جایگاه

مانند آب چاه زمزم و آب کوثر است. خاک آنجا ریزه های عنبر و کافور است یعنی خاک معمولی نیست بلکه عنبر و کافور خرد شده می باشد. // در این جمله ها آب آن ناحیه به آب زمزم و کوثر مانند شده و خاک آنجا هم به ریزه های عنبر و کافور تشبیه شده است، بنابراین آب اوّل مشبّه و آب دوّم مشبه به و خاک اوّل مُشَبّه و خاک دوّم مشبّه به است. میان دو خاک جناس تام وجود دارد. میان زمزم و کوثر از یک طرف و عنبر و کافور از سویی مراعات نظیر وجود دارد.

۱۸ - شکل: چهره، صورت، شبه، مثل، مانند. // پسودن: بسودن: دست مالیدن، دست زدن، لمس کردن. // ناپسوده: لمس نکرده. // صبا: بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف است، بادبرین، باد مشرق. // دست صبا: اضافه استعاری است. // شبه: مثل، مانند: جمع آن آشباه. // سپردن: سپاردن: راه رفتن، طی کردن، پایمال کردن. // ناسپرده: راه نرفته، طی نکرده. // دبور: بادی که از مغرب وزد باد غربی. // پای دبور: اضافه استعاری. // شکل وی تا آخر بیت: نه دست باد شرقی جایی مانند آن را لمس کرده و نه پای باد غربی از جایی مثل و مانند آن راه رفته است یعنی نه در مشرق مثل آن است و نه در مغرب نظیر آن. // در این بیت کلمات شکل و شبه مترادفند. میان دست و پای و میان صبا و دبور مراعات نظیر است و میان پسودن و دست و سپردن و پای نیز مراعات نظیر است و در کلّ بیت صنعت موازنه وجود دارد.

۱۹ - بادشمن: بردشمن.

۲۰ - راسو: پستانداری است از راسته گوشتخواران جزو تیره سموریان و آن جانور کوچکی است و پوزه باریکی دارد و دارای موهای سفید یا زرد رنگ است، چشمهای قرمز و زیر شکمش سفید تر از قسمت‌های دیگر بدنش می باشد، موش خرما، ابن عرس. // یکی راسو: راسویی. // یکی ماهیی چند بگیر: یکبار چند ماهی بگیر.

۲۱ - یگان یگان: یک یک، یکی یکی. // می خورد: بخورد.

۲۲ - راسو را عادت باز خواست: عادت راسو را طلب کرد. عادت به سراغ راسو

آمد.

۲۳- که: برای تعلیل است، زیرا که. // خوکردگی بتر از عاشقی است: اعتیاد [عادت کردن] بدتر از عاشقی است.

۲۴- فاعِل فعلهای می رفت، نیافت، بخورد هر سه راسوست.

۲۶- دراز کشی: اطالۀ کلام، سخن را به درازا کشیدن. // در توقّف دار: متوقّف

کن.

۲۷- مؤونت: خرج، هزینه، رنج، محنت. // که این کار... است: که این عمل کم خرج پُر منفعت است. // در این جمله مؤونت و منفعت متضادّند. // شرّه: حریص شدن، آزمند گردیدن، میل فراوان به چیزی داشتن، حرص، آز. // پیر را ... در کار آورد: پیر را حرص فراوان به مال و محبّت فرزند به کار واداشت.

۲۸- مُهمَل گذاشتن: فرو گذاشتن - ترک کردن. // تا جانب... مهمَل گذاشت: تا اینکه دینداری و مردانگی را ترک کرد. // ارتکاب: ورزیدن گناه و خطا، شروع به کاری کردن، شروع به کاری نا مشروع کردن. // محظور: ممنوع، حرام. // شریعت: آیین پیامبران، دین، جمع آن شرایع. // طریقت: روش، راه، مسلک، تزکیۀ باطن.

۲۹- بر حسب، مطابق، بر وفق. // اشارت: دستور، فرمان، رای. // ارتکاب... رفت: و دست زدن به این کار حرام را بر خلاف دین آیین درویشی [تزکیۀ باطن] روا دانست و بر وفق گفتار پسرش عمل کرد. // در این جملات میان ارتکاب، محظور، خلاف، شریعت، جایز مراعات نظیر است و میان شریعت و طریقت ازدواج موجود است.

۳۰- انبوه: یکجا جمع شده و بهم پیوسته، بسیار، متعدّد، کثیر، صفت است برای خلق. // نظاره: نگریستن، تماشا کردن، تماشا. // از حال زر پرسید: از ماجرای آن سکه های طلا سؤال کرد. //

۳۱- متحیّر: سرگشته، سرگردان، حیران. // وگرد درخت برآمد: اطراف درخت را جستجو کرد.

۳۲- دالت: راهنما، هادی، نازش، جرأت، گستاخی، توانایی، تفاخر. // کرامت: بزرگی، جوانمردی، بخشندگی، دهش، کار خارق العاده ای که به دست ولی انجام یابد کرامت نامیده می شود در مقابل معجزه که از پیغمبر صادر گردد. // که به دالت... توان یافت: زیرا که با دستاویز تبهکاری مرتبه معجزه نمایی کمتر می توان یافت یعنی از راه خیانت انسان صاحب کرامت نمی شود. // در این جمله میان دو کلمه خیانت و کرامت سجع متوازی و میان دالت و منزلت و کرامت سجع مطرف. و در هر چهار کلمه اعنات قرینه وجود دارد. // فاعل فعل بفرمود قاضی است.

۳۳- آتش اندر آن زد: یعنی آتش اندر آن زدند به قرینه فراهم آوردند و بنهادند.

۳۴- کار به جان رسید: نزدیک به مرگ شد. // زینهار خواستن: امان خواستن، مهلت خواستن.

۳۵- استمالت: دلجویی کردن، دل گرم کردن کسی را، دلجویی، نوازش. // استمالت نمود: به جای استمالت نمودند. // راستی حال: واقعیت امر، درستی احوال. // قاضی را: برای قاضی. // کوتاه دستی: عدم تجاوز به مال و عرض کسان، مقابل دراز دستی.

۳۶- امانت: امین بودن، امانتداری. // ضمن: درون، داخل چیزی، بین، میان. // از ضمن آن: در ضمن آن. // راستی حال... مقرر گشت: واقعیت امر را برای قاضی روشن گردانید [پیر مرد] به طوری که عدم تجاوز و امانتداری مُغفَل [ساده لوح] معلوم گردید و نادرستی پسرش از میان آن ماجرا ثابت شد [به اثبات رسید]. // در این جملات کوتاه دستی و امانت مترادفند، امانت و خیانت متضادند به علاوه میان امانت و خیانت سجع متوازی وجود دارد.

۳۷- فانی: نیست شونده، زوال پذیر، نابود شونده، ناپایدار، بی ثبات \*جهان فانی: کنایه از جهان مادی که ناپایدار است. // نعیم: وسیله خوشی و شادکامی در زندگانی، پُر نعمت. // دار نعیم: خانه پر نعمت، سرای خوشگذرانی، سرای آخرت و

باقی. // مَغفرت: بخشودن گناه، آمرزیدن، بخشایش گناه، آمرزش. // و پیر ... مَغفرت: و پیرمرد با مرتبهٔ شهادت و نیک بختی آمرزش از این جهان مادی ناپایدار به سرای باقی پر نعمت رفت، بلافاصله مُرد. // میان سعادت و شهادت ازدواج وجود دارد.

۳۸- ادب: تأدیب: تنبیه. // بلیغ: رسا، کامل، صفت است برای ادب. // شرایط: جمع شریطه، پیمانها، قرارها، قراردادهای، در تداول فارسی جمع شرط است. // تعریک: گوشمالی دادن، گوشمالی. // تعزیر: گوشمال دادن، ادب فرمودن، مجازات کردن، مجازات شرعی که مقدار آن معین نیست بر خلاف حد که مقدارش در شرع تعیین شده است. // تقدیم افتادن: به عمل آمدن، عملی شدن.

۳۹- و پسرش ... به خانه برد: و پسرش بعد از آنکه تنبیه کاملی دیده بود و قرارهای گوشمال دادن و تأدیب شرعی در حق وی به عمل آمده، پدر را در حالی که مرده بود بر پشت خود به منزل برد. // برکت: خجستگی، میمنت، یُمن. // یُمن: نیک بختی، برکت.

۴۰- صدق: راست گفتن، مقابل کذب. // دیانت: دینداری. // و مغفل ... بازگشت: در حالی که ساده لوح به میمنت راستی و امانتداری و برکت راست گویی و دینداری پول را گرفت و برگشت در این جمله برکت با یُمن، راستی با صدق مترادفند. بین امانت و دیانت مراعات نظیر وجود دارد، بعلاوه میان امانت و دیانت سجع متوازی است.

۴۱- نامحمود: ناستوده. // خاتمت: پایان، انجام. // غَدْر: بیوفایی کردن، بیوفایی، خیانت، فریب، مکر، حيله.

۴۲- نامحبوب: ناپسند. // عاقبت مکر ... نامحبوب است: پایان حيله ناستوده و انجام بی وفایی ناپسند است. // در این جمله ها عاقبت با خاتمت مترادفند و میان آن دو سجع متوازی وجود دارد. مکر و غدر مترادفند. میان محمود و محبوب سجع متوازن وجود دارد.

۴۳- ما: چیست. چه کار. // لِلرَّجَال: مردان را. // وَ: با. // لِلکِبَاد: مکرها، کِبَاد

جمع کید است. // وَاِنَّمَا: وهمانا، به راستی که. // يَعْتَدُهُ: می شمارند آن را. // النُّسوان: زنان. // مِنْ: از. // عاداتها: عادهای خویش. // معنی بیت: چه کار مردان را با مکرها و حيله و همانا آن را [مکر و حيله را] زنان از عادات خویش می شمارند. مکرها و حيله ها کار زنان و از عادات ایشان است، مردان که مکر نمی کنند!

۴۴- عجز رای: ناتوانی اندیشه. // خبث: پلیدی، ناپاکی، بد گهري. // ضمير: باطن انسان، اندرون دل، آنچه در خاطر بگذرد. // خُبث ضمير: ناپاکی اندرون.

۴۵- تقرير: بيان کردن بيان، گفتار. // قاصر: کوتاه، نارسا، ناتوان. // تصوير: نقش کردن، صورتگري. // و توای دمنه... حيران: و توای دمنه در ناتوانی فکر و اندیشه و ناپاکی اندرون و دل و چیره شدن از ضعف پایان بینی [عاقبت اندیشی] بدان مرتبه و پایگاه هستی که زبان از بیان آن ناتوان است و خرد از تصور آن حیرت زده و سرگردان. // در این جمله ها دو ترکیب عجز رای و ضعف تدبیر مترادفند، قاصر و حیران نیز همانطورند و میان تدبیر، تقرير و تصوير سجع متوازی است.

۴۶- مخدوم: آن کس که خادم دارد، سرور، آقا. // تبعیت: بزه، فرجام بد. // وفایده، به تورد: و سودنیرنگو خدعه تو برای سرورت این بود [ اشاره به حنک و محاربه - میان شیروکاو] که مشاهده می کنی و سرانجام، گناه و فرجام بدان [مکر و حیلت] به تو خواهد رسید. // در این جملات مکر با حیلت مترادف است و وبال با تبعیت و میان دو کلمه حیلت و تبعیت سجع مطرف وجود دارد.

۴۷- دورو: آنچه پشت و روی آن از جهت طرح و رنگ اختلاف داشته باشد، کسی که قولش خلاف عملش باشد، منافق، گل رعنا، زیرا که یک روی آن زرد است و روی دیگر سرخ. // همت: خواست، اراده، قصد، کوشش. // وصلت: پیوند، پیوستگی، تلفظ صحیح این کلمه در زبان عربی وُصَلت است ولی در تداول فارسی زبانان به فتح اَوَّل «وَصَلت» تلفظ می گردد.

۴۸- تمتع: بهره بردن، برخورداری. // دو زبان: منافق، مزور. // دوزبانی چون مار: چون زبان ماران دارای شکاف است، چنین به نظر می آید که مار دو زبان دارد. //

مزیت: برتری، رجحان، امتیاز. // و تو چون گل ... می‌زاید: و تو مانند گل دو رنگ هستی برای آنکه هرکسی که قصد پیوند ترا داشته باشد دستهایش با خار تو زخمی میگردد و از دوستی و صمیمیت تو بهره‌ای نمی‌برد و مثل مار، دارای دو زبانی اما، مار بر تو برتری دارد زیرا که از هر دو زبان تو زهر می‌تراود. // منظور از دورویی گل و دو زبانی مار، منافقی و مزدوری است. // در این جملات میان گل و خار و مجروح مراعات و نظیر است و همانگونه است مار و دو زبان و زهر.

۵۰. کاریز: مجرای آب در زیر زمین، قنات. // چندان: در اینجا قید زمان، یعنی تا آن زمان. // خوش: صفت آب به معنی شیرین، گوارا، مطبوع.

۵۱. صلاح: شایستگی، اهلیت، مصلحت. // اهل بیت: خانواده، خاندان. // شریر: بسیار شرّ، صفت جانشین موصوف یعنی آدم پر شرّ. // دیو مردم: صفت مرکب، مفسّد، مفسّن. // نیبوسته است: ملحق نشده، مربوط نشده، نیامیخته است. // صلاح ... نیبوسته است: شایستگی خانواده تا جایی پابرجاست که آدم پر شرّ مفسّد با ایشان مربوط نشده است [با ایشان نیامیخته است].

۵۲. فتان: سخت فتنه جو، فتنه انگیز، آشوبگر.

۵۳. نمّام: سخن چین، غماز. // دو روی فتان و دو زبان نمّام: صفت‌های جانشین موصوف اند. // مجاورت: همسایه بودن، در جوار کسی بودن.

۵۴. بیادمی‌کردم، به یاد می‌آوردم. // فسق: ترک اوامر پروردگار، کاربرد، گناه. / فجور: برانگیخته گردیدن بر گناه، تبه‌کاری، فسق. // احتراز: پرهیز کردن، اجتناب، دوری جستن.

۵۵. قربت: خویشی، خویشاوندی. // که گویند ... قربت دارند: که می‌گویند از اهل گناه و تبه‌کاری دوری باید کرد اگرچه دوستی و خویشاوندی داشته باشد. // دو کلمه فسق و فجور مترادفند. // مثل: حکایت، داستان. // مواصلت: با هم پیوستن، پیوستگی، پیوند. // تربیت: پروراندن، پرورش.

۵۶. تعهد: تیمار داشتن، نگاه داشتن، غمخواری، مواظبت. // آخر خوشتر

روزی: سرانجام در خوشترین روزی و بهترین لحظه‌ای. // دندان نمودن، «در مورد مار و شیر»: خشم خود را نشان دادن، گزیدن، هلاک کردن.

۵۷. آزرَم: شرم، حیا، حرمت، احترام. // تاز: تیره، تاریک. // و روی ... تار گرداند: و چهره وفاداری و شرم و حیا را مانند شب، سیاه و تیره می‌گرداند. یعنی وفا و حیا را سیاه می‌کند. // روی وفا و روی آزرَم اضافه‌های استعاری هستند. // فاعل فعلهای دندان نماید و چون شب تار گرداند «ماری است...» // مُلازم: کسی یا چیزی که همواره نزد دیگری باشد، مواظب. // و صحبت عاقل را ملازم باید گرفت: همراهی و همدمی خردمند را بایستی بر خود لازم شمرد.

۵۸. مرضی: آنچه که مورد پسند و رضایت باشد، پسندیده. / نامرعی: ناپسند. // محاسن: جمع حُسن (برخلاف قیاس صرفی)، خوبیها، نیکوییها.

۵۹. اقتباس: اخذ کردن، آموختن، فراگرفتن. // و از محاسن ... می‌باید کرد: و از خوبیهای خرد و عقل باید آموخت و فراگرفت. // مقابح: جمع قُبَح (برخلاف قیاس صرفی) خوبیهای زشت و ناپسند، زشتیها. // در این جملات دو کلمه عقل و خرد مترادفند و میان محاسن و مقابح صنعت تضاد وجود دارد بعلاوه میان آن دو سجع متوازن یا موازنه است.

۶۰. حَذَر: پرهیز کردن، پرهیزیدن. // بر حَذَر باید بود: پرهیز باید کرد، دور باید شد. // سیرت: طریقه، روش، نو، عادت، خلق. // مَدْموم: مذمت کرده شده، نکوهیده، بد، زشت. // صورت بستن: به تصوّر درآمدن، میسر شدن، ممکن شدن.

۶۱. مخالطت: معاشرت کردن، نشست و برخاست. // ضلالت: گمراه شدن، گمراهی. // که سیرت او ... افزایش: زیرا که خلق و خوی او [جاهل] جز آنکه نکوهیده و زشت باشد طوری دیگر مُتصوّر نیست، بنابراین از نشست و برخاست با او چه سودی به دست می‌آید؟ در حالیکه از نادانی او گمراهی تو افزوده می‌گردد. // در این جملات میان دو کلمه سیرت و صورت مراعات نظیر است و دو کلمه جهالت و ضلالت مترادفند و میان دو کلمه مقاربت و مخالطت سجع متوازی است و میان دو کلمه جهالت و



ضلالّت نیز سجع متوازی است و میان مخالطت با جهالت و ضلالّت سجع مطرف وجود دارد.

۶۲. کژ: کج، منحرف، ناراست. // طبع کژ: طبیعت ناراست، سرشت کج. // فرسنگ: واحد مسافت، فرسخ.

۶۳. چه: برای تعلیل است، زیرا، زیرا که، برای آنکه.

۶۴. محتشم: حشمت و شکوه دارنده، دارای عظمت و جلال. // ضلّ: سایه، پناه، کنف. // در ظل دولت او: در سایه اقبال او، در کنف توجه او. // دست در کمر کسی زدن: با او به مبارزه برخاستن، با او دست و پنجه نرم کردن.

۶۵. فعل «نهاد» در جمله پای بر فرق آسمان نهاد به جای «نهادی» آمده است به قرینه «زدی» که در جمله قبلی است. // معاملات: با هم کار کردن: دادوستد، رفتار، در اینجا معنی رفتار مراد است. // انعام: نعمت دادن، نیکی کردن، بخشش.

۶۶. زاجر: منع کننده، بازدارنده. // زاجر نیامد: مانع نشد، باز نداشت.

۶۷. شرم: حیا، انفعال، خجالت، آزر. // آب شرم در چشم کسی نبودن: بی حیا و گستاخ بودن او. // یک قطره: قطره‌ای. // یک ذره: ذره‌ای. // در بیت یک قطره ... صنعت لفّ و نشر مرتّب وجود دارد بدین سان که آب شرم مصراع اوّل به لفظ چشم در مصراع دوم مربوط است و «وفا» در مصراع اوّل با دل در مصراع دوّم ارتباط دارد. // معنی بیت چنین است: خدا عالم است که قطره‌ای آب حیا در چشم تو و ذره‌ای وفا در دل تو نیست.

خود آزمایسی بخش شانزدهم :

۱- معنی درست لفظ " مبادلہ " را پیدا و مشخص کنید :

- الف ( بحث و جدول                      ب ) محل جدال  
ج ( مجال یافتن                      د ) جدولهای کنار جوی

۰۲ معنی درست عبارت " به گواهی درخت حکم کند " کدام است ؟

- الف ( حکم کند که درخت گواه باشد  
ب ) بنا به شهادت درخت داوری کند  
ج ( درخت به گواهی دستور دهد  
د ) درخت قضاوت خود دستور فرماید .

۰۳ میان د و ترکیب " خصم قوی و دشمن مستولی " چه صنعتی است ؟

- الف ( مترادفند                      ب ) لف و نشر است  
ج ( متضادند                      د ) ایهام دارند

۰۴ معنی صحیح کلمه " تحویل " کدام است ؟

- الف ( حواله دادن                      ب ) کوچیدن  
ج ( ترساندن                      د ) حالی به حالی شدن

۰۵ کلمه " نزه " به چه معنی است ؟

- الف ( نیزه کوچک                      ب ) پاکیزه و خوش و خرم  
ج ( زه به کمان افکندن                      د ) منزه ساختن

۰۶ پاسخ غلط را پیدا و مشخص کنید :

- الف ( موضع : جا و مکان                      ب ) بقعت : دقت کردن  
ج ( نزه : پاک و پاکیزه                      د ) صحن : عرصه و فضا

۰۷ " ادب بلیغ " چگونه ترکیبی است ؟

الف) مضاف و مضاف الیه      ب) موصوف و صفت

ج) مضاف الیه و مضاف      د) اضافه تشبیهی

۰۸ معنی درست " تعریك " کدام است ؟

الف) گوشمالی      ب) تحريك کردن

ج) تشویق      د) نوعی چرب خوشبو

۰۹ پاسخ غلط را پیدا کنید :

الف) دیانت : دینداری      ب) صدق : راستگویی

ج) یمن : نافرمانی      د) تعزیر : مجازات کردن

۰۱۰ معنی درست جمله " بسا حیلتا که بر محتال و بال گردد " کدام است ؟

الف) حیلتهای بسیاری است که نمی‌توان از آنها نتیجه گرفت .

ب) بدبختی حیله‌گر در آن است که سودی از حیله عاید او نمی‌شود .

ج) گرفتاری و بدبختی هرکس نتیجه حیلتهای بسیار اوست .

د) بسیار حیله است که مایه گرفتاری و عذاب حیله‌کننده می‌شود .

### بخش هفدهم هدفهای رفتاری

انتظار می‌رود که پس از مطالعه آخرین بخش کتاب بتوانید:

- ۱- صنعت معنوی به کار رفته میان دو کلمه را مشخص کنید.
- ۲- معنی غلط یک واژه را از بین چند معنی داده شده پیدا کنید.
- ۳- معنی لغات درس را بنویسید.
- ۴- اصطلاحات به کار رفته در درس را توضیح دهید.
- ۵- نکته بیانی به کار رفته در یک جمله را مشخص کنید.
- ۶- قسمتی از متن را به نثر امروز بازنویسی کنید.

## بخش (۱۷)

- ۳ موش آن صدمن آهن بخورد، چه عجب اگر باز کودکی در قیاس ده من بر باید؟  
دمنه گفت: چگونه؟ گفت: آورده اند که بازرگانی اندک مال بود و می خواست که  
سفری رود. صدمن آهن داشت، در خانه دوستی بر وجه امانت بنهاد و بر رفت.  
چون باز آمد امین و دیعت فروخته بود و بها خرج کرده بازرگان روزی به طلب  
۶ آهن به نزدیک او رفت. مرد گفت: آهن در پیغوله خانه بنهاده بودم و در آن  
احتیاطی نکرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود. بازرگان گفت:  
آری موش آهن را نیک دوست دارد و دندان او بر خاییدن آن قادر باشد. امین  
۹ راستکار شاد گشت، یعنی «بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت»، گفت:  
امروز مهمان من باش. گفت: فردا باز آیم. بیرون رفت و پسری را از آن او ببرد.  
چون بطلبیدند و ندا در شهر افتاد، بازرگان گفت: من بازی را دیدم کودکی را  
می برد. امین فریاد بر آورد که: مُحال چرا می گویی؟ باز کودک را چگونه برگیرد؟  
۱۲ بازرگان بخندید و گفت: دل تنگ چرا می کنی؟ در شهری که موش آن صدمن  
آهن بتواند خورد آخر باز کودکی را هم بر تواند داشت. امین دانست که حال

- ۱۵ چیست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر باز ده و آهن بستان.
- و این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون با ملک این کردی، دیگران را در تو امید وفاداری و طمع حقّ گزاری نماند. و هیچ چیز ضایع تر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده و در لافگه وفا سرافکننده باشد، و همچنان نیکوی کردن به جای کسی که در مذهب خود اهمال حقّ و نسیان شکر جایز شمرد، و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد، و سرگفتن با کسی که
- ۲۱ غمّازی سُخرهٔ بیان و پیشهٔ بنان او باشد.
- و مرا چون آفتاب روشن است که از ظلمت بد کرداری و غدر تو پرهیز می‌باید کرد، که صحبت اشرار مایهٔ شقاوت است و مخالفت اختیارکیمیای سعادت. و مثل آن چون باد سحری است که اگر بر ریاحین بزد نسیم آن به دماغ برساند، و اگر بر پارگین گذرد بوی آن حکایت کند. و می‌توان شناخت که این سخن بر تو گران می‌آید، و سخن حق تلخ باشد و اثر آن در مَسامع مستبّدان ناخوش. چون مفاوضت ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کار
- ۲۴ او تمام پیرداخته و چندانکه او را افکند دید و در خون غلتیده، و فوّرت خشم تسکینی یافت، تأملی کرد و با خود گفت: دریغ شتر به با چندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی‌دانم که در این کار مُصیب بودم و در آنچه از او رسانیدند حقّ راستی و امانت گزارند یا طریق خائنان بی‌باک سپردند. من باری خود را مصیبت زده کردم و توجّع و تحسّر سود نخواهد داشت.
- ۳۳ فَإِنَّ أَبْكَ لَأَشْفِي الْغَلِيلَ وَإِنْ أَدَغُ أَدَغُ حُرْقَةً فَسَى الْقَلْبِ ذَاتَ تَلْهُبِ
- چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی‌شبهت شد و دمنه آن بدید سخن کلیله قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکر چیست؟ وقتی از این خرّم تر و روزی از این مبارکتر چگونه تواند بود؟ ملک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مدّلت غلطان، صبح ظفرت تیغ برآورده، روزِ عدوت به شام رسانیده. شیر گفت: هرگاه که از صحبت و خدمت
- ۳۶

۳۹ و دانش و کفایت شنزبه یاد کنم رقت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضجرت مستولی می‌گردد، والحق پشت و پناه سپاه و روی بازار اتباع من بود، در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال،

۴۲ فَتَى كَان فِيهِ مَا يُسْرُ صَدِيقَهُ عَلَى أَنْ فِيهِ مَا يَسُوهُ الْأَعَادِيَا

دمنه گفت: ملک را بر آن کافر نعمتِ غدار جای ترحم نیست، و بدین ظفری که روی نمود و نصرتی که دست داد شادمانگی و ارتیاح و مسرت و اعتداد افزایش داد، و آن را از قلاید روزگار و مفاخر و مآثر شمرَد، که روزنامه اقبال بدین معانی آراسته شود و کارنامه سعادت به امثال آن مطرز گردد. و در خرد نخورد بر کسی بخشودن که به جان بر وی ایمن نتوان بود. و خصم ملک را هیچ زندان چون گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست. و پادهاشان خردمند بسیار کس را با ایشان آلف بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند و باز کسانی را که دوست دارند به سبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای زفتِ ناخوش برای فایده و منفعت، نه به آرزو و شهوت، خوش بخورند و انگشت که زینت دست است و آلت قبض و بسط، اگر مار بر آن بگذرد، برای بقای باقی جثه آن را ببرند، و مشقت مابینت آن را عین راحت شمرند.

۵۴ شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید، اما روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید، و زور و افترا و زرق و افتعال او شیر را معلوم گشت و به قصاص گاو به زاریان زارش بگشت، چه نهال کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده و کاشته شود به ثمرت و زرع رسد،

مَنْ يَزْرَعِ الشُّوكَ لَا يَحْصُدُ بِهِ عِنْبًا

و عواقب مکر و غدر همیشه نامحمود بوده است و خواتم بدسیگالی و کید نامبارک. و هر که در آن قدمی گزارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج آن به روی او رسد و پشت او به زمین آرد.

وَالْبَغْيُ يَمْزِعُ أَهْلَهُ وَالظُّلْمُ مَزْرَعَةُ وَخِيمٍ

## شرح و توضیحات بخش هفدهم

۱- مثل دوستان... است: در این جمله مثل اول مشبه و مثل دوم مشبه به است.

۲- چه عجب؟: چه جای تعجب و شگفتی است، عجیب نیست. // باز: پرندۀ شکاری مشهور. // قیاس: دو چیز را باهم سنجیدن، اندازه گیری، حدس و تخمین، اندازه، در اینجا معنی اندازه و مقدار مراد است. // در قیاس ده من: به اندازه ده من، به وزن ده من.

۳- اندک مال: صفت مرکب است به معنی کسی که مال اندکی دارد نظیر بسیار مال و اندک عوارض که در این کتاب مثل آنها فراوان آمده است.

۵- امین: امانت دار، طرف اعتماد، درستکار. // ودیعت (= ودیعه): مالی که به عنوان امانت نزد کسی گذارند، سپرده، جمع آن ودایع، منظور از ودیعت در اینجا همان صد من آهن است. // بها: قیمت، ارزش. // بها خرج کرده: پول آن را خرج کرده بود.

۶- پیغوله (= بیغوله): گوشه ای در خانه، گنج، گوشه ای دور از آبادی، ویرانه. // در پیغوله خانه: در گوشه خانه.

۷- احتیاط کردن: رعایت جزم و دقت کردن، پاییدن تمام جوانب امری برای صحت و استواری آن. // در آن احتیاطی نکرده: مواظبت از آن آهنها دقت و پیش بینی لازم را نکرده بودم. // واقف شدن: مطلع شدن، خبردار گشتن، آگاه گردیدن. // تمام: قید است برای فعل خورده بود یعنی تماماً، کلاً خورده بود.

۸- نیک: قید است برای فعل دوست دارد، یعنی بسیار دوست دارد. // خاییدن: جویدن، به دندان نرم کردن. // امین راستکار: صفت راست کار برای امین در اینجا از راه تهکم و ریشخند و استهزاء است زیرا او برخلاف اعتمادی که نسبت به او کرده بودند هیچ راستکار نبوده است.

۹- دل برداشتن از چیزی: دل کندن از آن، قطع علاقه کردن، صرف نظر



کردن. // گفت امروز مهمان من باش: فاعل آن امین راستکار است.

۱۰- گفت فردا بازآیم: فاعل آن بازرگان است. // بیرون رفت و ببرد: فاعل هردو فعل بازرگان است.

۱۱- ندا: آواز، بانگ، فریاد. // ندا در شهر افتاد: آواز در شهر افتاد، در شهر شایع شد.

۱۲- امین فریاد برآورد: امین اعتراض کرد. // مُحال: ناشدنی، بیهوده، دروغ، باطل. // مُحال چرا می‌گویی: دروغ چرا می‌گویی؟ چرا حرف غیرممکن می‌زنی؟

۱۳- دل تنگ چرا می‌کنی: چرا غمگین و ناراحت می‌شوی

۱۶- دیگران را ... نماند: دیگران امید وفاداری و طمع حق‌گزاری از تو ندارند، همه از تو قطع امید کردند.

۱۷- ضایع: تباه، تلف، بی‌ثمر، فروگذاشته.

۱۸- پیاده: در اینجا ضعیف، عاجز، ناتوان. // لافگه: جای لاف، لافگاه. // لاف: خودستایی به دروغ، خویشتن‌ستایی، ادعا. // سرافگنده: خجل، شرمسار.

۱۹- به جای: در حق، درباره. // مذهب: جای رفتن، روش، طریقه، توسعاً کیش و آیین. // در مذهب خود: در روش و سلیقه خود، در کیش و آیین خود. // اهمال: فروگذاشتن، سستی کردن در کاری، ترک کردن، سهل‌انگاری. // اهمال حق: مضاف و مضاف الیه، اضافه مصدر به مفعول یعنی فروگذاشتن حق را، ترک کردن حق را. // نسیان: فراموش کردن، فراموشی. // نسیان شکر: مضاف و مضاف الیه، اضافه مصدر به مفعول یعنی فراموش کردن شکرگزاری، از یاد بردن تشکر.

۲۰- نه در گوش گذارد: نه در گوش خود راه دهد، نه بشنود. // نه در دل جای دهد: نه در دل خود بپذیرد، یادبگیرد.

۲۱- غمازی: سخن چینی، آشکار کردن راز، پرده دری. // سُخره: مسخره، بازیچه، اسیر. // بیان: زبان آوری، گفتار. // سُخره بیان: مسخره گفتار، اسیرسخن، بازیچه سخن. // بنان: سرانگشت، انگشت، مراد از بنان در اینجا جمع انگشتان

دست است. // پیشه بنان: شغل انگشتان یعنی نوشتن و نویسندگی. // غمازی... او باشد: سخن چینی مسخره گفتار و حرفه انگشتان [دست] او باشد یعنی هم به زبان سخن چینی کند و هم به نوشتن. // و هیچ چیز ضایع تر... پیشه بنان او باشد: و هیچ چیز بی ثمرتر از دوستی کردن با کسی نیست که در میدان جوانمردی عاجز و ناتوان در جایگاه رجزخوانی از وفاداری، شرمسار باشد و همانگونه است خوبی کردن در حق کسی که در کیش و آیین خود ترک کردن حق نعمت دیگران و فراموش کردن سپاسگزاری از مردم را روا بداند و آنگونه است نصیحت کردن فردی که نه گوش می‌کند و نه یاد می‌گیرد و بدانسان است رازگفتن با کسی که سخن چینی مسخره گفتار و حرفه دست او باشد، یعنی هم از راه گفتن و هم از طریق نوشتن سخن چینی کند. مراد آن است که تمامی این کارها ضایع و بی ثمر است. در این جملات: میان اهمال با نسیان و حق با شکر و سخره با پیشه موازنه است و میان گوش و دل مراعات نظیر و میان بیان و بنان جناس خطی است و در مجموع جملات قرینه‌سازی و موازنه است.

۲۲- و مرا چون آفتاب روشن است: و بر من مانند روز روشن است.

۲۳- شقاوت: بدبختی، سخت دلی، قساوت. // مخالطت: آمیزش کردن با کسی، معاشرت کردن. // اخیار: جمع خیر و خیر، نیکان، نیکوکاران. // کیمیا: یکی از علوم تخفیه قدما و آن صنعتی است که معتقد بودند به وسیله آن اجساد ناقص را به مرتبه کمال توانند رسانید مثلاً قلعی و مس را تبدیل به نقره و طلا کنند. ماده‌ای که بوسیله آن اجساد ناقص را به کمال رسانند، اکسیر.

۲۴- و مرا چون... سعادت: و برای من مثل روز روشن و معلوم است که از تاریکی بدکاری و مکر تو بر حذر باید بود زیرا که همدمی با بدان مایه بدبختی است و معاشرت کردن با نیکان، اکسیر خوشبختی. // در این جملات آفتاب با ظلمت، اشرار با اخیار، شقاوت با سعادت متضادند در ضمن بدکرداری با غدر، صحبت با مخالطت، مایه با کیمیا مترادفند. بعلاوه میان اشرار با اخیار، شقاوت با سعادت

سجع متوازی است. // باد سحری: نسیم سحری، باد سحرگامی، بادی که هنوز به چیزی آلوده نگشته، جان بخش و روح نواز است. // ریاحین: جمع ریحان، اسپرغمها، گیاهان خوشبو. // بَزَد: صورت دیگری است از وَزَد. // نسیم: بوی خوش [در اینجا].

۲۵- پارگین: گودال و چاهی که آبهای ناپاک و کثیف در آن جمع گردد مانند چاه مستراح و مطبخ و در تداول امروز فاضلاب. // گَدَزَد: فاعلش باد سحری است. // حکایت کند: نقل کند، بیان کند، بازگو کند. // و اگر .... حکایت کند: و اگر برچاه فاضلاب بگذرد از بوی آن بازگو می‌کند، بوی آن را با خود می‌آورد، یعنی بدبو می‌شود. // در این جملات میان باد و بَزَد و ریاحین و نسیم و بوی و دماغ مراعات نظیر است.

۲۶- گران آمدن: ناگوار آمدن، دشوار افتادن، غیرقابل تحمل گشتن. // مَسَامِع: جمع مِسْمَع و مِسْمَعَه، گوشها // مَسْتَبَد: خودرأی، خودکامه. // و سخن حق... ناخوش: و گفتار حق تلخ است و تأثیر آن در گوشهای افراد خودکامه ناخوشایند.

۲۷- مفاوضت: بایکدیگر سخن گفتن، گفتگو. // کلمت: سخن، گفتار. // فارغ شدن: فراغت یافتن، آسوده شدن. // شیر از گاو فارغ شده بود: شیر از کار کشتن گاو فراغت یافته بود

۲۸- تمام: قید است برای فعل برداخته. // و کار او تمام برداخته: و کشتن گاو را بطور کامل به پایان رسانده. // چندانکه: همینکه، به محض اینکه. // افکنده: انداخته، بر زمین زده. // فَوْرَت: شدت، جوشش.

۲۹- تسکین: سکون، آرامش، فرونشستن. // تأملی کرد: درنگی کرد، اندیشید. // دریغ: افسوس، اسف، حسرت، کلمه‌ای است که در حسرت و افسوس استعمال شود. // کیاست: زیرکی، تیزفهمی، هوشیاری. // دریغ شنزبه.... هنر: افسوس بر شنزبه با آن اندازه خرد و هوشیاری و تدبیر و کاردانی.

۳۰- مصیب: آنکه کار او درست باشد، بر صواب رفته، مقابل مخطی. // از او رسانیدند: از او گزارش کردند، از او سعایت و بدگویی کردند.

۳۱- گزاردند: به جای آوردند. // باک: بیم داشتن، ترس داشتن، پروا داشتن. // سپژدن: در تداول سپردن، رفتن، طی کردن، نوردیدن. // نمی دانم... سپردند: نمی دانم که در این کار [کشتن گاو] راه صواب رفته‌ام و در آنچه از او گزارش کردند [علیه او سخن چینی کردند] حق درستی و امانتداری را به جای آوردند [راستی و امانتداری را رعایت کردند] یا راه خیانتکاران بی پروا را رفتند. // باری: به هر حال، به هر جهت.

۳۲- توجّع: نالیدن از درد، از درد شکایت کردن، اندوه خوردن. // تحسّر: دریغ خوردن، افسوس، پشیمانی، تأسف. // من باری خود... نخواهد داشت: من به هر حال خود را اندوه زده کردم در حالی که نالیدن و افسوس خوردن نفعی نخواهد داشت. // در این دو جمله میان مصیبت و توجّع و تحسّر مراعات نظیر است و میان دو کلمه توجّع و تحسّر موازنه است.

۳۳- فإن: پس اگر. // ابک: بگیریم، گریه کنم. // لأشفی: شفا نمی دهم. // الغلیل: شوزش و حرارت اندرون. // وان: و اگر. // أدع: ترک کنم، گذاشته باشم. // حرقه: سوزشی. // فی القلب: در قلب، در دل. // ذات تلّه: صاحب زبانه، زبانه زننده. // معنی بیت: پس اگر گریه کنم شفا نمی دهم [بهبود نمی بخشم] سوزش اندرون خود را و اگر ترک کنم گریستن را، به جا نهاده‌ام [نگه داشته‌ام] سوزش را در قلب خود، چنان سوزشی که زبانه کشنده و مشتعل است.

۳۴- دلایل: جمع دلالت، نشانه‌ها، اثرها، در فارسی این کلمه را جمع دلیل گیرند به معنی برهانها. // دلایل آن: ضمیر آن باز می‌گردد به پشیمانی. // شبهت: پوشیدگی امر، شک و تردید، ظن، احتمال. // بی شبهت: بی تردید، بی شک، دور از شک و تردید.

۳۵- فکرت: اندیشه، گاهی به معنی اندوه و غم به کار می‌رود.

۳۶- خرم: شاد، شادمان، خندان.

۳۷- نصرت: یاری کردن، یاری، پیروزی. // خرامان: رونده با ناز و تکبر و تبختر، در حال خرامیدن. // ناکامی: عدم موفقیت، نومیدی، یأس. // مَذَلَّت: خواری، ذلیلی. // غلطان: صفت فاعلی، غلتنده، در حال غلتیدن. // در این جملات آثار با دلایل، ظاهر با واضح و بی شبهت، خرمتر با مبارکتر، پیروزی با نصرت مترادفند، میان خرامان و غلطان سجع مطرف وجود دارد. // ظَفَر: پیروزی، نصرت، غلبه. // تیغ برآوردن: در مورد صبح به معنی طالع شدن و گستردن شعاع آفتاب است. // صبح ظفر تیغ برآورده: صبح پیروزی تو طلوع کرده و اشعه خود را گسترده است یعنی تو پیروز شده‌ای، تیغ برآوردن در معنی دیگری که شمشیر کشیدن باشد نیز استعمال می‌شود. با در نظر گرفتن این معنی صبح ظفر استعاره مکنیه از جنگاوری پیروز خواهد بود.

۳۸- روز عدوت به شام رسانیده: فاعل «رسانیده» صبح ظفر است. // به شام رسانیده: یعنی به شب رسانیده، سیاه کرده، به پایان برده، روز دشمنت را به شام سیاه تبدیل کرده. // در این دو جمله میان صبح و شام و روز و شام تضاد یا مطابقه است.

۳۹- کفایت: کاردانی، لیاقت، کافی بودن. // رقت: نازکی، لطافت، نرمی، ترحم، دلسوزی. // شفقت: مهربانی، دلسوزی، نرم دلی. // ضجرت: تنگدلی، بی آرامی، ملال، اندوه.

۴۰- مستولی: چیره، غالب. // الحق: به راستی، حقیقتاً. // پشت و پناه: کمک، مددکار، یاریگر، حامی. // روی بازار: بنا به نوشته استاد مرحوم مجتبی مینوی به معنی بهترین و شریفترین است. // اتباع: جمع تابع و تبع، تابعین، پیروان. // روی بازار اتباع: بهترین پیروان

۴۱- شیرگفت....خال: شیرگفت، هرزمان که از همدمی و بندگی و دانش و لیاقت شنزبه به یاد می‌آورم نرم دلی و دلسوزی بر من چیره و حسرت و تنگدلی بر

من مسلط می‌گردد و به راستی [گاو] و حامی لشگریان و شریفترین پیروان [باران] من بود. تیغی [خاری] بود در چشم دشمنان و خالی بود بر چهره دوستان یعنی دشمنان را کور و دوستان را زیبا می‌کرد. // در این جملات میان کلمات، رقت و حسرت سجع متوازی است و میان شفقت و ضجرت سجع مطرف و میان دیده، روی و خال مراعات نظیر است. دشمنان با دوستان متضادند و میان خال و خار هم جناس مطرف وجود دارد و هم سجع متوازن.

۴۲- قَتِي: جوان. // كان: بود. // فیه: در او. // ما: آنچه. // يَسْرُ: شاد می‌کند، شاد کند. // صديقُه: دوست او را. // علی: با اینکه. // اَنْ: همانا. // فیه: در اوست. // ما: آنچه. // يَسُوْءُ: بد حال می‌کند، غمگین می‌کند. // اعادی: جمع اعداء و آن خود جمع عدو است، دشمنان. // معنی بیت: جوانی که در وی بود آنچه [صفات] که، هنرهایی که [شاد کند دوست را، با اینکه در او بود آنچه غمگین و ناراحت کند دشمنان را.

۴۳- کافر نعمت: ناسپاس. // غدار: پیمان شکن، مکار، فریبنده. // ترحم: بخشودن، رحم کردن، مهربانی. // ملک را .... نیست: پادشاه را نسبت به آن ناسپاس مکار جای دلسوزی نیست.

۴۴- ارتیاح: شادمانی، نشاط. // مَسْرَت: شادی، شادمانی، سرور. // اعتداد: فخر، نازیدن، سربلندی

۴۵- قلايد: گردن بندها (جمع قلاده). // قلايد روزگار: اضافه استعاری است. روزگار به آدمی پیروز مانند شده که گردن بند یا مدال افتخار برگردن او می‌اندازند. // مفاخر: آنچه بدان فخر کنند، مایه نازیدن، افتخارات (جمع مَفْخَرَة). // مَأْتِر: آثار نیک، اعمال پسندیده (جمع مَأْتِرَة). // و بدین ظفری ... شَمَرْد: و با این چیرگی که روی آورد پیروزی که ممکن و میسر شد شادمانی و نشاط و سرور و افتخار پادشاه افزوده می‌شود و [پادشاه] آن را باید از گردنبندها [ی] افتخار برگردن روزگار و از افتخارات و آثار نیک به شمار آورد. // در این جملات ظفر با نصرت،

شادمانی با ارتیاح و با مسرت، مفاخر با مآثر مترادفند. میان ارتیاح و اعتداد سجع متوازن است و میان مفاخر و مآثر ازدواج است. // روزنامه: کتابی که در آن وقایع روزانه، روزه روز ثبت شود. // اقبال: نیکبختی، بهروزی، بخت و طالع، مقابل ادبار. ۴۶- معانی: جمع معنی، مقصود، مراد، قصد شده. // کارنامه: کتاب اعمال، کتابی که در آن کارها و اعمال کسی نوشته شود. // امثال: همانندان، ماندها، مثلها (جمع مثل). // مطرّز: مزین، زینت داده، آراسته. // که روزگار ... گردد: زیرا که کتاب وقایع روزانه‌ای که مخصوص نوشتن نیکبختی‌هاست با این نوع مقاصد آراسته می‌شود و کارنامه اعمال خوشبختی بانظایر آنها [آن پیروزیها] مزین می‌گردد. // در این جملات روزنامه با کارنامه، اقبال با سعادت، آراسته با مطرّز مترادفند. // در خرد نخورد: شایسته و سزاوار خردمندی نیست.

۴۷- بخشودن: رحم کردن، شفقت کردن، بخشیدن. // ایمن: در امن، در امان، محفوظ، مصون، خاطر جمع، مطمئن. // در خرد.....نتوان بود: شایسته خرد نیست [از خردمندی نیست، عاقلانه نیست] رحم کردن برکسی که نسبت به حیات و هستی خود به او مطمئن نمی‌توان شد.

۴۹- الف: خو گرفتن با کسی، الفت گرفتن، دوست گرفتن. // الف بیشتر ندارند: چندان الفتی ندارند. // برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند: به خاطر لیاقت و کاردانی و خلوص نیت و صمیمیت برخویشتن مقرب می‌سازند. // و باز: ولی، اما. // در این جملات میان تازیانه با زندان، شمشیر با گور مراعات نظیر است، کلمات نزدیک و دور متضادند.

۵۰- زُفت: تند، بدمزه، بدطعم، صفت است برای دارو.

۵۱- ناخوش: صفت دیگری است برای داروها، ناخوشایند، نامطبوع. // خوش: قید است برای فعل بخورند، به میل و رغبت. // چنانکه...بخورند: همانگونه که دواهای بدطعم و ناخوشایند را برای سود و نفع آن از روی میل و رغبت می‌خورند نه از راه آرزو و خواهش دل.

۵۲- زینت: پیرایه، زیور. // آلت: ابزار، وسیله. // قبض: به پنجه گرفتن، به دست گرفتن. // بسط: گسترده، پهن کردن، گشادن، باز کردن. // بقاء: زیستن، زنده ماندن. // جثه: تن، بدن. // میان دو کلمه باقی و بقای صنعت قلب بعض وجود دارد مانند شاعر و شارح.

۵۳- مشقت: درد و رنج. // مبیانت: از یکدیگر جدا شدن، جدایی. // عین: ذات، خود. // و انگشت... شمردند: و انگشت که پیرایه دست و ابزار بستن و بازکردن [برداشتن و نهادن] است اگر مار آن را بگذرد برای زنده ماندن بقیه تن [سایر قسمتهای بدن] آن را [انگشت را] قطع می‌کنند و درد و رنج جدا شدن آن را خود آسودگی [آسودگی محض] به شمار می‌آورند. // در این جملات: میان انگشت، دست، جثه مراعات نظیر است و میان قبض و بسط و مشقت و راحت تضاد یا مطابقه است.

۵۴- حالی: آنگاه، آن زمان، در آن وقت. // آرامیدن: آسودن، قرار و سکون یافتن. // شیر حالی بیارامید: شیر آنگاه با این گفتار اندکی قرار و آرام یافت. // انصاف: داد دادن، عدل کردن. // انصاف گاو بستند: در حق گاو اجرای داد کرد، انتقام گاو را گرفت.

۵۵- فضیحت: عیب، رسوایی، بدنامی در اینجا از جهت مبالغه به معنی رسوا و مفتضح به کار رفته است. // زور: دروغ، باطل، نادرست. // افتراء: تهمت زدن، به دروغ نسبت خیانت یا عمل بد به کسی دادن، بهتان. // زرق: نفاق، تزویر، ریاکاری. // افتعال: بهتان زدن به کسی، به کسی نسبتی دادن به دروغ.

۵۶- قصاص: مجرم را مانند جرم مرتکب شده مجازات کردن. // به زاریان زار: به زاری زار. // نهال: درخت نونشانده، درخت نو رسته. // کردار: عمل، فعل، رفتار.

۵۷- ثمرت: نتیجه، حاصل. // ریع: افزونی، افزون شدن، افزایش یافتن گندمی که کاشته‌اند یا برنجی که می‌پزند. // و زور و .... ریع رسد: و دروغ و بهتان و



ریاکاری و نسبت دروغ دادن او بر شیر روشن گردید و به انتقام گاو او را به زاری زار بکشت زیرا که درخت نونشانده عمل و بذر گفتار انسان آنگونه که تربیت شود و کاشته گردد به میوه و افزونی می‌رسد؛ یعنی درخت اعمال آدمی آنگونه که تربیت گردد به میوه می‌رسد و بذر گفتار انسان آنطور که کاشته شود افزونی می‌یابد. // در این جملات زور، افترا، افتعال و زرق مترادفند. نهال با پرورده و ثمرت، تخم با کاشته و ریع مراعات نظیرند. ثمرت و ریع نیز مترادفند. نهال کردار و تخم گفتار اضافه‌های تشبیهی هستند زیرا کردار به نهال و گفتار به تخم مانند شده است. بین کردار و گفتار مراعات نظیر است.

۵۸- مَن: هرکس، کسی که. // بَزْرَع: می‌کارد، بکارد. // الشوک: خار. // لایحْصُد: درو نمی‌کند. // به: [از آن]. // عنب: انگور. // معنی: کسی که خار بکارد از آن انگور درو نکند [مراد آن است که انگور نمی‌چیند].

۵۹- عواقب: جمع عاقبت، پایان هر چیزی، آخر، انتها، نتیجه، حاصل. // خواتم: جمع خاتم، پایانها، انجامها، سرانجامها. // بدسِگالی: بدخواهی، بداندیشی. // کید: مکر کردن، بدسگالی، فریب، حيله.

۶۰- قدم گزاردن: به جای قدم گذاردن، پا گذاشتن، راه رفتن، پیش رفتن. // به روی او رسد: به شخص او می‌رسد، به خود او می‌رسد.

۶۲- بَغی: ستم، تجاوز، نافرمانی. // بَصْرَعُ: بر زمین می‌زند، از پا در می‌آورد. // أَهْلُهُ: اهل خود را. // مرتع: چراگاه. // مرتعه: چراگاه آن. // وَخیم: ناپسندیده، ناگوار. // معنی بیت: ستم بر زمین می‌زند [از پا در می‌آورد] اهل خود را و ظلم چراگاهش ناگوار است. // در این جملات عواقب و خواتم مترادفند و بین آن دو سجع متوازن است. مکر با عذر، بدسگالی با کید، نامحمود با نامبارک مترادفند. بین قدم و دست مراعات نظیر است. میان پشت و روی نیز مراعات نظیر است.

خودآزمایی بخش هفدهم

- ۱- معنی درست کلمه «يَصْرَعُ» کدام است؟
  - الف- به سرعت می‌رود      ب- به زمین می‌زند
  - ج- سردرد می‌گیرد      د- نشان می‌گذارد
- ۲- «خواتم بدسگالی» چگونه ترکیبی است؟
  - الف- موصوف و صفت      ب- اضافه تخصیصی
  - ج- مصدر با فاعل      د- نهاد و گزاره
- ۳- دو کلمه «مکر و غدر» چه نسبتی باهم دارند؟
  - الف- متضادند      ب- مترادفند
  - ج- جناس خطی دارند      د- قلب بعض دارند
- ۴- معنی درست کلمه «لَا يَخْصُدُ» چیست؟
  - الف- نمی‌کارد      ب- درو نمی‌کند
  - ج- رشک نمی‌برد      د- حسادت می‌ورزد
- ۵- پاسخ غلط را پیدا و مشخص کنید
  - الف- کردار: عمل و رفتار      ب- ثمرت: میوه و نتیجه
  - ج- ریع: رنج      د- شوک: خار
- ۶- معنی درست کلمه «حالی» در جمله «شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید» چیست؟
  - الف- آگاه      ب- آن زمان
  - ج- فوراً      د- یک حال
- ۷- میان دو کلمه مشقّت و راحت چه صنعت معنوی است؟
  - الف- ترادف      ب- تضاد
  - ج- جناس      د- سجع متوازن

۸. پاسخ غلط را پیدا کنید.

- |                   |                     |
|-------------------|---------------------|
| الف. زینت: پیرایه | ب. آلت: وسیله ابزار |
| ج. قبض: بستن      | د. بسط: قفل کردن    |

۹. معنی درست کلمه «زُفْتُ» را پیدا کنید.

- |                   |              |
|-------------------|--------------|
| الف. زیر آبی رفتن | ب. عروسی     |
| ج. بدطعم          | د. زبان آوری |

۱۰. «نهال کردار» چه نوع اضافه‌ای است؟

- |                    |                 |
|--------------------|-----------------|
| الف. اضافه اقترانی | ب. اضافه تشبیهی |
| ج. اضافه تخصیصی    | د. اضافه ملکی   |

## پاسخ خود آزمائیهای بخش چهارم

- ج-۱
- د-۲
- ج-۳
- د-۴
- الف-۵
- ج-۶
- ج-۷
- ج-۸
- ج-۹
- ب-۱۰

## پاسخ خود آزمائیهای بخش پنجم

- ج-۱
- ج-۲
- د-۳
- ج-۴
- د-۵
- د-۶
- ج-۷
- الف-۸
- د-۹
- الف-۱۰

## پاسخ خود آزمائیهای بخش اول

- ج-۱
- ب-۲
- د-۳
- ج-۴
- ب-۵
- ج-۶

## پاسخ خود آزمائیهای بخش دوم

- ج-۱
- ج-۲
- د-۳
- ب-۴

- ج-۵
- د-۶

## پاسخ خود آزمائیهای بخش سوم

- د-۱
- ب-۲
- ب-۳
- ج-۴
- د-۵
- ج-۶

## پاسخ خود آزمائیهای بخش هشتم

- د-۱
- ج-۲
- د-۳
- ب-۴
- ب-۵
- ج-۶
- ج-۷
- ج-۸
- ج-۹
- ج-۱۰

## پاسخ خود آزمائیهای بخش ششم

- ج-۱
- ب-۲
- ج-۳
- د-۴
- ج-۵
- ب-۶
- ج-۷
- ب-۸
- ج-۹
- ج-۱۰

## پاسخ خود آزمائیهای بخش نهم

- د-۱
- ج-۲
- د-۳
- د-۴
- ج-۵
- د-۶
- د-۷
- د-۸
- د-۹
- ج-۱۰

## پاسخ خود آزمائیهای بخش هفتم

- د-۱
- ب-۲
- ج-۳
- الف-۴
- ج-۵
- ج-۶
- د-۷
- د-۸
- ج-۹
- د-۱۰

پاسخ خود آزمائیهای بخش دوازدهم	پاسخ خود آزمائیهای بخش دهم
--------------------------------	----------------------------

- |      |      |
|------|------|
| ب-۱  | د-۱  |
| د-۲  | ج-۲  |
| ج-۳  | ب-۳  |
| ج-۴  | ب-۴  |
| ج-۵  | د-۵  |
| د-۶  | د-۶  |
| د-۷  | ج-۷  |
| د-۸  | ب-۸  |
| ج-۹  | ج-۹  |
| د-۱۰ | ب-۱۰ |

پاسخ خود آزمائیهای بخش سیزدهم	پاسخ خود آزمائیهای بخش یازدهم
-------------------------------	-------------------------------

- |        |       |
|--------|-------|
| ب-۱    | ب-۱   |
| د-۲    | ج-۲   |
| ج-۳    | ج-۳   |
| ج-۴    | ج-۴   |
| الف-۵  | ج-۵   |
| الف-۶  | ج-۶   |
| د-۷    | د-۷   |
| ج-۸    | ج-۸   |
| د-۹    | الف-۹ |
| الف-۱۰ | ج-۱۰  |

پاسخ خود آزمائیهای بخش شانزدهم	پاسخ خود آزمائیهای بخش چهاردهم
۱- الف	د-۱
۲- ب	ج-۲
۳- ب	د-۳
۴- الف	د-۴
۵- ب	د-۵
۶- ب	ج-۶
۷- ب	ج-۷
۸- ب	ج-۸
۹- الف	ج-۹
۱۰- ج	ج-۱۰

پاسخ خود آزمائیهای بخش هفدهم	پاسخ خود آزمائیهای بخش پانزدهم
۱- ب	د-۱
۲- ب	د-۲
۳- ب	ج-۳
۴- ب	د-۴
۵- ج	ج-۵
۶- ب	ج-۶
۷- ب	د-۷
۸- ب	د-۸
۹- د	د-۹
۱۰- ج	د-۱۰

